

## الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۳

جلد بیست و هشتم

(۵۶۷) وقایع سال پانصد و شصت و هفتم هجری قمری

خطبه خواندن به نام عباسیان در مصر و انقراض دولت علویان

در این سال، در دومین جمعه از ماه محرم، خطبه‌ای که به نام خلیفه مصر خوانده می‌شد قطع گردید.

منظور از خلیفه مصر العاضد لدین الله است که نام و نسب او به تفصیل چنین می‌باشد:

العاضد لدین الله ابو محمد امام عبد الله بن یوسف بن الحافظ لدین الله ابو المیمون عبد المجید بن ابو القاسم محمد بن المستنصر بالله ابو تمیم معد بن الظاهر لا عزاز دین الله ابو الحسن علی بن الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن العزیز بالله ابو منصور بن نزار بن المعز لدین الله ابو تمیم معد بن المنصور بالله ابو الظاهر اسماعیل بن القائم بامر الله ابو القاسم محمد بن المهدی بالله ابو محمد عبید الله.

## الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۴

شخص اخیر - یعنی المهدی بالله ابو محمد عبید الله - نخستین فرد علویان ازین خاندان است که به نام ایشان خطبه خلافت خوانده شد و آنان را «امیر المؤمنین» خطاب کردند.

علت خطبه خواندن به نام عباسیان در مصر این بود که صلاح الدین یوسف بن ایوب وقتی پایگاه قدرت خود را در آن سرزمین استوار ساخت و مخالفان خود را از میان برداشت کار خلیفه مصر، العاضد لدین الله، سست گردید تا جائی که در قصر او فقط صلاح الدین و نایب او قراقوش که خواجه‌ای از بزرگان امراء اسد الدین شیر کوه بود، حکم می‌راندند.

همه در کارها به صلاح الدین (یا نایب او) رجوع می‌کردند.

(و خلیفه مصر دیگر هیچگونه نفوذ و قدرتی نداشت).

بدین جهه نور الدین محمود بن زنگی نامه‌ای به صلاح الدین ایوبی نگاشت و به او دستور داد تا خطبه‌ای که به نام العاضد لدین الله می‌خواند قطع کند و در عوض به نام خلیفه عباسی - المستضیء بامر الله - بخواند.

صلاح الدین از اجرای این دستور خودداری کرد و عذرش این بود که می‌ترسید مصریان، به علت تمایلی که به علویان دارند، شورش کنند.

او به خاطر علویان از قطع خطبه اکراه داشت و بقاء آنان را خواستار بود چون از جهه نور الدین نگرانی داشت و می‌ترسید که او داخل مصر شود و زمان امور را از دست وی بگیرد.

بدین جهه می‌خواست خلیفه علوی مصر، العاضد، با او همراه باشد و از او پشتیبانی کند تا چنانچه نور الدین بر او حمله کرد بوسیله خلیفه و اهالی مصر در برابر او ایستادگی نماید.

وقتی به بهانه احتمال شورش علویان از اجرای دستور نور الدین عذر اورد، نور الدین عذرش را نپذیرفت و در قطع خطبه اصرار ورزید و چنان او را ملزم ساخت که دیگر مجال مخالفت

## الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۵

برایش باقی نگذاشت. چون در حقیقت صلاح الدین نایب نور الدین بود و چاره‌ای نداشت جز اینکه به دستور او عمل کند.

در این هنگام العاضد تصادفاً به بیماری سختی دچار گردید.

بنا بر این وقتی صلاح الدین بر آن شد که خطبه خواندن به نام خلیفه مصر را قطع کند با امیران خود به کنکاش پرداخت.

برخی از آنان فکر مصریان را نمی‌کردند و از این بابت بیمی نداشتند لذا به او توصیه نمودند که این کار را انجام دهد.

برخی دیگر از شورش مصریان می‌ترسیدند در عین حال نیز می‌دانستند که از انجام امر نور الدین گزیری نیست.

در همان اوقات مردی اعجمی (یعنی غیر عرب) وارد مصر شده بود که من هم او را در موصل دیدم.

این مرد که معروف به «امیر العالم» بود، وقتی به خودداری و تردید آنان پی برد و دانست که هیچ کس جرئت نمی‌کند که

در مصر خطبه به نام عباسیان بخوانند، گفت: «من خطبه خواندن به نام عباسیان را آغاز می‌کنم». لذا در نخستین جمعه ماه

محرم پیش از واعظ بالای منبر رفت و در حق المستضيء با مر الله دعا کرد و هیچ کس از این کار بدش نیامد.

بنا بر این همینکه جمعه دوم فرا رسید صلاح الدین واعظان را فرمود که در مصر و قاهره خطبه خواندن به نام العاضد را

موقوف کنند و در عوض به نام المستضيء خطبه بخوانند.

آن هم این کار را کردند و حتی دو بز هم بیکدیگر شاخ نزدند (یعنی: آب از آب تکان نخورد). صلاح الدین به سایر

شهرهای مصر نیز کتبه همین دستور را داد و آن را عملی کرد. رفته رفته بیماری العاضد، خلیفه مصر، شدت یافته بود بدین

جهة از خویشان و یاران او هیچ کس خبر قطع خطبه را به او نداد. همه می‌گفتند: اگر خلیفه شفا پیدا کرد خود بخود

## الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۶

از این موضوع آگاه خواهد شد. و اگر مردی باشد سزاوار نیست که او را پیش از مرگش با این خبر اندوهگین کنیم.

قصاراً خلیفه مصر در روز عاشوراً دار جهان را بدرود گفت در حالیکه از قطع خطبه خبردار نشده بود.

پس از مرگ او صلاح الدین به سوگواری نشست. همچنین بر قصر خلافت و آنچه در قصر بود دست یافت چون بهاء

الدين قراقوش، نایب صلاح الدین، پیش از مرگ العاضد ترتیب حفظ آن اموال را داده بود. لذا وقتی که خلیفه از دنیا

رفت، تمام دارائی کاخ را تحويل صلاح الدین داد.

این اشیاء از غایت بسیاری به شمارش در نمی‌آمد. در میان آنها چیزهای گرانبها و غریبی یافت می‌شد که دنیا همانندش را

نديده بود.

گوهرهایی که پیش هیچ کس جز ساکنان آن کاخ وجود نداشت از آن جمله «کوه یاقوت» بود که وزن آن به هفده درهم یا

هفده مثقال می‌رسید. من در این باره شک ندارم چون آن را دیدم و وزن کردم.

همچنین مرواریدی که نظریش یافت نمی‌شد. و زمردی که چهار انگشت طول داشت و در عرض یک گردنبند بزرگ قرار گرفته بود.

میان آن اشیاء طبلی در نزدیک محل العاضد پیدا شد. این طبل را ساکنان کاخ مواظبت می‌کردند که محفوظ بماند.

اما کسان صلاح الدین وقتی طبل را دیدند گمان برداشت که برای بازی ساخته شده است. بدین جهه آن را از جای خود برداشتند. یکی طبل را گرفت و چند ضربه‌ای بر آن زد و تیزی داد و همه را به خنده انداخت. بعد، دیگری آن را گرفت.

همچنین هر یک از آنان طبل را می‌نواخت و تیزی می‌داد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۷

تا یکی از آنان طبل را از دست خود انداخت و شکست.

اما این طبل برای قولنج بود. و وقتی این موضوع را به آنان گفتند از شکستن طبل پشیمان شدند.

در این قصر از کتابهای گرانبهای بی‌نظیر آنقدر بود که به شمارش در نمی‌آمد. صلاح الدین تمام آنها را فروخت. افراد خانواده العاضد را نیز به محلی از قصر منتقل ساخت و کسی را مأمور نگهداری ایشان کرد. هر چه غلام و کنیز در کاخ بود همه را بیرون ریخت.

بعضی را فروخت و بعضی را آزاد کرد و بعضی را نیز به دیگران بخشید.

بدین گونه آن کاخ چنان خالی شد که گوئی روز قبل هرگز ثروتی در آن نبوده است.

سپاس خداوندی را که زنده جاویدان است و فرمانروائی او پایان پذیر نیست روزگار او را دگرگون نمی‌سازد و یاری او کاهش نمی‌یابد.

العاضد لدین الله وقتی بیماریش سخت شد کسی را به نزد صلاح الدین فرستاد و او را به بالین خود فراخواند.

صلاح الدین گمان برداشت یافتن بیماری او دروغ است و امکان دارد که بدین بهانه در آن جا دامی برای وی نهاده باشد. بدین جهه از رفتن به پیش خلیفه خودداری کرد.

ولی وقتی خلیفه درگذشت، به راستی گفتار وی پی برداشت و از تخلفی که کرده بود پشیمان شد.

صلاح الدین از جوانمردی و نرمخوائی و نیکخواهی و رام طبیعی و فروتنی خلیفه تعریف بسیار می‌کرد. در شجره نسب العاضد لدین الله نه تن بودند که به نامشان خطبه خلافت خوانده شد.

این نه تن عبارت بودند از: الحافظ، المستنصر، الظاهر،

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۸

الحاکم، العزیز، المعز، المنصور، القائم و المهدی.

کسانی هم بودند که خطبه خلافت به نامشان خوانده نشد.

ازین قرار:

پدرش یوسف بن الحافظ، و جد پدرش که امیر ابو القاسم محمد بن المستنصر بالله بود.

باقي ایشان کسانی بودند که خطبه خلافت به نامشان خوانده شد ولی از نیاکان العاضد لدین الله به شمار نمی‌آمدند. این عده نیز عبارتند از:

المستعلی، الامر، الظاهر و الفائز.

کالیه کسانی که خطبه خلافت به نامشان خوانده شد چهارده تن بودند. از آن جمله المهدی، القائم، المنصور و المعز در افریقیه خلافت کردند تا اینکه المعز به مصر رفت و مقر خلافت فاطمیان به مصر منتقل گردید. و آن عده که در مصر به سر بردن عبارتند از المعز مذکور یعنی نخستین خلیفه فاطمی که از افریقیه به مصر کوچ کرد، و العزیز، الحاکم، الظاهر، المستنصر، المستعلی، الامر، الحافظ، الظافر، الفائز و العاضد.

تمام مدت فرمانروائی ایشان نیز از ذی الحجه سال ۲۹۹ هجری قمری که مهدی در شهر سحلماسه ظهرور کرد تا وقتی که العاضد، آخرین فرد ایشان، در گذشت تقریباً دویست و هفتاد و دو سال و یک ماه می‌شود.

این روش دنیاست که چیزی به کسی نداده جز اینکه پس گرفته و کامی را شیرین نکرده جز اینکه بعد تlux ساخته و هیچ صافی نداشته که سر انجام آن را تیره ننموده است.

صفای آن از کدورت خالی نیست و کدورت آن از صفا خالی است.

از خداوند بزرگ می‌خواهم که دلهای ما را به سوی خود بکشاند و حقیقت جهان را به ما بنماید و ما را به کناره گیری از دنیا

#### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۹

وا دارد و دلبسته آخرت سازد.

اوست که شنونده دعا و نزدیک به اجابت است.

وقتی مژده زوال دولت فاطمیان و خطبه خواندن به نام عباسیان در مصر به بغداد رسید، تا چند روز طبل بشارت نواختند و شهر را آذین بستند و شادمانی و سروری نشان دادند که حد و حساب نداشت.

همچنین به وسیله عماد الدین صندل که از خواص خدمتگزاران المقتفي و از سرکردگان دولت عباسیان بود، خلعت‌هایی برای نور الدین و صلاح الدین فرستاده شد.

صندل به خدمت نور الدین رسید و خلعت خلیفه را بر او پوشاند.

همچنین خلعت‌های مخصوص صلاح الدین و خطیبان سرزمین مصر را، با پرچم‌های سیاه که شعار عباسیان بود برای ایشان فرستاد.

این صندل، بعد، در بغداد به پیشکاری خلیفه المستضیء بامر الله منصب گردید.

او از فقه، مطابق مذهب شافعی، آگاه بود، حدیث می‌شنید و روایت می‌کرد، چیزهای نیکوئی می‌دانست، دیندار بود، نیکی بسیار می‌کرد و از نیکان بغداد به شمار می‌رفت.

تیرگی روابط و نگرانی باطنی نور الدین و صلاح الدین

در این سال وقایعی روی داد که در نتیجه آنها نور الدین از صلاح الدین رنجیده خاطر گشت ولی این رنجش را آشکار نساخت.

علت بروز آن رنجش آن بود که صلاح الدین یوسف بن ایوب در ماه صفر این سال از مصر برای جنگ و جهاد به شهرهای فرنگیان

## الكامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۰

رفت.

او در برابر قلعه شوبک فرود آمد که تا شهر کرك (از توابع بیت المقدس) یک روز فاصله داشت. این قلعه را محاصره کرد و به فرنگیانی که در قلعه به سر می برند عرصه را تنگ ساخت و جنگ را ادامه داد. سر انجمام فرنگیان امان طلبیدند و از او ده روز مهلت خواستند. او نیز درخواست ایشان را پذیرفت. وقتی نور الدین شنید که صلاح الدین چه کاری کرده، از دمشق به قصد شهرهای فرنگیان روانه شد تا خود نیز از راه دیگر در آن نواحی وارد شود.

وقتی خبر حرکت نور الدین به گوش یاران صلاح الدین رسید، به او گفتند: «اگر نور الدین به شهر فرنگیان وارد شود، فرنگیان که از یک سو گرفتار تو هستند و از سوی دیگر گرفتار نور الدین می شوند توانائی جنگ نخواهند داشت و نور الدین آن جا را تصرف خواهد کرد». وقتی فرنگیان از میان رفتند و قلمرو ایشان از دستشان گرفته شد دیگر با وجود نور الدین مقامی در مصر برای تو باقی نخواهد ماند.

«اگر نور الدین پیش تو بباید و تو در این جا باشی چاره‌ای نداری جز این که به او بپیوندی. آن وقت او هر طور که دلش بخواهد با تو رفtar خواهد کرد. اگر خواست ترا در مقام خود باقی می گذارد. و اگر نخواست، از کار برکارت می کند و تو هم نمی توانی در برابر او ایستادگی نشان دهی و از دستورش سر پیچی کنی. پس بهتر است که به مصر برگردی.» صلاح الدین نیز از شوبک دست کشید و آن را از فرنگیان نگرفت و به مصر مراجعت کرد.

## الكامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۱

نامه‌ای نیز به نور الدین نوشته و از نرسیدن به خدمت او عذر خواست. بدین بهانه که احتمال بروز بی نظمی در شهرهای مصر وجود داشت زیرا به وی خبر رسیده بود که برخی از علویان می خواستند شورش کنند و او ترسید که اگر از مصر دور باشد شاید اهالی مصر بر ضد نایابان وی قیام کنند و آنان را از مصر برانند و دیگر دسترسی بر آن سرزمین دشوار گردد.

اینگونه پژوهش خواهی را به درازا کشاند. ولی نور الدین عذر او را نپذیرفت و از او برگشت و بر آن شد که وارد مصر گردد و او را از آن جا براند.

وقتی این تصمیم را اشکار کرد، خبر او به گوش صلاح الدین رسید. بنا بر این خویشان و یاران خود را برای کنکاش گرد آورد.

میان آنان پدررش نجم الدین ایوب، دائمی اش شهاب الدین حارمی، و با آنان سایر امیران بودند. صلاح الدین آنچه از تصمیم نور الدین و حرکت او به مصر شنیده بود به اطلاع ایشان رساند. و نظرشان را پرسید. در پاسخی که به او دادند هماهنگ و همزمان نبودند.

تعی الدین عمر، برادر زاده صلاح الدین، برخاست و گفت:

«اگر نور الدین به این جا بباید با او می‌جنگیم و از دست یابی او به شهراهی مصر جلوگیری می‌کنیم.» دیگران هم با او در این امر موافقت کردند.

ولی نجم الدین ایوب این کار به خاطرش گران آمد و آن را نپستنید و به ایشان ناسزا گفت.  
تقی الدین عمر را نیز دشنام داد و بجای خود نشاند.

آنگاه به صلاح الدین گفت: «من پدرت هستم و این شهاب الدین دائی تست. ما بیش از تمام این کسانی که می‌بینی، نسبت به تو محبت داریم، اما به خدا قسم که هم من و هم دائی تو

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۲

اگر نور الدین را ببینیم چاره‌ای نداریم جز اینکه در برابر شرک به خاک بیفتیم و زمین را ببوسیم.

«اگر هم به ما فرمان دهد که با شمشیر گردن ترا بزنیم همین کار را خواهیم کرد.  
وقتی ما چنین باشیم، در باره کسانی که غیر از ما هستند چه خیال می‌کنی؟

«تمام این امیرانی که در پیش خود می‌بینی، اگر نور الدین را، حتی تنها، ببینند آنقدر جرئت نخواهند داشت که بر روی زین‌های خود استوار بمانند.

«این شهرها تعلق به او دارد و ما هم در این جا مملوکان و ناییان او هستیم. اگر بخواهد از کار برکنارت کند فرمانش را گوش می‌دهیم و اطاعت می‌کنیم.

«بنابر این صلاح در آن است که نامه‌ای به او بنویسی و بگویی: شنیدم که می‌خواهی برای تصرف شهراهی مصر حرکت کنی. به این کار چه حاجتی است؟ می‌توانی کسی را بفرستی که شالی به گردن من ببند و مرا به سوی تو بکشاند. کجاست کسی که از اجرای فرمان تو خودداری کند؟» در این جا سرداران و سایر اشخاص برخاستند و پراکنده شدند.

پس از رفتن ایشان نجم الدین ایوب با پسر خود، صلاح الدین، خلوت کرد و به او گفت:

«تو با کدام عقلی این کار را کردی؟ ... نمیدانی که نور الدین اگر بشنود که ما تصمیم گرفته‌ایم با او بجنگیم و از ورودش جلوگیری کنیم، تمام کوشش خود را مصروف از میان بردن ما خواهد کرد. و آن وقت تو دیگر از او یاری نخواهی گرفت؟

«اما اکنون اگر حرف‌هایی که در این جا زده شد بشنو و از فرمانبرداری ما آگاه شود، ما را به حال خود خواهد گذاشت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۳

و به دیگران خواهد پرداخت. سرنوشت هم کار خود را می‌کند.

«اما به خدا اگر نور الدین یک بند از نیشکر را بخواهد از ما بگیرد آنقدر با او می‌جنگم که یا از کارش جلوگیری کنم یا کشته شوم.» صلاح الدین آنچه پدرش گفته بود انجام داد.

بدین جهه نور الدین از حمله بر او چشم پوشید و به دیگران پرداخت. کار به همان نحو پیش رفت که نجم الدین ایوب پیش بینی کرده بود.

نور الدین در تمام مدتی که زنده بود متعرض صلاح الدین نشد تا از دنیا رفت.

آنگاه صلاح الدین بر شهرها دست یافت.

پندی که پدرش به او داد بهترین رای و نیکوترین راه بود.

جنگ با فرنگیان در شام

در این سال دو کشتی از مصر روانه شام شد و بر کرانه شهر لاذقیه لنگر انداخت.

فرنگیان این دو کشتی را که پر از بازرگان و کالاهای بازرگانی بود، گرفتند و ضبط کردند.

میان ایشان و نور الدین قرار مtarکه جنگ بود و این پیمان را شکستند و نادرستی کردند.

نور الدین پیامی در این باره برای ایشان فرستاد تا کالاهای بازرگانان را که گرفته بودند، باز دهند.

ولی فرنگیان مغالطه کردند و بهانه آوردند که آن دو کشتی شکسته و آب داخلشان شده بود. چون شرط این بود که هر

کشتی را که بشکند و در آن آب بروند، بگیرند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۴

نور الدین این بهانه تراشی را نپذیرفت و لشکریان خود را گرد آورد و گروههایی از قشون خویش را به شهرهای فرنگیان گسیل داشت.

برخی به سوی انطاکیه و برخی را به طرف طرابلس فرستاد.

خود نیز دژ عرقه را محاصره کرد و حومه آن را ویران ساخت.

دستهای از قشون را نیز به قلعه صافیتا و عربیمه اعزام داشت.

آن این دو قلعه را با قهر و غلبه گرفتند و یغما کردند و ویران ساختند.

مسلمانان در این حملات غنائم بسیار به چنگ آوردند و پیش نور الدین که در عرقه بود باز گشتند.

نور الدین با تمام لشکریان خود به راه افتاد تا نزدیک طرابلس رسید و در آن حدود دست به یغما و ویرانگری و آتش‌سوزی و کشتار گذاشت.

از کسانی هم که به سوی انطاکیه رفته بودند، همان کارها سرزد که در طرابلس سرزده بود.

فرنگیان که چنین دیدند نامه‌ای به نور الدین نگاشتند و وعده دادند که آنچه در آن دو کشتی از او گرفته بودند باز پس دهند. و پیمان مtarکه جنگ را با او تجدید کنند.

نور الدین این پیشنهاد را از ایشان پذیرفت.

فرنگیان آنچه را گرفته بودند پس دادند در حالیکه آسیب بسیار دیده و شهرهایشان ویران شده و اموالشان به غنیمت رفته بود

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۵

در گذشت ابن مردیش و دست یافتن یعقوب بن عبد المؤمن بر شهرهای او

در این سال امیر محمد بن سعد بن مردیش، فرمانروای - شهرهایی در مشرق اندلس، درگذشت.

این شهرها عبارت بود از: مرسیه، بلنسیه و غیره.

او به فرزندان خود وصیت کرده بود که پس از مرگش به نزد ابو یوسف یعقوب بن عبد المؤمن، فرمانروای کشور مغرب و اندلس، برونده و شهرهای وی را بدو بسپارند و به فرمان او در آیند.

پس از در گذشت او، فرزندانش به خدمت یعقوب رفتند که اندکی پیش از مرگ ابن مردیش با یکصد هزار مرد جنگی به اندلس تاخته بود.

ابو یوسف یعقوب وقتی آنان را دید خوشحال شد و از آمدنشان شاد گردید.

آنگاه شهرهای ایشان را تحويل گرفت و با خواهرشان زناشوئی کرد. ایشان را گرامی داشت و مقامشان را بالا برد و مبالغ گزافی پاداش داد.

آن در نزد ابو یوسف یعقوب بن عبد المؤمن ماندند.

گذشن ترکان ختا از جیحون و جنگ میان ایشان و خوارزمشاه در این سال ختائیان از رود جیحون گذشتند که به سرزمین

الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۶

خوارزم حمله ور شوند.

خوارزمشاه ارسلان بن اتسز، فرمانروای خوارزم، وقتی خبر حرکت آنان را شنید لشکریان خود را گرد آورد و رهسپار آمویه شد تا با آنان نبرد کند و راه را بر آنان بیندد.

اما گرفتار بیماری شد و در آن جا ماند. و برخی از قشون خود را همراه سرداری بزرگ به سر وقت ختائیان فرستاد. او با ترکان ختا رو برو شد و به پیکار پرداخت.

جنگ سختی در گرفت که با شکست خوارزمیان پایان یافت. و سرdestه ایشان اسیر شد.

ختائیان او را به ما وراء النهر بردنند.

خوارزمشاه نیز با تن بیمار به خوارزم برگشت.

برخی دیگر از رویدادها

در این سال نور الدین در شام یک سیستم ارتباطی به وسیله کبوتر نامه بر برقرار کرد و این همان بود که «مناسیب» خوانده می شد.

این کبوتر از شهرهای دور به سوی اشیانه خود پرواز میکند.

نور الدین استفاده از این وسیله ارتباطی را در تمام شهرهای خود مرسوم ساخت.

سبب اتخاذ این روش آن بود که شهرهای او زیاد شده و فرمانروائی او دامنه یافته و حدود آن گسترش پیدا کرده بود. اوائل قلمرو حکومت او تا اواخر آن فاصله بسیار داشت و به شهرهای فرنگیان نزدیک شده بود.

بنا بر این چه بسا که فرنگیان در دزی در مرازهای قلمرو او فرود می آمدند و حمله بردنند و تا وقتی که این خبر به نور الدین می رسید و قشونی به سروقتشان میفرستاد کار از کار می گذشت و

### الكامل / ترجمه، ج ٢٨، ص ١٧

فرنگیان به آنچه می خواستند برسند رسیده بودند.

لذا نور الدین دستور داد که خبر هر واقعه‌ای را در همان روز وقوع آن بوسیله کبوتر نامه بر بفرستند.

اشخاصی را نیز با حقوق کافی مأمور حفظ و نگهداری این کبوتران کرد.

با برقراری این روش رفاه بسیار و سود فراوان نصیب مسلمانان گردید.

در این سال خلیفه عباسی، المستضیء باامر الله، وزیر خود عضد الدین ابو الفرج بن رئیس الروسا را از کار برکنار کرد.

خلیفه از برکنار کردن او اکراه داشت ولی قطب الدین قایمaz بدین کار وادرش کرد و او هم نتوانست با وی مخالفت کند.

در این سال ابو محمد عبد الله بن احمد خشاب لغوی دار زندگانی را بدرود گفت.

او از پاسداران زبان عربی بود و تازمانی که در گذشت، احادیث بسیار شنید.

در این سال، بوری فقیه شافعی، در گذشت.

او در نزد محمد بن یحیی فقه آموخته و به بغداد آمده بود و وعظ می کرد.

به حنبیان بد می گفت و از این رو پیروان بسیار یافته بود.

لذا او و گروهی از یارانش به بیماری اسهال دچار شدند و در گذشتند.

می گفتند که حنبیان برایش حلوا پیشکش فرستادند. او و سایر کسانی که ازین حلوا خوردن مسموم شدند و مردند.

### الكامل / ترجمه، ج ٢٨، ص ١٨

در این سال قرطبی ابو بکر یحیی بن سعدون بن تمام ازدی از دارجهان رخت بر بست.

او در قرائت قرآن و نحو و سایر علوم سر آمد بود. و دیندار و پرهیزکار به شمار می رفت.

مردم در موصل از محضرش کسب فیض می کردند. و در موصل نیز در گذشت

### الكامل / ترجمه، ج ٢٨، ص ١٩

(٥٦٨) وقایع سال پانصد و شصت و هشتم هجری قمری

در گذشت شاه ارسلان و فرمانروایی پسرش سلطان شاه محمود و پس از او فرمانروائی فرزند دیگرش سلطان تکش و

کشته شدن مویدای ابه و فرمانروائی پسر او

در این سال خوارزمشاه ارسلان بن اتسز بن محمد بن انوشتکین زندگانی را بدرود گفت.

او، با تن بیمار، تازه از جنگ ختایان باز گشته بود که در بستر بیماری در گذشت.

پس از او پسرش سلطان شاه محمود به جایش نشست و مادرش به اداره کردن کارهای دولت و قشون پرداخت.

پسر بزرگتر خوارزمشاه ارسلان، علاء الدین تکش، هنگام فوت پدر خود در شهر جند [١] اقامت داشت.

[١]- جند (به فتح جیم): شهری است بر کنار دریای سیحون- بقیه ذیل در صفحه بعد

### الكامل / ترجمه، ج ٢٨، ص ٢٠

این شهر را پدرش به اقطاع در اختیارش گذارده بود.

او همینکه خبر در گذشت پدر و فرمانروائی برادر خردسال خود را شنید بهم برآمد و این موضوع را نتوانست تحمل کند. لذا عازم دیدار فرمانروای ختا شد و ازو برای جنگ با برادر خود کمک خواست.

ضمناً برای تصرف اموال و ذخایری که در سرزمین خوارزم وجود داشت او را به طمع انداخت.

در نتیجه فرمانروای ختا سپاه انبوهی به سرداری امیر قوما همراه او فرستاد.

این عده حرکت کردند تا نزدیک خوارزم رسیدند.

سلطان شاه محمود و مادرش، وقتی خبر حرکت علاء الدین تکش و همراهانش را شنیدند از شهر بیرون شدند و به نزد امیر موید ای ابه رفتند.

سلطانشاه به امیر موید تحفه گرانبهائی اهدا کرد و اموال و ذخایر خوارزم را وعده داد.

امیر موید به سخنان سلطانشاه فریته شد و لشکریان خود را

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:

(متھی الارب) ... شهری است بزرگ در ترکستان که تا خوارزم ده روز فاصله دارد. مردم آن مسلمانند.

(از معجم البلدان) ... شهری است (از حدود ما وراء النهر) بیکرانه رود چاچ نهاده، از خوارزم برده منزل و از فاراب بر بیست منزل (حدود العالم) شهری است در ترکستان شمالی که در قرن هفتم بدست مغول ویران شد. و دریاچه اورال به نام آن دریای جند نامیده شده (لسترنج ۴۸۶) - حاشیه برهان دکتر معین.

(خلاصه از لغتنامه دهخدا)

## الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۱

گرد آورد و همراه وی روانه شد تا به سوبرنی رسید که شهرکی واقع در بیست فرسنگی خوارزم بود.

علاء الدین تکش نیز در همان نزدیکی اردو زده بود و در حمله بر ایشان پیشی گرفت.

اما وقتی دو لشکر در برابر یک دیگر قرار گرفتند و با هم پیکار کردند، سپاهیان امیر موید پا به فرار نهادند.

در نتیجه این وضع، امیر موید شکست خورد و در بند اسارت گرفتار گردید.

او را به نزد خوارزمشاه. علاء الدین تکش، آوردن و تکش فرمان کشتن او را صادر کرد.

لذا امیر موید ای ابه در پیش روی علاء الدین تکش به قتل رسید.

اما سلطان شاه ازین معركه گریخت. او را به دهستان بردند.

خوارزمشاه تکش به سر وقت او شتافت و آن شهر را به زور و خشونت گرفت.

سلطانشاه از آن جا نیز فرار کرد. ولی مادرش گرفتار شد و علاء الدین تکش او را کشت و به خوارزم بازگشت.

وقتی شکت خوردگان قشون امیر موید به نیشابور مراجعت کردند، طغان شاه ابو بکر پسر موید را به فرمانروائی برداشتند.

سلطانشاه خود را به طغان شاه رساند. و از آن جا پیش غیاث- الدین، فرمانروای غوریان، رفت.

غیاث الدین مقدم او را گرامی شمرد و در بزرگداشت او کوشید و به وجهی نیکو از او پذیرایی کرد. اما علاء الدین تکش همینکه پایگاه فرمانروائی و حکومتش در خوارزم استوار شد، فرستادگانی از سرزمین ختا پیشش آمدند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۲

و چنان که عادتشان بود، سفارش‌ها و تحکمات و توقعاتی را مطرح کردند. علاء الدین تکش که غیرت فرمانروائی و دینداری او را به هیجان آورده بود، یکی از نزدیکان پادشاه ختا را کشت. این شخص در راس عده‌ای از فرستادگان پادشاه ختا پیش علاء الدین آمده بود تا از خوارزمشاه مبالغی پول بگیرد. خوارزمشاه تکش هم پس از کشتن سر دسته ایشان به هر یک از بزرگان خوارزم دستور داد که یکی از آن عده را به قتل رساند.

بر اثر این دستور، هر یک از خوارزمیان، یکی از آن ختایان را کشت. و از آن هیچ کس جان سالم بدر نبرد. بدین ترتیب پیمانی که میان خوارزمیان و فرمانروای ختا بود شکسته شد. سلطانشاه وقتی این خبر را شنید، پیش فرمانروای ختارفت و برای ماهی گرفتن از آب گل آلد فرصت را غنیمت شمرد و در جنگ با برادر خود، علاء الدین تکش، ازو یاری خواست. او این طور وانمود کرد که خوارزمیان هواخواه وی هستند و او را می‌خواهند و چنان که وضع مساعدی پیش آید، او را به فرمانروائی خوارزم برمی‌گزینند. و همینکه چشمشان به او بیفتاد شهر را تسليمش خواهند کرد. پادشاه ختا با او هم لشکر انبوهی فرستاد. فرماندهی این قشون را نیز امیر قوماً عهده‌دار بود. این عده به خوارزم رسیدند و آن جا را محاصره کردند.

خوارزمشاه، علاء الدین تکش، دستور داد تا آب رود جیحون را بر روی ایشان روان سازند. در نتیجه اجرای این دستور، مهاجمان که نزدیک بود غرق شوند، بی‌آنکه از حمله خود نتیجه‌ای گرفته باشند از آن جا رفته‌ند و از کار بیهوده خود پشیمان شدند و سلطانشاه را که باعث آن درد سر

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۳

شده بود به باد سرزنش و ناسزاً گرفتند. ولی سلطانشاه به امیر قوماً گفت: «اگر قشونی همراه من مرو بفرستی، من آن جا را از چنگ ملک دینار غزی بیرون خواهم آورد.» دینار غزی از زمان فتنه غزان تا این هنگام بر مرو تسلط یافته بود. امیر قوماً نیز لشکری با او فرستاد.

او با این لشکر به شهر سرخس فرود آمد و اهالی آن شهر را غافلگیر کرد و بر غزان حمله برد. لشکریان او غزان را از دم شمشیر گذراندند و کشتاری سخت کردند و در آن جا هیچکدام از ایشان را زنده نگذاشتند. ملک دینار، فرمانروای ایشان، خود را در خندق قلعه انداخت، که او را از آن جا بیرون کشیدند. بعد داخل قلعه شهر شد و در آن دژ پناهنه گردید.

سلطانشاه از سرخس روانه مرو شد و آن جا را به تصرف خویش در آورد.  
ختائیان نیز به ما وراء النهر برگشتند.

سلطانشاه حمله بردن بر غزان و پیکار با ایشان و کشتن و غارت کردن ایشان را روش خود قرار داد.  
ملک دینار وقتی از ایستادگی در برابر او ناتوان شد به نیشابور برای طغان شاه بن المؤید پیغام داد که یک نفر را بفرستد تا قلعه سرخس را تسليم وی کند.

طغان شاه نیز قشونی برایش گسیل داشت به سرداری امیری که قراقوش نامیده می‌شد.  
ملک دینار غزی دژ را تسليم امیر قراقوش کرد و خود به طغان شاه پیوست.

سلطانشاه بار دیگر به سرخس حمله برد و قلعه شهر را در

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۸، ص ۲۴

حلقه محاصره گرفت.

طغان شاه هنگامی که این خبر را شنید لشکریان خود را گرد آورد و روانه سرخس گردید.  
ولی وقتی که سلطانشاه و طغان شاه با هم رو برو شدند، طغان شاه به نیشابور گریخت. این واقعه در سال ۵۷۶ اتفاق افتاد.  
قراقوش نیز قلعه سرخس را خالی کرد و به سرور خود پیوست.  
سلطانشاه دژ را گرفت. بعد طوس و سپس زام [۱] را تسخیر کرد.

[۱]- زام: نام شهری بوده از ولایات شادیاخ که اکنون به نیشابور مشهور شده و زام را معرف کرده جام خوانند و بدین نام معرب معروف است.

شارح قاموس و سمعانی و حمویه چنین نوشتند و شیخ احمد جامی شهر آن شهر است و مؤلف گوید: شاید سام بوده و زام شده، چه سین و زاء در فارسی به یک دیگر تبدیل می‌یابد مانند ایاس و ایاز. با از بناهای زاب پادشاه ایران بوده و باء به میم تبدیل یافته باشد.

(آندراج) سمعانی آرد: زام و باخرز دو قصبه‌اند که هر دو را جام نام نهاده‌اند و زام نیز گفته شده است و اصح آن است که با خرز قصبه‌ای است جداگانه.

(از انساب سمعانی) یاقوت گوید: یکی از شهرستان‌های نیشابور، و قصبه (مرکز) آن بوزجان است.  
این همان شهر است که آن را جام نیز گفته‌اند زیرا که مانند جام آبگینه گرد و سبز است.  
زام (جام) مشتمل بر هشتاد قریه است و این را ابوالحسن بیهقی گفته است.  
(از لغتنامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۸، ص ۲۵

او با همت بلند و آرام و قرار اندک و حرص بسیاری که در بدست آوردن فرمانروائی داشت کار را بر طغان شاه ساخت ساخت.

طغان شاه مردی نرم خوی و آرامجوی و میگسار بود. و همین حال ادامه داشت تا محرم سال ۵۸۳ که از دنیا رفت. پس از او پرسش سنجرشاه به جایش نشست. و یکی از مملوکان امین موید ای ابه، جد او، که منکلی تکین نام داشت بر او سلطنت و نفوذ یافت.

امیرانی که از تحکم منکلی تکین بدشان می‌آمد پراکنده شدند و بیشترشان به سلطانشاه پیوستند.

در همان اوقات ملک دینار با غزان به کرمان رفت و آن جا را به تصرف خویش در آورد.

اما منکلی تکین با مردم بنای بد رفتاری را گذاشت و اموالشان را گرفت و بعضی از امراء را کشت.

خوارزمشاه وقتی این اخبار را شنید در ماه ربیع الاول ۵۸۲ به سر وقت او رفت و او را در نیشابور محاصره کرد.

نیشابور را دو ماه در حلقه محاصره نگاه داشت. و سر انجام، چون به پیروزی نرسید، به خوارزم بازگشت.

بعد، در سال ۵۸۳، بار دیگر به نیشابور برگشت و آن جا را محاصره کرد.

مردم نیشابور از او امان خواستند، و چون به ایشان امان داد، شهر را تسليم وی کردند.

خوارزمشاه پس از دست یافتن بر شهر، منکلی تکین را کشت و سنجرشاه را گرفت و مورد نوازش قرار داد.

او را با خود به خوارزم برد و پذیرائی کرد و به مهریانی با او پرداخت.

ولی سنجرشاه پنهانی کسی را نزد مردم نیشابور فرستاد تا به دلجهوئی ایشان پردازد و آنان را به سوی خود جلب کند و زمینه‌ای

## الكامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۶

فراهرم سازد که پیششان برگردد.

خوارزمشاه، وقتی ازین توطئه آگاه شد، سنجرشاه را گرفت و چشمش را از کاسه در آورد.

او تازه با مادر سنجرشاه ازدواج کرده و دختر خود را نیز به عقد وی در آورد بود. و چون این دختر در گذشت خواهر خود را به او داد.

بدین گونه سنجرشاه نزد علاء الدین تکش ماند تا سال ۵۹۵ که از جهان رفت.

آنچه تا اینجا گفته شد مطالبی بود که ابوالحسن بن ابی القاسم بیهقی در کتاب «مشارب التجارب» آورده است [۱] یکی دیگر از علماء تاریخ، این حوادث را طوری روایت کرده که در بعضی قسمت‌ها از لحاظ تقدم و تاخر وقوع وقایع با مطالب فوق اختلاف دارد.

[۱]- بیهقی: (فوت: ۵۶۵) ابوالحسن علی بن ابی القاسم زید بن حسین بیهقی معروف به ابن فندق از دانشمندان قرن ششم و اهل بیهق (سبزوار حالیه) است.

بیهقی معاصر شهرستانی صاحب ملل و نحل بوده و در صغر سن زمان عمر خیام را دریافته است.

یاقوت در معجم البلدان هفتاد و چهار کتاب از تالیفات او را ذکر می‌کند که متاسفانه از همه آنها جز چند کتاب در دست نیست.

از بیهقی: تاریخ بیهق، کتاب نحو، جوامع الاحکام، شرح نهج البلاغه، تتمه صوان الحکمة، ذیلی بر تاریخ یمینی است موسوم به «مشارب التجارب و عوارب الغرائب» که مشتمل بر وقایع تاریخی ایران است در صد و پنجاه سال، یعنی از همانجا که تاریخ یمینی ختم می‌شود.

دیگر از تالیفات او کتابی است که در امثال عرب موسوم به غرر الامثال و درر الاقوال.  
(فرهنگ ادبیات فارسی تالیف دکتر زهرای خانلری «کیا»)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۷

در اینجا ما روایت او را نیز نقل می‌کنیم:  
او گفته است:

تکش خوارزمشاه پسر ایل ارسلان، برادر خود سلطانشاه محمود را از خوارزم بیرون راند.  
سلطان شاه محمود تازه پس از مرگ پدرش به فرمانروائی رسیده بود.

او پس از رانده شدن از خوارزم به مرو رفت و آن شهر را گرفت و غزان را از آنجا بیرون کرد.  
غزان چند روز از مرو خارج شدند ولی بعد برگشتند و سلطانشاه را از مرو راندند.

خرانه او را نیز غارت کردند و بیشتر مردان او را از دم شمشیر گذراندند، سلطانشاه محمود به سرزمین ختا رفت و از ختایان کمک خواست. و در برابر این کمک پرداخت مبالغی را به ایشان وعده داد.

آنگاه سپاه بزرگی را از ختا آورد و غزان را از مرو و سرخس و نسا و ابیورد بیرون کرد و آن نواحی را گرفت و لشکریان ختارا پس فرستاد.

پس از دور شدن آنان نامه‌ای به غیاث الدین غوری نوشته و از او خواست که از هرات و پوشنگ و بادغیس و توابع آنها چشم بپوشد.

ضمناً او را تهدید کرد که چنانچه از نواحی مذکور دست نکشد با وی به جنگ خواهد پرداخت.  
اما غیاث الدین در پاسخی که داد، از سلطانشاه خواست که در مرو و سرخس و شهرهای دیگر خراسان که به تصرف در آورده، خطبه به نام وی (یعنی به نام غیاث الدین) بخواند.

سلطان شاه محمود وقتی این را شنید از مرو حرکت کرد و بر شهرهای بادغیس و بیوار و نواحی وابسته به آنها حمله برد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۸

و به یغماگری پرداخت.

شهر پوشنگ را نیز در محاصره گرفت و روستاهای آن حدود را غارت کرد و رعایا و اموالشان را مصادره نمود.  
غیاث الدین وقتی خبر تاخت و تاز او را شنید نخواست که خود شخصاً به مقابله با او برخیزد. بلکه ملک سیستان را فرستاد.

همچنین به خواهر زاده خود، بهاء الدین سام، صاحب بامیان، نوشته که در این لشکر کشی به او ملحق گردد.  
علت اینکه غیاث الدین دو امیر مذکور را به جنگ سلطانشاه محمود فرستاد آن بود که شهاب الدین، برادرش، در هند

اقامت داشت و فصل زمستان بود و نمی توانست به کمک غیاث الدین شتابد. ملک سیستان، و همچنین بهاء الدین سام خواهر زاده غیاث الدین، با لشکریانی که در اختیار داشتند، خود را رساندند. آمدن ایشان با رسیدن سلطانشاه محمود به هرات همزمان بود. بدین جهه سلطانشاه همینکه از آمدن آنان آگاه گردید بی‌آنکه به پیکار دست یازد، به مرو بازگشت و از هر شهری که گذشت همه را آتش زد و غارت کرد. او تا فصل بهار در مرو ماند. ضمناً نامه غیاث الدین را پاسخ داد و او را از ویرانی‌هایی که به آورده بود آگاه ساخت. غیاث الدین نیز برای برادر خود، شهاب الدین، پیام فرستاد و آن را به او اطلاع داد. شهاب الدین فوراً دستور داد که در اردوگاه وی جار بزنند و لشکریان را برای حرکت آماده سازند. آنگاه با قشون خود به خراسان برگشت.

او و برادرش، غیاث الدین، و ملک سیستان و فرمانروایان و سرداران دیگر گرد هم آمدند و عازم پیکار با سلطانشاه محمود

#### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۹

شدند.

سلطانشاه محمود وقتی از تصمیم ایشان آگاهی یافت به جمع - اوری سپاه پرداخت از دزدان و تبهکاران و راهزنان و هر کس دیگری که طمع چپاول داشت گروهی بسیار در اطرافش اجتماع کردند. غیاث الدین و همراهانش در طالقان فرود آمدند و سلطانشاه در مرو الرود اردو زد. غوریان، یعنی افراد غیاث الدین، پیشستی کردند و خود را به سلطانشاه محمود رساندند. دو طرف یک دیگر را به جنگ تهدید کردند. دو ماه وضع به همین منوال باقی ماند.

درین مدت شهاب الدین از برادر خود، غیاث الدین، اجازه می‌خواست که به جنگ پردازد ولی غیاث الدین به او اجازه نمی‌داد.

آنگاه امر بر این قرار گرفت که غیاث الدین شهرهای پوشنگ و بادغیس و قلعه‌های بیوار را به سلطانشاه واگذارد. شهاب الدین و بهاء الدین سام، فرمانروای بامیان، از این کار اکراه داشتند ولی با تصمیم غیاث الدین مخالفت نکردند. سر انجام فرستاده سلطانشاه محمود نزد غیاث الدین حضور یافت و امیران نیز حاضر شدند تا قرار داد نوشته شود. فرستاده سلطانشاه گفت: «سلطانشاه می‌خواهد که شهاب الدین و بهاء الدین هم در انجام این مراسم حضور داشته باشند.» غیاث الدین به دنبال آن دو تن فرستاد.

آنها پاسخ دادند که: «ما مملوکان تو هستیم و با هر کار که تو بکنی نمی‌توانیم مخالفت کنیم.» در همان حین که عده‌ای در حضور غیاث الدین اجتماع کرده و سرگرم نوشتن قرارداد بودند، ناگهان مجده‌الدین علوی هروی وارد شد.

#### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۳۰

این مرد از نزدیکان و خاصان غیاث الدین بود و در دولت او هر کار که به میل و اراده خود انجام می‌داد مورد مخالفت واقع نمی‌گردید.

مجد الدین علوی در حالی وارد شد که دستش در دست الب غازی، خواهر زاده غیاث الدین بود. تازه قرار داد را نوشته بودند و غیاث الدین نیز برادر خود، شهاب الدین، و بهاء الدین سام، فرمانروای بامیان، را فرا خوانده بود.

مجد الدین علوی پیش آمد چنانکه گفتی با غیاث الدین نجوا می‌کند. آنگاه در میان حلقه حاضران ایستاد و به فرستاده سلطان شاه محمود گفت:

«فلانی! برو به سلطانشاه بگو: از جانب سلطان اعظم (غیاث الدین)، و شهاب الدین و بهاء الدین، قرار صلح برای تو داده شده و کار عقد پیمان پایان یافته است.

«ولیکن مجده علوی که دشمن تست، به تو می‌گوید: میان من و مولانا الب غازی از یک سو، و تو از سوی دیگر، این شمشیر حکم خواهد کرد.» آنگاه فریاد کشید و جامه خود را درید و خاک بر سر ریخت و به غیاث الدین روی آورد و گفت:

«این سلطانشاه کسی است که برادرش او را راند و تنها و بی‌کس بیرون کرد. برای چه شهرهایی را که ما به ضرب شمشیرهای خود از غزان و ترکان سنجیری گرفته‌ایم به او واگذار می‌کنی؟»

«در این صورت، برادر سلطانشاه هم وقتی از سهل انگاری ما اطلاع پیدا کند بدینجا خواهد آمد تا هند و سایر نقاطی را که در دست تست از چنگت بیرون بیاورد.» غیاث الدین سر خود را تکان داد و هیچ حرفی نزد ملک سیستان به مجده علوی گفت: «این کار را

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۳۱

فرو گذار تا خود بخود درست شود.» بعد، چون غیاث الدین به مجده علوی حرفی نزد شهاب الدین به چاوشان خود گفت:

«در میان قشون جار بزند که برای جنگ و پیشروی به سوی مرو الرود آمده شوند.» مجده علوی نیز برخاست و یک بیت شعر فارسی خواند که معنی آن چنین بود:

«مرگ در زیر شمشیرها آسان تر از تن دادن به پستی است.» فرستاده سلطانشاه برگشت و سلطانشاه را از آن حال آگاه ساخت.

سلطانشاه نیز سر داران و سپاهیان خود را برای جنگ ترتیب داد.

دو دسته با هم رو برو شدند و به پیکار پرداختند و در این جنگ پایداری و ایستادگی کردند.

سر انجام سلطانشاه و لشکریانش شکست خوردند و بیشتر یاران او گرفتار شدند و به بند اسارت در آمدند. ولی غیاث الدین آنان را آزاد کرد.

سلطانشاه محمود با بیست سوار وارد مرو شد. و از یاران او، نزدیک به هزار و پانصد سوار بعد بد و پیوستند.

خوارزمشاه، علاء الدین تکش، وقتی شنید که بر سر برادرش، سلطانشاه چه آمده و او به چه روزی افتاده، فرصت را غنیمت شمرد و با دو هزار سوار از خوارزم حرکت کرد.

سه هزار سوار نیز به سوی جیحون فرستاد تا چنانچه برادرش آهنگ رفتن به سرزمین ختا داشته باشد، راه او را قطع کنند. ضمناً در حرکت شتاب و کوشش بسیار به کار برد تا برادر خود را، پیش از آنکه بار دیگر نیرومند شود، دستگیر کند. سلطانشاه، وقتی اخبار لشکر کشی برادرش، علاء الدین تکش،

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۳۲

به گوشش رسید دیگر نتوانست از رود جیحون بگذرد و به سرزمین ختا برود.

بدین جهه به سوی دربار غیاث الدین روانه شد. و نامه‌ای نگاشت و قصد خود را بدو اطلاع داد.

غیاث الدین نیز به هرات و سایر شهرهایی که در اختیار داشت نوشت که مقدم سلطانشاه را گرامی شمارند و در بزرگداشت او کوتاهی نکنند و از وسائل سکونت آنچه لازم است، در دسترس وی قرار دهند.

مراسم پذیرائی و مهمان نوازی درباره سلطانشاه اجرا شد تا به حضور غیاث الدین رسید و ازو دیدار کرد. غیاث الدین او را بنواخت و اکرام کرد و در خانه خود مهمان ساخت.

هر یک از یاران سلطانشاه را نیز در خانه یکی از کسانی که همپایه وی بود پذیرائی کردند.

بدین ترتیب، وزیر سلطانشاه در نزد وزیر غیاث الدین، و عارض او در پیش عارض [۱] غیاث الدین مهمان شد. همینطور دیگران.

سلطانشاه محمود تا پایان زمستان در نزد غیاث الدین ماند.

علاوه‌الدین تکش خوارزمشاه کسی را به خدمت غیاث الدین فرستاد و آنچه برادرش، سلطانشاه، با او کرده بود، از ویران کردن شهرهای او و گرد آوردن قشون بر ضد او، همه را به غیاث-الدین یاد اوری کرد و توصیه نمود که سلطانشاه را دستگیر کند و پیش وی برگرداند.

فرستاده علاء الدین تکش به درگاه غیاث الدین رسید. نزدیک

[۱]-عارض یا عارض لشکر: به معنی عرض دهنده و شمار کننده لشکر و سalar فوج بوده است.

(از غیاث اللغات)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۳۳

به همین زمان نایب غیاث الدین از هرات به او خبر داد که نامه خوارزمشاه، علاء الدین تکش، به او رسیده و تهدیدش کرده است.

غیاث الدین جواب داد که خوارزمشاه نباید پی ببرد که او این موضوع را به وی اطلاع داده است.

آنگاه فرستاده علاء الدین خوارزمشاه را فرا خواند و به او گفت:

«به علاء الدین بگو: درباره این که می‌گوئی سلطانشاه آن شهرها را ویران کرده و خواسته به تصرف خویش در آورد، به

جان خودم که او ملکزاده به دنیا آمد و اکنون هم ملک است. و اگر بخواهد به فرمانروائی برسد. هر کس دیگری هم که مثل اوست چنین خواهشی دارد.

«کارهای جهان نیز بدست جهاندار و مدبری است که هر کار را به هر کس که شایسته است و اگذار خواهد کرد.

«سلطانشاه به من پناهنده شده و شایسته است که تو از شهرهای او چشم بپوشی، و از املاک و اموال و سایر چیزهای که پدرش بر جای گذاشت، نصیبیش را بدھی، و در خوارزم به نام من خطبه بخوانی و خواهرت را به عقد برادر من، شهاب الدین، در آوری.

«در این صورت من سوگند یاد می کنم که با شما دو برادر دوست و یک رنگ و با صفا باشم.» خوارزمشاه علاء الدین تکش، وقتی این پیام را شنید به خشم آمد و به غیاث الدین نامهای نگاشت و او را تهدید کرد که به شهرهای وی حمله خواهد برد.

غیاث الدین نیز بوسیله خواهر زاده خود، الب غازی، و همچنین ملک سیستان لشکریانی آماده کرد و آن دو را در رأس این سپاه، همراه سلطانشاه به خوارزم گسیل داشت.

در ضمن به امیر مؤید ای ابه، فرمانروای نیشابور، نیز نامهای نوشته و از او یاری خواست.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۳۴

میان او و امیر مؤید تازه رشته پیوند دامادی برقرار شده بود. بدین معنی که امیر مؤید دختر غیاث الدین را برای پسر خود، طغان شاه، گرفته بود.

لذا امیر مؤید ای ابه لشکریان خود را گرد آورد و در حول و حوش نیشابور بر سر راه خوارزم، اقامت کرد. علاء الدین تکش خوارزمشاه نیز تازه برای رو برو شدن با لشکریان غوری که همراه برادرش، سلطانشاه، می آمدند به راه افتاده بود.

همراهان سلطانشاه در کنار ریگزاری اردو زدند.

علاه الدین به سوی عرصه پیکار روانه بود که بدبو خبر رسید امیر مؤید ای ابه لشکریان خود را گرد آورده و عازم تصرف خوارزم است. و چنانچه او - یعنی علاء الدین - از خوارزم دور شود، آن سر زمین را از دست خواهد داد.

به شنیدن این خبر دست و پای خود را گم کرد و اشتفته خاطر گردید و به خوارزم برگشت.

همینکه به خوارزم رسید اموال و ذخایر خود را بر گرفت و از رود جیحون گذشت و به سوی سرزمین ختا رفت.

بدین گونه خوارزم را خالی گذاشت و در نتیجه صدمه بزرگی بر آن شهر وارد آمد.

بنا بر این گروهی از بزرگان خوارزم نزد الب غازی حضور یافتند و از او خواهش کردند که امیری همراه ایشان فرستد تا شهر را ضبط کند.

ولی الب غازی ترسید که شاید خدعاً در کار باشد. و از انجام این امر خودداری کرد.

در این گیر و دار سلطانشاه، در پایان رمضان سال ۵۸۹، وفات یافت.

الب غازی به غیاث الدین نامهای نگاشت و این خبر را به او

### الكامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۳۵

رساند.

غیاث الدین در پاسخ بدو نوشت که به پیش او باز گردد.

او نیز با یاران سلطانشاه مراجعت کرد.

غیاث الدین دستور داد که یاران سلطانشاه را استخدام کنند.

تیول‌های خوبی نیز در اختیار سرداران او گذاشت.

ولی تمام آنان احسان او را با نمک ناشناسی و کفران نعمت پاسخ دادند.

ما قریباً باقی اخبار ایشان را ذکر خواهیم کرد.

خوارزمشاه علاء الدین تکش همینکه خبر در گذشت برادر خود را شنید به خوارزم بازگشت و به سرخس و مرو شحننه‌هائی گسیل داشت.

ولی عمر مرغنى، امیر هرات، قشونى را به سر وقت آنان فرستاد و بیرونشان کرد. و گفت: «ما درین باره باید از سلطان غیاث الدین اجازه بگیریم.» خوارزمشاه رسولی را به خدمت غیاث الدین فرستاد و از او خواستار صلح و پیوند دامادی شد.

با فرستاده خود گروهی از فقهیان و علویان خراسان را نیز گسیل داشت.

با این عده، وجیه الدین محمد بن محمود نیز همراهی می‌کرد و او کسی بود که غیاث الدین را به مذهب شافعی در آورد و در نزد او پایه‌ای والا داشت.

آن غیاث الدین را پند دادند و از خشم خداوند بزرگ ترسانندند.

او را آگاه ساختند از اینکه خوارزمشاه به ایشان نامه می‌نویسد و تهدیدشان می‌کند که با ترکان و ختائیان به ایشان حمله خواهد آورد و زنان و فرزندانشان را اسیر خواهد کرد و اموالشان را خواهد گرفت و همه را مباح خواهد شمرد.

### الكامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۳۶

به او گفتند: «یا شخصاً بیا و مرو را دار الملک خود قرار ده تا دست طمع کافران از آن شهرها قطع گردد و مردم آسوده خاطر شوند یا با خوارزمشاه آشتبی کن.» غیاث الدین نیز پاسخی داد که حاکی از گرایش وی به صلح و ترک جنگ بر سر شهرها بود.

غزانی که در خراسان بودند وقتی این خبر را شنیدند به طمع دست اندازی به شهرها برآمدند، و یغماگری و آتش‌سوزی و ویرانسازی را تجدید کردند.

خوارزمشاه به شنیدن این اخبار لشکریان خود را گرد آورد و در مرو و سرخس و نسا و ابیورد و شهرهای دیگر وارد شد و آنها را سر و سامان داد.

بعد، راهی طوس شد که تعلق به امیر مؤید ای ابه - فرمانروای نیشابور - داشت.

امیر مؤید قشون خود را جمع کرد و به سر وقت او شتافت.

خوارزمشاه وقتی دانست که مؤید به سوی او روانه است، به خوارزم بازگشت.

او در راه خود، همینکه به بیابان ریگزار رسید، بر کرانه آن اقامت کرد.

اما امیر مؤید ای ابه وقتی خبر بازگشت خوارزمشاه را شنید در صدد حمله بدو برآمد و او را دنبال کرد.

خوارزمشاه که از حرکت او آگاهی یافت کسانی را مأمور کرد که بر سر چشمه‌ها و آبدان‌هایی که در بیابان قرار داشت

بروند و آنها را از سنگ و خاک و مردار انباشته کنند. بدانگونه که هیچ کس نتواند از آنها بهره‌ای ببرد.

در اثر این تدبیر، امیر مؤید پای در میان بیابان گذاشت و به جستجوی آب برآمد ولی پیدا نکرد.

هنگامی که از بی‌آبی به جان آمده بود خوارزمشاه بدرو

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۳۷

رسید در حالیکه خیک‌های آب را بار شتران کرده بود.

او امیر مؤید و لشگریانش را احاطه کرد.

لشکریان او از مقاومت دست برداشتند و تسليم شدند و این تسليم به اسارت آنان منجر گردید.

امیر مؤید ای ابه نیز گرفتار شد و او را در بند اسارت به حضور خوارزمشاه- علاء الدین تکش- آوردند.

خوارزمشاه فرمان داد تا گردنش را بزنند.

امیر مؤید گفت: «ای نامرد زن صفت، این طرز رفتار انسانی است؟» اما خوارزمشاه این سخن را به چیزی نگرفت و او را

کشت و سرش را به خوارزم برد.

وقتی فرمانروای نیشابور- یعنی امیر مؤید ای ابه- به قتل رسید، پسرش طغان شاه بر قلمرو او دست یافت.

همینکه سال بعد فرا رسید، خوارزمشاه لشکریان خود را گرد آورد و رهسپار نیشابور شد و آن شهر را محاصره کرد و به

جنگ پرداخت.

طغان شاه ایستادگی نشان داد و او را از پیشروی باز داشت.

خوارزمشاه از آن جا رفت. بعد، دوباره برگشت.

طغان شاه بر او حمله برد و با او پیکار کرد.

ولی خوارزمشاه او را اسیر کرد و خواهر خود را به عقد ازدواج وی در آورد و او را با خود به خوارزم برد. نیشابور و آنچه

از قلمرو فرمانروائی به طغان شاه تعلق داشت همه را در تحت تصرف خویش در آورد و مقامش بالا رفت و کارش قوت

گرفت.

کسی که مطالب فوق را بدین گونه روایت کرده، سخنانش با آنچه قبله گفته شد اختلاف دارد.

اگر می‌توانستم این دو روایت را با هم جمع کنم همین کار را می‌کردم. ولی این میسر نشد چون یکی از آنها مطلبی را جلو

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۳۸

انداخته که دیگری آن را عقب تر ذکر کرده است بدین جهه ما سخنان هر دو مورخ را آورده‌یم.

از آنجا که آن شهرها از ما دور هستند نتوانستیم بفهمیم که کدامیک از دو قول مذکور صحیح تر است تا یکی را نقل کنیم و

دیگری را کنار بگذاریم.

تمام این وقایع را هم در یک جا، یعنی ضمن وقایع همین سال، ذکر کرد، زیرا روزگار سلطانشاه برای او و اعقابش چندان دیر نپائید که حوادث مربوط به آنها طی سالهای مختلف ذکر گردد.

لذا همه را در یک جا آوردم تا پیوستگی و توالی آنها حفظ شده باشد.

چپاول فرنگیان در شهر حوران و تاراج مسلمانان در شهر فرنگیان

در این سال، در ماه ربیع الاول، فرنگیان جمع شدند و روانه شهر حوران گردیدند که آن جا را غارت کنند. این شهر از توابع دمشق بود.

این خبر به نور الدین رسید که تازه حرکت کرده و بالشکریان خود در کسوه فرود آمده بود.

او به شنیدن این خبر با همه سپاهیان خود تند به سر وقت فرنگیان شتافت.

فرنگیان وقتی از نزدیک شدن او آگاهی یافته‌اند، داخل سواد گردیدند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۳۹

سواد [۱] نیز از توابع دمشق بود.

مسلمانان خود را به فرنگیان رساندند و به پسروان لشکر آنان حمله برداشتند و گروهی را اسیر کردند.

نور الدین از آن جا روانه شد و در عشترا فرود آمد. و دسته‌ای از قشون خود را از عشترا به نواحی اطراف طبریه فرستاد.

این عده از همه سوی یورش برداشتند و یغما کردند و زنان و فرزندان را گرفتار ساختند و آتش زدند و ویران نمودند.

فرنگیان وقتی خبر این تاخت و تاز را شنیدند به سوی آنان شتافتند تا از سرزمین خود دورشان کنند.

هنگامی به مسلمانان رسیدند که آنها از تاراجگری و غنیمت یابی فارغ شده و بازگشته و از شهر عبور کرده بودند.

وقتی فرنگیان به مسلمانان رسیدند، دلیران و مدافعان مسلمان در برابر شان ایستادگی کردند و به پیکار پرداختند.

جنگ سختی در گرفت و هر دو دسته در این نبرد پایداری نشان دادند.

فرنگیان می‌خواستند غنائمی را که مسلمانان به دست آورده بودند از چنگشان بذر آورند و بر گردانند.

مسلمانان می‌خواستند ازین کار فرنگیان جلوگیری کنند و راه را بر ایشان بینندند تا مسلمانان که حامل غنائم بودند از

دسترس فرنگیان دور شوند.

وقتی جنگ میان آنان به درازا کشید و غنیمتی که به دست

[۱]- سواد (به فتح سین): نام دو موضع است: یکی در نزدیکی بلقاء، که به مناسبت سیاهی سنگ‌هایی چنین نامی را به وی داده‌اند.

دیگری عبارت از روستاهای عراق و ضیاع‌هایی که در عهد عمر بن خطاب به دست مسلمانان افتاده، و به مناسبت نخلستان‌ها و کشتزارهای سبز چنین نامی به آنها داده شده است- از معجم البلدان.

(لغت‌نامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۴۰

اورده بودند سالم از معرض خطر دور شد، فرنگیان برگشتند در حالیکه نتوانستند از آن غنائم هیچ چیزی را بر گردانند.

رفتن شمس الدوله به شهر نوبه [۱]

در این سال، در ماه جمادی الاول، شمس الدوله تورانشاه بن ایوب، برادر بزرگتر صلاح الدین ایوبی از مصر رهسپار

سرزمین

[۱]- نوبه (به فتح باء): ولایتی از بلاد سودان از اقلیم اول، به جنوبی مصر، بر کنار رود نیل، و آن واسطه است میان صعيد مصر و حبشه.

در آن دیار زرافه بسیار است که آن را به عربی «شتر گاو پلنگ» گویند.

تختگاه آن ولایت را دمقله گویند و منسوب به آن ملک را نوبی خوانند.

(از انجمان آرا) نوبه شامل بلاد پهناوری است در جنوب مصر و مردم آن جا نصاری باشند.

اول بلاد ایشان پس از اسوان است. و اسم شهر نوبه «دمقله» است.

و آن پایتخت شاه است که بر ساحل نیل واقع است.

(حاشیه برهان قاطع از معجم البلدان) نوبه یا ساحل طلا ناحیه‌ای است به آفریقا که شامل نیمه شمالی سودان است و قریب سه میلیون سکنه دارد.

(از حاشیه برهان قاطع مصحح دکتر معین) منطقه‌ای است در امتداد ساحل نیل، از جنوب اسوان تا دنقله در سودان، قسمتی را که در مصر، بین اسوان و وادی حلفا واقع است نوبه علیا نامند.

بقیه ذیل در صفحه بعد

#### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۴۱

نوبه گردید. و خود را به اول شهرهای مردم نوبه رساند تا بر آن سر زمین غلبه کند و آن را به تصرف خویش در آورد.

علت این لشکر کشی آن بود که صلاح الدین و خویشاوندانش میدانستند که نور الدین در اندیشه ورود به مصر و گرفتن حکومت از دست ایشان است.

بنا بر این تصمیم گرفتند که یا شهرهای نوبه یا شهرهای یمن را به تصرف در آورند تا چنانچه نور الدین به سر وقت ایشان شتافت با وی رو برو شوند و او را از دست یابی به شهرها باز دارند. اگر توانستند که در برابر او پایداری کنند و او را برانند، در مصر بمانند. و اگر از دفع او عاجز شدند، با کشتی از دریا بگذرند و خود را به شهرهایی که تازه فتح کرده‌اند برسانند.

بدین مناسبت شمس الدوله قشون خود را آماده کرد و رهسپار اسوان شد.

از آن جا به شهر نوبه رفت و در برابر قلعه‌ای که ابریم نام داشت فرود آمد.

این قلعه را محاصره کرد.

اهمالی قلعه با او به جنگ پرداختند ولی در جنگ با لشکریان

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:

مردم آن جا به لغت خاص خود، زبان نوبی، سخن می‌گویند.

فراعنه مصر به خاطر تأمین راه تجاری به سودان درین منطقه شهرها و قلعه‌ها و پرستشگاه‌های بسیار بنا کردند. در نیمه قرن چهارم میلادی مسیحیان بر آن ناحیه تسلط یافتند.

از آغاز ظهور اسلام، دین اسلام در نوبه رواج یافت و سر انجام با فتح دنقله به دست مسلمانان دولت مسیحیان درین منطقه منقرض گشت.

هم اکنون نیمی از سرزمین نوبه جزو مملکت مصر و نیم دیگر جزو سودان است. - از (الموسوعة العربية الميسرة ص ۱۸۵۰) (لغتنامه دهخدا)

#### الكامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۴۲

اسلامی نیروی پایداری نداشتند زیرا سپرهای ایشان طوری نبود که بتواند تیرها و سایر جنگ افزارها را به خوبی دفع کند. بدین جهه ناچار قلعه را تسليم کردند.

شمس الدوله دژ را گرفت و در آن جا اقامت گزید. اما در آن نواحی سود و در آمدی ندید که بدان راغب شود و برای بدست آوردن آن هر گونه سختی را به خود هموار سازد. خوراک مردم آن حدود نیز ذرت بود.

چون آن بی حاصلی را دید و پی برد که در آن سر زمین جنگ کردن و رنج و سختی دیدن زندگی او را بهم خواهد زد، آنرا ترک کرد و با غنائمی که به چنگ آورده بود به مصر باز گشت. این غنائم عموماً عبارت از غلام و کنیز بود.

پیروزی مليح بن لیون در روم

در این سال، در ماه جمادی الاول، مليح بن لیون ارمنی، صاحب شهرهای نواحی نزدیک به حلب، قشون رومیان قسطنطینیه را شکست داد.

علت این امر آن بود که نور الدین مليح مذکور را به کار گماشته و تیولی عالی نیز در اختیارش گذاشته بود. او به خدمت نور الدین می‌پرداخت و شاهد و شریک جنگ‌هایی بود که نور الدین با فرنگیان می‌کرد. استفاده از وجود مليح نشانه روشن بینی و نیک اندیشی نور الدین محمود بود زیرا وقتی درباره استخدام مليح و واگذاری شهرهای اسلامی به او با نور الدین صحبت کردند، گفت: من با این کار از مليح، در جنگ با همکیشانش، کمک می‌گیرم. دستهای از قشون

#### الكامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۴۳

خود را هم در خدمت او گماشته‌ام که ضمانت او را از غارتگری در شهرهای اسلامی نزدیک وی باز دارند. مليح، همچنین، بوسیله نور الدین بر ارمنیان و رومیانی که در مجاورت او می‌زیستند ضرب شست خود را نشان داد. شهرهای ادنه و مصیصه و طرسوس در دست پادشاه روم شرقی، یعنی فرمانروای قسطنطینیه، بود.

ملیح این شهرها را که مجاور قلمرو او بود از رومیان گرفت.

پادشاه روم لشکر انبوهی به سر وقت او فرستاد و یکی از سرداران بزرگ را نیز که از خویشاوندانش بود به فرماندهی آن لشکر گماشت.

ملیح با گروهی از سپاهیان نور الدین به جنگ رومیان شتافت و دست به پیکار زد و نبردی راستین کرد و در برآورشان پایداری نشان داد.

در نتیجه مقاومت و دلاوری ملیح، رومیان شکست خوردن و کشته و اسیر بسیار دادند.

کار ملیح بالا گرفت و فر و شکوه او فزونی یافت. امید رومیان نیز از آن شهرها قطع گردید.

ملیح بسیاری از غنائمی را که به دست اورده بود، همچنین سی تن از اسیران را که در شمار مشاهیر و بزرگان روم شرقی بودند، برای نور الدین فرستاد.

نور الدین نیز برخی از آنها را برای خلیفه عباسی-المستضیء بامر الله- فرستاد و نامه‌ای نگاشت و اهمیت این پیروزی را شرح داد زیرا به دست برخی از سپاهیان و سرداران وی صورت گرفته بود.

در گذشت ایلدگز

در این سال اتابک ایلدگز در همدان از جهان رفت.

#### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۴۴

پس از او پسرش، محمد پهلوان، بر جایش نشست. و هیچکس نیز با جانشینی او مخالفتی نکرد. این ایلدگز یکی از مملوکان کمال سمیرمی، وزیر سلطان محمود، بود.

وقتی کمال سمیرمی، همچنانکه پیش ازین گفتیم، به قتل رسید، ایلدگز در شمار امیران سلطان محمود در آمد. هنگامی که سلطان مسعود به پادشاهی رسید، او را والی ارانیه ساخت.

او به ارانیه رفت و دیگر برنگشت که به حضور سلطان مسعود یا سلطان دیگری برسد.

او بیشتر نواحی آذربایجان و شهرهای جبل و همدان و غیره، و اصفهان و ری و شهرهای وابسته بدانها را تحت تصرف در اورد. و خطبه سلطنت به نام پسر زن خود، ارسلانشاه بن طغرل، خواند.

لشکریان او عبارت از پنجاه هزار سوار، به غیر از پیروان او، بودند.

قلمر و فرمانروائی او از دروازه تفلیس تا کرمان توسعه یافت. با وجود او سلطان ارسلان شاه هیچ تسلط و قدرتی نداشت. او- یعنی ارسلان شاه- فقط مقرری معینی داشت که به موقع خود دریافت می‌کرد.

تحکم و نفوذ ایلدگز در ارسلانشاه به جائی رسیده بود که ارسلانشاه یک شب شراب نوشید و در مستی آنچه در خزانه خود داشت، و مبلغ بسیاری هم بود. بخشید.

همینکه ایلدگز این موضوع را شنید ازو خواست که تمام آنها را به جای خود برگرداند. و به وی گفت: «وقتی پولی را بیجا و بی علت خرج کنی ناچار خواهی شد که بیجا هم از مردم پول بگیری و به آنان ستم روا داری.»

#### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۴۵

ایلدگز مردی خردمند و نیکرفتار بود. شخصا با مردم نشست و برخاست می‌کرد و به دادخواهی آنان گوش می‌داد و داد ستمدیدگان را از ستمکاران می‌گرفت.

رسیدن ترکان به افریقیه و دست یافتن آنان به طرابلس و سایر نواحی در این سال گروهی از ترکان، از سرزمین مصر همراه قراقوش، مملوک تقی الدین عمر برادرزاده صلاح الدین بن ایوب، به سوی جبال نفوسه روانه شدند.

مسعود بن زمام، معروف به مسعود بلاط، نیز به امیر قراقوش پیوست. این مسعود از بزرگان امراء عرب در آن حدود به شمار می‌رفت و از زیر فرمان عبد المؤمن و فرزندانش بیرون رفته بود. این دو تن- یعنی قراقوش و مسعود- با یک دیگر همدست شدند و با لشکریان خود که شماره آنان رو به فزونی نهاده بود، در برابر طرابلس غرب فرود آمدند.

آن شهر را محاصره کردند و کار را بر اهالی ساخت گرفتند تا آن جا را به تصرف خویش در آورند. بدین گونه قراقوش بر طرابلس غرب تسلط یافت و خانواده خود را در قصری که آن جا وجود داشت سکونت داد. او بر بسیاری از شهرهای افریقیه، به استثنای مهدیه، سفاقدس، قفصه [۱]، تونس و قریه‌ها و سایر مواضع وابسته به آنها،

[۱]- قفصه (به فتح قاف و صاد): شهری است کوچک در افریقیه، از توابع زاب کبیر در جرید. و تا قیروان سه روز مسافت دارد- از معجم البلدان.

(لغت‌نامه دهخدا)

## الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۴۶

دست یافت.

امیر قراقوش دارای قشون بسیار شد و بر آن شهرها فرمانروا گردید. این پیشرفت نیز به کمک اعراب بادیه‌نشین بود که ویرانگری و چپاول و ریشه کن ساختن درختان و از میان بردن بار و برگ آنها و تبهکاری‌های دیگر، خمیره ذاتی ایشان شمرده می‌شد. قراقوش در آن نواحی اموال بسیار گرد آورد و آنها را در شهر قابس گذاشت. کار او بالا گرفت و روایه او قوی گردید و او را بر آن داشت که بر سراسر افریقیه دست یابد. زیرا ابو یعقوب بن عبد المؤمن فرمانروای افریقیه از او دور بود.

شرح این واقعه را- اگر خدای بزرگ بخواهد- به زودی ذکر خواهیم کرد.

پیکار پسر عبد المؤمن با فرنگیان در اندلس

در این سال ابو یعقوب یوسف بن عبد المؤمن لشگریان خود را گرد آورد و از اشبيلیه برای جنگ در راه دین روانه شد. او آهنگ شهرهای فرنگیان کرد و در شهر رنده (به ضم راء و فتح دال) فرود آمد. این شهر در مشرق طلیطله قرار داشت و نزدیک بدان بود.

ابو یعقوب آن جا را محاصره کرد.

گروه بسیاری از فرنگیان در اطراف پسر الفونس - پادشاه طلیطله - گرد آمدند ولی برای رو برو شدن با مسلمانان گامی در پیش نهادند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۴۷

اتفاقاً خشکسالی و کمیابی و قحطی کار را بر مسلمانان سخت ساخته بود چنانکه خواربار به دست نمی‌آوردند و عده آنان نیز بسیار بود.

بنا بر این ناچار شدند که از شهرهای فرنگیان کناره گیری کنند. لذا به اشبيلیه باز گشتند.  
ابو یعقوب تا سال ۵۷۱ در اشبيلیه ماند.

در آن جا لشکریان خود را آماده می‌ساخت و آنان را هر گاه لازم می‌شد برای جنگ و جهاد به شهرهای فرنگیان می‌فرستاد. در این مدت جنگ‌ها و جهادهای روی داد که از اعراب در طی آنها دلاوری و شجاعتی وصف ناپذیر آشکار گردید. چنان که شهسواری از عرب در میان دو صفت متخاصل نمایان می‌شد و یک شهسوار مشهور از فرنگیان را به پیکار می‌خواند. اما هیچ کس پیش نمی‌آمد.

ابو یعقوب، سپس به مراکش باز گشت.  
تاراج نهاؤند

در این سال لشکریان امیر شمله نهاؤند را غارت کردند.

سبب دست زدن به این کار آن بود که امیر شمله در روزگار زندگی ایلدگز پیوسته ازو می‌خواست که نهاؤند را به وی واگذار کند زیرا نهاؤند در نزدیکی شهرهای وی قرار داشت.  
برای واگذاری این شهر پرداخت مبالغی پول را نیز به او و عده می‌داد.  
ولی ایلدگز این پیشنهاد را نمی‌پذیرفت.

وقتی ایلدگز از جهان رفت و پس از او پسرش - محمد پهلوان - به فرمانروائی رسید و برای سر و سامان دادن به کارهای اذربایجان رفت، امیر شمله فرصت را غنیمت شمرد و ابن سنکا،

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۴۸

برادر زاده خود، را به تصرف نهاؤند فرستاد.

مردم نهاؤند وقتی خبر را شنیدند در شهر تحصن گزیدند.

ابن سنکا آنان را محاصره کرد و به پیکار پرداخت. مردم نیز دلیرانه با او جنگیدند و در لعن کردن و ناسزا گفتن بدوم گستاخی بسیار نشان دادند.

ابن سنکا همینکه دریافت یارای نبرد با ایشان را ندارد، به سوی شوستر برگشت که نزدیک نهاؤند است.  
مردم نهاؤند برای محمد پهلوان پیام فرستادند و از او یاری خواستند.  
ولی این کمک دیر به آنان رسید.

وقتی نهاؤندیان مطمئن شدند که قریباً از سوی پهلوان به ایشان کمک خواهد شد، ابن سنکا از شوستر، تنها با پانصد سوار زبده، بیرون آمد و شب و روز آنی از رفتن باز نایستاد تا چهل فرسنگ راه را طی کرد و به نهاؤند رسید.

در آن جا شیپور نواخت و چنین وانمود کرد که از یاران و کسان محمد پهلوان است و از سوی او برای کمک به مردم نهاؤند آمده است.

بدین دستان مردم نهاؤند فریب خوردند و دروازه‌های شهر را بر روی او گشودند.  
ابن سنکا وارد شهر شد.

همینکه در میان شهر پا گذاشت و بر مراد خود دست یافت قاضی و رؤسائے شهر را گرفت و بر دار کشید.  
همچنین، شهر را غارت کرد و آتش زد. بینی والی شهر را نیز برید و او را آزاد ساخت.

آنگاه به آهنگ عراق به سوی ماسیذان روانه شد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۴۹

رفتن نور الدین به شهرهای قلع ارسلان

در این سال نور الدین محمود بن زنگی به سوی قلمرو فرمانروائی عز الدین قلع ارسلان بن مسعود بن قلع ارسلان روانه شد و بر آن بود که با وی بجنگد و شهرهای او را بگیرد.

قلع ارسلان شهرهای ملطیه و سیواس و اقصرا و غیره را در اختیار داشت.

علت اقدام به این کار آن بود که وقتی ذو النون بن دانشمند، ملطیه و سیواس را در اختیار داشت، قزل ارسلان به ذو النون حمله برد و شهرهای او را گرفت و او را تنها و درمانده از آنجا بیرون کرد.

ذو النون بن دانشمند نیز پیش نور الدین محمود بن زنگی رفت و به او پناهنده شد.

نور الدین مقدم مهمان خود را گرامی داشت و به او نیکی و مهربانی کرد و آنچه را که شایسته تقدیم به ملوك است در دسترس او گذاشت. و وعده داد که او را یاری دهد و بکوشد تا فرمانروائی از دست رفته او را به او برگرداند.

آنگاه پای میانجیگری در پیش نهاد و کسی را به نزد قلع ارسلان فرستاد و پیام داد که شهرهای ذو النون را بدو باز پس دهد.

ولی قلع ارسلان به این درخواست پاسخ مساعدی نداد.

بنا بر این نور الدین به سر وقت او شتافت و حملات خود را از شهرهای کیسون و بهنسی و مرعش و مرزبان آغاز کرد.  
این نواحی و آنچه را که ما بین این نواحی بود گرفت.

دست یابی او به شهر مرعش در اوائل ذی القعده روی داد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۵۰

باقي را نیز پس از این تاریخ به تصرف در آورد.

بعد از تسخیر نواحی مذکور گروهی از لشکریان خود را به سیواس فرستاد و آن جا را گرفت.

هنگامی که نور الدین به سوی شهرهای قلع ارسلان پیش می‌رفت. قلع ارسلان نیز از کناره‌ای که نزدیک شام قرار داشت

رفته و به میان آن رسیده بود.

از آن جا نامه‌ای به نور الدین نگاشت و ازو دلجه‌ئی نمود و درخواست آشتب کرد.

نور الدین که آن نامه را خواند، از پیشروی باز ایستاد به امید این که کار، بدون جنگ و خونریزی، خود بخود درست شود.

در این هنگام از سوی فرنگیان نیز خبرهای رسید که او را ناراحت و نگران ساخت.

بنا بر این به درخواست صلح که قلچ ارسلان کرده بود، پاسخ مساعد داد به شرط آنکه قلچ ارسلان بالشکریان خود، او را

در جنگ با فرنگیان یاری دهد.

و گفت: «تو نزدیک به روم (یعنی روم شرقی هستی) هستی.

و به تنها از عهده جنگ با مردم روم بر نمی‌آئی. قلمرو تو هم قسمت بزرگی از شهرهای اسلامی است. بنا بر این

چاره‌ای نداری جز این که در پیکار با فرنگیان با من همدستی و همکاری کنی». قلچ ارسلان این پیشنهاد را پذیرفت.

شهر سیواس به همان حال در دست نایابان نور الدین باقی ماند. این شهر به ذو النون تعلق داشت.

لشکریان نور الدین نیز در خدمت ذو النون ماندند تا وقتی که نور الدین از جهان رفت.

پس از در گذشت او سپاهیان او نیز از سیواس رفتند. آنگاه قلچ ارسلان برگشت و سیواس را گرفت.

آن شهر تا این زمان که سال ۶۲۰ هجری قمری است در

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۵۱

دست فرزندان قلچ ارسلان می‌باشد.

در این سفر جنگی بود که فرستاده نور الدین به بغداد، کمال الدین ابو الفضل محمد بن عبد الله بن شهرزوری، از بغداد

برگشت و از سوی خلیفه فرمان حکومت موصل و جزیره ابن عمر و اربل و خلاط و شام و شهرهای قلچ ارسلان و دیار

مصر را به او داد.

رفتن صلاح الدین ایوبی از مصر به کرك و بازگشت او از آن جا

در این سال، در ماه شوال، صلاح الدین یوسف بن ایوب از مصر با همه لشکریان خود به سوی شهرهای فرنگ رهسپار

گردید و بر سر آن بود که کرك را محاصره کند و برای جنگ با کرك به نور الدین پیوند.

صلاح الدین می‌خواست با نور الدین همدست شود تا متفقا بر شهرهای فرنگیان از دو سو- یعنی هر یک از سوئی با

لشکریان خود - حمله برند.

علت اقدام به این کار آن بود که نور الدین در سال گذشته از بازگشت صلاح الدین از شهرهای فرنگیان خوشش نیامد و بر

آن شد که به مصر برود و آن سرزمین را از دست صلاح الدین بگیرد.

صلاح الدین کسی را به نزد نور الدین فرستاد و ازو پوزش خواست و وعده داد که در هر جا نور الدین قرار بگذارد،

شخصا حرکت کند و برود.

بعد با هم قرار گذاشتند که صلاح الدین از مصر و نور الدین

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۵۲

نیز از دمشق به سوی کرک روانه شود.

هر کس که زودتر از دیگری رسید، بماند تا دیگری نیز خود را به او برساند.  
و با هم وعده گذاشتند که روز معینی را در آن جا باشند.

صلاح الدین از مصر زودتر حرکت کرد زیرا راه او ناهموارتر و دورتر و دشوارتر بود. وقتی بر کرک رسید، آن جا را محاصره کرد.

اما نور الدین همینکه نامه صلاح الدین را خواند و دانست که از مصر رفته است، پول و مال و زاد و توشه و آنچه مورد نیاز بود، میان لشکریان خود پخش کرد و آنان را برای حرکت آماده ساخت.

آنگاه با لشکریان خود رهسپار کرک گردید تا به رقیم رسید که از آن جا تا کرک دو مرحله فاصله بود.

صلاح الدین وقتی خبر نزدیک شدن نور الدین را شنید، هم او و هم تمام بستگانش بینناک شدند و از او ترسیدند.  
در نتیجه، رأی همه بر این قرار گرفت که به مصر باز گردند و از پیوستن به نور الدین در گذرند. چون می‌دانستند که اگر آن دو تن به هم برستند، دیگر کنار گذاشتن صلاح الدین برای نور الدین کار آسانی خواهد بود.

صلاح الدین، پس از بازگشت خود، فقیه عیسی را پیش نور الدین فرستاد و از رفتن خود عذر خواست به اینکه پدر خویش نجم الدین ایوب را به نیابت از سوی خود در مصر گذاشته بوده، و او هم به سختی بیمار است. و بیم آن می‌رفت که ناگهان مرگش فرا رسد و زمام امور شهرها از دست ایشان بیرون برود.

با این پیام تحفه‌ها و هدایای گرانبهائی نیز که برتر از وصف پود، پیشکش کرد.  
وقتی فرستاده او به خدمت نور الدین رسید و رفتن صلاح الدین

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۵۳

را به او خبر داد، نور الدین این موضوع به خاطرش گران آمد و دانست که قصد صلاح الدین از بازگشت به مصر چه بوده است.

ولی خشم و تاثر خود را در برابر او آشکار نساخت، بلکه به او گفت:

«نگهداری مصر در نظر ما از کارهای دیگر مهم‌تر است.» صلاح الدین به مصر رسید و دریافت که عمر پدرش سر آمده و به رحمت ایزدی پیوسته است. چه بسا سخن که به گوینده خود می‌گوید مرا فرو گذار. (یعنی: هر حرفی را نباید زد. به اصطلاح نفووس نباید زد.) سبب مرگ نجم الدین این بود که روزی در مصر سوار بر اسب شد. و اسب او در راه به سختی رم کرد چنان که او از روی اسب سرنگون شد و به خاک افتاد.

او را به کاخش رسانند در حالیکه نزدیک به مرگ بود.

چند روزی ماند و در بیست و هفتم ماه ذی الحجه از دار جهان رخت بربست.

مردی خیر خواه و خردمند و نیکرفتار و بخشنده و جوانمرد بود. با فقیران و صوفیان نشست و برخاست بسیار می‌کرد و در حقشان احسان می‌نمود.

شرح زندگی او و آغاز کار او و کار برادرش شیر کوه پیش ازین داده شده و در این جا نیازی به تکرار آن مطالب نیست.

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال در این سال دجله طغیان کرد. آب این رودخانه رو به فزوئی گذارد و بیش از اندازه زیاد شد. چنان که در ماه شعبان نزدیک بود بغداد را آب فرا گیرد. مردم دروازه‌های آن نواحی را بستند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۵۴

آب تا گند آرامگاه احمد بن حنبل را فرا گرفت و به نظامیه و رباط شیخ الشیوخ رسید. مردم در قورج [۱] به کار جلوگیری از آب پرداختند. بعد، آب کاهش یافت و مردم از آسیب آن آسوده خاطر شدند. در این سال در بغداد حریقی روی داد و از «درب بهروز» تا دروازه «جامع القصر» آتش گرفت. از سوی دیگر نیز آتش از «حجر الناس» تا خانه مادر خلیفه سرایت کرد. در این سال قبیله بنی حزن، از خفاجه، به سواد عراق حمله برداشتند. علت دست زدن به این کار آن بود که نگهبانی سواد عراق را آنان بر عهده داشتند. وقتی امیر یزدان در شهرهای خود قدرت یافت و حله را نیز تصرف کرد سواد عراق را از بنی حزن گرفت و در اختیار بنی کعب گذاشت که طایفه دیگری از خفاجه بودند. افراد بنی حزن که چنین دیدند بر سواد عراق حمله برداشتند. امیر یزدان با لشکر خود به جنگ بنی حزن شتافت. غضبان خفاجی نیز که از بنی کعب بود با وی همراهی می‌کرد.

[۱]- قورج (به فتح راء): نام نهری است میان قاطول و بغداد. و از آن جا هنگام سیل بغداد در معرض غرق شدن قرار می‌گیرد. این نهر بنا به تقاضای مردم آن ناحیه به امر کسری انو شیروان ساخته شد.  
(از لغتنامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۵۵

شب هنگام که راه می‌سپردند، یکی از سپاهیان، غضبان را به علت تبهکاری او، با تیر زد و کشت. این واقعه هنگامی رخ داد که آنان در سواد عراق بودند. پس از کشته شدن غضبان آن قشون به بغداد برگشت و نگهداری سواد عراق بار دیگر به دست بنی حزن افتاد. در این سال برجم ایوانی با گروهی از ترکمانان حرکت کرد و به توابع همدان راه یافت و دینور را غارت کرد و زنان و فرزندان مردم را اسیر گرفت. این در زمان حیات ایلدگز بود. ایلدگز هنگامی خبر تاخت و تاز او را شنید که در نخجوان اقامت داشت. به شنیدن این خبر با گروهی از سپکروان لشکر خود، شتابان به سر وقت او رفت.

برجم که از آمدن او آگاه گردید، گریخت تا به نزدیک بغداد رسید.  
ایلدگز او را دنبال کرد.

خليفة عباسی - المستضيء بامر الله - گمان برد نیرنگی در کار است که ايلدگز ناگهان خود را به بغداد برساند.  
روی اين سوء ظن، گرد آوري سپاه و نوسازی ديوار بغداد را آغاز کرد.  
برای ايلدگز نيز خلعتها و القاب بزرگ فرستاد.

ولی ايلدگز عذر آورد به اين که از آن پیشروی جز دفع فساد دشمنان قصد دیگري نداشته است.  
آنگاه بي اينکه از پل خانقين بگذرد، بازگشت.

در اين سال، امير يزدن، که از بزرگان امراء بغداد بود، از

### الكامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۵۶

جهان رفت.

او شيعی بود. به همین سبب پس از مرگش در شهر واسط میان شیعه و سنی فتنه افتاد و کشمکش در گرفت. زیرا شیعیان  
به سوگواری او نشستند ولی سینیان شادی کردند.  
این موضوع به زد و خورد متهمی گردید و گروهی از آنان به قتل رسیدند.

پس از درگذشت امير يزدن، شهر واسط که در اختیارش بود به برادرش، تامش، واگذار گردید. و به او لقب «علاء الدین»  
داده شد.

در اين سال، نور الدین محمود بن زنگی، کسی را به خدمت خليفة عباسی، المستضيء بامر الله، به رسالت فرستاد.  
این فرستاده، قاضی کمال الدین ابو الفضل محمد بن عبد الله شهرزوری بود.

او در سراسر شهرهای قلمرو نور الدین، امر قضاوت و همچنین امور اوقاف و دیوان را بر عهده داشت.

موضوع پیامی که او به خليفة رساند عبارت بود از خدمت نور الدین به دیوان خلافت و وظیفه‌ای که از لحاظ جهاد با  
کافران و گشودن شهرهای ایشان داشت.

همچنین فرمان حکومت شهرهایی را می‌خواست که در دست داشت مانند شهرهای مصر و شام و جزیره ابن عمر و  
موصل و شهرهایی که به زیر فرمان خود در آورده بود مثل دیار بکر و آنچه نزدیکش بودند نظیر خلاط و شهرهای قلچ  
ارسلان.

همچنین نور الدین می‌خواست که خليفة عباسی - المستضيء بامر الله - از تیول‌های سواد عراق آنچه به پدرش عماد الدین  
زنگی تعلق داشته و عبارتند از صریفین و درب هارون، به او داده شود.  
تقاضا داشت زمینی هم بر کرانه دجله به او واگذار گردد که

### الكامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۵۷

در آن مدرسه‌ای برای شافعیان بسازد. و صریفین و درب هارون را بر آن وقف کند.  
خليفة عباسی به کمال الدین، فرستاده نور الدین، چنان احترامی گذاشت که به هیچ فرستاده‌ای پیش از آن نگذاشته بود. و

آنچه می خواست پذیرفت.

ولی نور الدین پیش از شروع به ساختمان مدرسه در گذشت.  
خداآوند او را بیامرزد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۵۸

(۵۶۹) وقایع سال پانصد و شصت و نهم هجری قمری  
دست یافت شمس الدوله بر زید و عدن و شهرهای دیگر یمن  
پیش از این گفته که صلاح الدین یوسف بن ایوب، صاحب مصر، و بستگانش می ترسیدند ازین که نور الدین محمود بن زنگی به مصر برود و فرمانروائی مصر را از دست آنان بگیرد.  
ازین رو سرزمین های دیگری را در نظر گرفتند که بر آنها حمله برند و تصرف کنند و آماده داشته باشند تا چنانچه نور الدین از مصر بیرون شان کرد، بدان نواحی بروند و اقامت کنند.  
روی این فکر، شمس الدوله تورانشاه بن ایوب، برادر بزرگتر صلاح الدین، را به شهر نوبه فرستادند و جریان این لشکر کشی چنان بود که پیش ازین ذکر کردیم.  
پس از بازگشت شمس الدوله به مصر، صلاح الدین و پارانش

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۵۹

از نور الدین اجازه خواستند که شمس الدوله به یمن برود و عبد النبی - صاحب زید - را گوشمالی دهد چون عبد النبی خطبه خواندن به نام خلفای عباسی را موقوف ساخته بود.  
نور الدین این لشکر کشی را اجازه داد.  
ضمنا در مصر شاعری بود، اهل یمن، به نام «عماره» که شمس الدوله را برای حمله به یمن تشویق می کرد. شهرهای یمن را می ستد و تصرف آنها را در چشم او کاری گرانقدر جلوه می داد.  
سخنان این شاعر یمنی نیز رغبتی را که شمس الدوله به تسخیر یمن داشت، افروز.  
بنا بر این شمس الدوله، تجهیز سپاه و آماده ساختن خواربار و جنگ افزار و پرچمها و غیره را آغاز کرد و به بسیج سپاه پرداخت.

پس از گرد آوری قشون، در آغاز ماه رب از مصر روانه شد.  
اول به مکه رسید که خدای بزرگ آن را گرامی بدارد. از آن جا رهسپار زید گردید.  
کسی که بر زید چیره شده و در آن جا فرمانروائی یافته بود، عبد النبی خوانده می شد.  
وقتی شمس الدوله به زید [۱] نزدیک گردید اهالی زید او

[۱]- زید (به فتح زاء): شهری معروف است در یمن.

نقشه ساختمان این شهر را محمد بن زیاد، مولای مهدی عباسی و فرستاده رشید به یمن، رسم کرد.

وی هنگامی که از طرف رشید به یمن رفت، این نقطه را برگزید و شهر زبید را به وجود آورد. و برای آن دروازه‌ها و آباروها بساخت. و به سال ۲۴۵ در گذشت.

پس از او فرزندش، ابراهیم بن زیاد، جایگزین او گردید. و تا ۲۸۹ در مقام پدر ببود.  
بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۶۰

را دیدند و همراهانش را به چیزی نشمردند.

روی همین اصل عبد النبی به ایشان گفت: «شما در حالی به آنها بخورد می‌کنید که بر اثر گرما از پا در آمده‌اند و مقدار ناچیزی بیش نیستند».

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:

پس از او، فرزندش، زیاد بن ابراهیم و پس از او نیز برادرش، اسحق متصرف مقام او شدند.  
اسحق در ۳۹۱ در گذشت و فرزندش زیاد، که هنوز کوکی بیش نبود، به جای او برگزیده شد. و حسین بن سلامه وزارت او را بر عهده گرفت.

ابو منصور فاتکی وزیر بر گردآگرد باروئی که به دست حسین بن سلامه وزیر ساخته شده بود، باروئی دیگر بنا کرد.  
سپس سیف الاسلام طغتکین بن ایوب در ۵۸۹ باروی سوم گردش شهر ایجاد کرد و چهار دروازه برای آن قرار داد.  
ابن مجاور گوید.

برج‌های شهر زبید را بر شمردم. یکصد و هفت برج، و فاصله بین هر دو برج هشتاد ذراع بود و محیط هر برج بیست ذراع.

با این حساب دور شهر ده هزار و نهصد ذراع می‌شد.

(از تاج العروس) زبید نام یک وادی است که در آن وادی شهری است به نام «حصیب».

سپس این شهر به نام آن وادی، یعنی زبید، اشتهر یافت تا آنجا که جز بنام زبید شناخته نشود.

زبید (یا حصیب) شهری است مشهور در یمن که در روزگار مأمون عباسی ایجاد شد، رو بروی ساحل غلافقه و ساحل مندب.

زبید نامی است که مرتجلا بر این شهر نهاده شده و جمعی کثیر از علماء بدان منسوبند.  
روزی یک عده از اولاد زیاد و هشام را به نزد مأمون بردنده. در میان بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۶۱

آنگاه با لشکریان خود بر آنان خروج کرد.

شمس الدوله و همراهانش با او به جنگ پرداختند. اما درین جنگ مردم زبید نتوانستند پایداری کنند و گریختند.

[۱] بقیه ذیل در صفحه قبل:

آن مردی بود از بنو تغلب به نام محمد بن هارون.

مأمون با آن جمع سخن گفت و از نسب و نژادشان پرسید.

بنی زیاد و بنی هشام نسبت خود گفتند، و چون تغلبی نام و نسب خود باز گفت، مأمون بگریست و گفت: «مرا با محمد

بن هارون چکار..؟» آنگاه بفرمود او را آزاد کردند به خاطر نام خود و نام پدرش.

اما امویان و زیادیان را فرمان کشتن داد.

یکی از بنی زیاد که فرمان قتل را شنید، مأمون را گفت: «یا امیر المؤمنین! چه دروغزنند مردمی که ترا به حلم و بخشايش و

پرهیز از ریختن خون ناحق می‌ستایند! اگر تو ما را به خاطر گناه ما می‌کشی، به خدا سوگند هیچگاه از طاعت خارج

نگشتمیم و ترک جماعت نگفتهیم. و اگر به خاطر جنایاتی که بنی امیه در خاندان شما مرتکب شده‌اند، دستور کشتن میدهی،

خداآوند فرماید: و لا تزر واژرة وزر اخری».

مأمون را سخن او خوش آمد و جمله را که از صد تن بیشتر بودند بیخشید.

و حسن بن سهل برای آنان مهمانی مفصلی ترتیب داد.

بسال ۲۰۲ که با ابراهیم بن مهدی بیعت شد، نامه‌ای از حاکم یمن رسید مشعر بر اینکه قبیله اعاشر در تهame سر از اطاعت پیچیده‌اند.

حسن بن سهل، یکی از زیادیان را که محمد بن زیاد نام داشت، و همچنین مروانی و تغلبی را نزد مأمون ستود. و به نیکی

یاد کرد و گفت: «اینان مردانی متعصب‌اند. برای سرکوبی شورشیان یمن می‌توان از وجود آنان استفاده کرد.» مأمون بفرمود

تا زیادی و آن دو تن را به یمن بفرستند. ابن زیاد را با سمت امیری، ابن هشام را با سمت وزیری، و تغلبی را با مقام

قضاء.

بقیه ذیل در صفحه بعد

## الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۶۲

مصریان به پای دیوار شهر زبید رسیدند و چون در آن جا کسی را نیافتدند که از پیشرفت‌شان جلوگیری کند، نرdban‌هایی بر دیوار گذاشتند و از دیوار بالا رفتند و شهر را با خشم و خشونت به تصرف

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:

زیادی در سومین سال به حج رفت. سپس به یمن بازگشت و تهame را گشود و زبید را به سال ۲۰۴ پی افکند.

(از معجم البلدان) زبید شهری است بزرگ که جزء خاک یمن به شمار می‌رود. و تا صنعت چهل فرسخ فاصله دارد.

در کشور یمن، بعد از صنعت، شهری به بزرگی و ثروت زبید نیست.

در این شهر باغ بسیار، و آب و میوه و موز فراوان است.

زبید در میان بیابان و دور از دریا واقع شده، و یکی از مراکز یمن، و زیباترین شهرهای آن می‌باشد.

مردم آن خوشخوی و لطیف طبع و زیباروی هستند. و زنان زبید در جمال و خوشگالی ممتازند. وادی الحصیب که در بعضی روایات به پیغمبر (ص) نسبت داده شده است که به معاذ فرموده: «هر وقت به وادی الحصیب رسیدی، تند بدو (تا گرفتار زنان آن نشوی)»، همین جاست.

مردم زبید، زمستان و تابستان، هر روز شنبه را تعطیل می‌کنند و به باعهای خرما می‌روند. در این روزها کسی، از اهل خود شهر یا از غربا، در خانه نمی‌ماند.

مطریان و بازاریان نیز از شهر بدر می‌روند و فروشندگان میوه و حلوا متعاق خود را در بیرون شهر عرضه می‌کنند. زنها سوار محمول و شتر می‌شوند و درین گردشگاه‌ها شرکت می‌کنند.

زنهای زبید با آن همه جمال و دلربائی که گفت، دارای مکارم اخلاق و صفات نیکو می‌باشند و مخصوصاً غریبان را بر مردم بومی ترجیح می‌دهند. (بقیه ذیل در صفحه بعد)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۶۳

خویش در آوردن - و در آن جا یغماگری بسیار کردند. عبد النبی و همچنین همسر او را که «حره» خوانده می‌شد، گرفتار و اسیر کردند.

[()]] بقیه ذیل از صفحه قبل:

هرگز مانند زنان ولایت‌های ما از ازدواج با غریبان سر باز نمی‌زنند. و چون شوهر بخواهد آن شهر را ترک گوید زن تا بیرون شهر به بدرقه او می‌رود. و پس از انجام دادن مراسم خدا حافظی بر می‌گردد. اگر زن بچه‌دار باشد، سرپرستی بچه را در غیاب شوهر بر عهده می‌گیرد. و برای ایام غیبت شوهر مطالبه نفقة و کسوه و غیره نمی‌کند.

اما زن زبیدی هرگز از شهر خود بیرون نمی‌رود ... و راضی نمی‌شود که ترک وطن گوید. علماء و فقهاء زبید عموماً مردمانی صالح و متدين و امین و دارای مکارم اخلاق می‌باشند. (ترجمه سفر نامه ابن بطوطه بقلم محمد علی موحد) زبید همان سبات قدیم است. شهری است مستحکم در یمن بر کنار رود زبید.

فاصله آن تا مصب رود زبید در بحر احمر پانزده میل و تا صنعته یکصد و ده میل است - از دائرة المعارف بستانی. (خلاصه از لغتنامه دهخدا) زبید شهری است در یمن، در تهame یمن، که بیست و پنج هزار تن جمعیت دارد. این شهر در بیست و پنج کیلو متری ساحل بحر احمر، کنار راه قدیم مکه به عدن، واقع است. اصلاً نامش حصیب (به ضم حاء) بود، و به مناسبت وادی زبید که از جنوب آن می‌گذرد به زبید موسوم گردید. برخلاف جاهای دیگر تهame نخلستان‌های فراوان دارد، نیل و گیاهان بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۶۴

حره، زن عبد النبی، بانوئی نیکوکار بود و از تنگستان، بویژه هنگامی که به زیارت خانه خدا می‌رفت، دستگیری بسیار می‌کرد.

فقیران راه حج ازو صدقه فراوان و خیر بسیار و نیکی زیاد می‌دیدند.

شمس الدوله، عبد النبی را به یکی از امیران خویش سپرد که او را سیف الدوله مبارک بن کامل می‌خواندند، و از فرزندان منقد- صاحبان شیزر بود.

شمس الدوله به سیف الدوله دستور داد که دارایی عبد النبی را ازو بگیرد.

عبد النبی از ثروت خود مبالغ بسیاری بدو داد. بعد، سیف الدوله و یارانش را بر سر گوری برد که تازه برای مادر خود

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:

داروئی در آن به عمل می‌آید.

اسلام در سال دهم هجری قمری در آن جا وارد شد، و خالد بن سعید بن العاص اولین حاکم مسلمان آن بود. یکی از اعقاب زیاد بن ابی سفیان، نامش محمد، که از طرف مامون خلیفه حکومت تهامه یافت، در آبادی زبید کوشید. در آخر قرن سوم هجری قمری قرامطه آن را سوزانیدند. بعدها تحت حکومت رسولیان و سپس طاهریان در آمد.

در میان سالهای ۹۴۳ و ۱۰۴۵، همچنین سالهای ۱۲۸۹ و ۱۳۳۸ هجری قمری تحت حکومت عمال دولت عثمانی بود، ولی زبیدیه ترکان عثمانی را بیرون راندند.

پس از اینکه عثمانی‌ها صنعت را پایتخت یمن قرار دادند (۱۲۸۸ هق) تجارت زبید انحطاط یافت.

زبید از مراکز تشیع است، و نسبت زبیدی هنوز بین علمای آنجا معمول می‌باشد.

(دائرة المعارف فارسی)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۶۵

ساخته و بنای بزرگی در آن جا برپا کرده بود.

آنگاه از گنجینه‌های بسیاری که درین مکان پنهان کرده بود، ایشان را آگاه ساخت.

گنجینه‌ها را که ارزش بسیار داشت از آن جا بیرون آوردند.

اما حره، زن عبد النبی، او نیز آنان را بر سر ذخائر و گنجینه‌های خود راهنمائی کرد.

از او نیز ثروت بسیار گرفتند.

شمس الدوله و کسانش بر زبید دست یافتند و کار خود را در آن جا استوار کردند و مردم زبید را رام ساختند و خطبه

خواندن به نام عباسیان را در آن سرزمین برقرار نمودند. و اوضاع آنجا را سر و سامان دادند.

بعد به سوی عدن رهسپار شدند.

عدن بر کرانه دریا واقع است. لنگرگاه بزرگی دارد و بندر مهمی است که با هند و زنگبار و حبشه و عمان و کرمان و کیش و فارس و غیره مربوط است.

از جهه خشکی، نیز در شمار مستحکم ترین و استوارترین شهرهاست.  
فرمانروای عدن مردی بود که یاسر نام داشت.

یاسر اگر در عدن می‌ماند و از آن بیرون نمی‌رفت، چون شهر استحکام بسیار داشت، مهاجمان کاری از پیش نمی‌بردند و سر افکنده و زیان دیده باز می‌گشتند.

اما از آنجا که مهلت فرمانروائی یاسر به پایان رسیده بود، نادانی او وی را بر آن داشت که از شهر بیرون برود و با مهاجمان سرگرم پیکار شود.

از این رو، بر ایشان تاخت و به زد و خورد پرداخت.  
در نتیجه این جنگ، یاسر و همراهانش شکست خوردند و گریختند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۶۶

گروهی از لشکریان شمس الدوله بر آنان پیشی گرفتند و قبل از اینکه آنان به شهر خود برسند وارد شهر شدند. شهر را به تصرف خود در آوردند و یاسر را که فرمانروای عدن بود اسیر کردند.

می خواستند به تاراج شهر پردازنند. ولی شمس الدوله ایشان را از یعمماگری باز داشت و گفت: «ما نیامده‌ایم که شهرها را ویران کنیم بلکه آمده‌ایم تا آنها را بگیریم و آباد سازیم و از در آمد آنها سود ببریم.» بنا بر این در عدن هیچ چیزی به غارت نرفت و این شهر به همان حال اول باقی ماند.

فرمانروائی شمس الدوله در آن جا ثبت شد و کارش استقرار یافت.

هنگامی که شمس الدوله از شهر زبید به شهر عدن می‌رفت، عبد النبی -صاحب زبید- نیز به حال اسارت همراه بود. وقتی وارد عدن شدند، عبد النبی گفت: «سبحان الله! من دریافته بودم که قریباً با همراهان بسیار داخل عدن خواهم شد. و منتظر بودم که چنین روزی را ببینم و شادی کنم. ولی هرگز نمی‌دانستم که در چنین حالی وارد این شهر خواهم شد.» وقتی شمس الدوله از کار عدن فراغت یافت، به زبید برگشت و دژهای را که در کوهها قرار داشتند محاصره کرد. و قلعه تعز را گرفت که از استوارترین دژها بود و در آن گنجینه‌های عبد النبی صاحب زبید را پنهان کرده بودند.

همچنین دژهای تعکر و جند، و سنگرهای و قلعه‌های دیگر را به تصرف خویش در آورد.

شمس الدوله، در عدن عز الدین عثمان بن زنجیلی، و در زبید سیف الدوله مبارک بن منقذ را از طرف خود به نیابت گماشت.

در هر قلعه‌ای نیز یکی از یاران خویش را نایب خود ساخت و پایه تسلط آنان را در یمن استواری و دوام بخشد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۶۷

شمس الدوله با مردم شهرها به مهربانی رفتار کرد و فرمانبرداری ایشان را با دادگستری و نیکی پاسخ داد.

شهر زبید نیز از جهه آبادی و امنیت به بهترین حال خود برگشت.

کشن گروهی از مصریان که می‌خواستند به صلاح الدین حمله ببرند

در این سال، در دوم ماه رمضان، صلاح الدین یوسف بن ایوب، در مصر گروهی از یاران خلفای علوی را که می‌خواستند ناگهان بر روی حمله ببرند، به دار آویخت.

علت اقدام به این کار آن بود که عده‌ای هواخواهان علویان، از جمله: عمارة بن ابوالحسن یمنی شاعر، و عبد الصمد کاتب، و قاضی عویرس، و داعی الدعا، و جز اینها گروهی از سرداران و سپاهیان مصری و پیادگان سودانی، و اهل کاخ، بر ضد صلاح الدین توطئه کردند.

جمعی از امیران و لشگریان خود صلاح الدین نیز با توطئه - گران همدست شدند.

در این توطئه رأی آنان چنین قرار گرفت که به فرنگیانی که در جزیره سیسیل و کرانه شام به سر می‌برند، پرداخت پول و واگذاری شهرها را وعده دهند و آنان را به سوی سر زمین مصر فراخوانند.

وقتی فرنگیان به قصد تصرف مصر حرکت کردند، اگر صلاح الدین شخصاً به پیکار با ایشان شتافت، از غیبت وی استفاده کنند و با شورش در قاهره و مصر دولت علویان را بروی کار باز آورند.

کسانی هم که همراه صلاح الدین برای جنگ با مصریان رفتند، ناگهان صلاح الدین را ترک کنند و باز گردند بطوریکه او

## الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۶۸

در برابر فرنگیان نتواند کاری از پیش ببرد.

و اگر صلاح الدین شخصاً در مصر بماند و لشکریان خود را به جنگ فرنگیان بفرستد، تنها ماندن او را غنیمت شمرند و بر او حمله ببرند و چون یار و یاوری ندارد، به آسانی دستگیرش کنند.

عماره شاعر نیز به ایشان گفت: من نیز هم اکنون برادر صلاح الدین را از این جا دور کرده و روانه یمن ساخته‌ام چون می‌ترسیدم که اگر در مصر بماند، پس از صلاح الدین، با فرمانروائی او موافقت کنند و او را جانشین وی سازند.

توطئه گران، پس ازین همداستانی، برای فرنگیان سیسیل و کرانه شام پیام فرستادند و منظور خود را بیان کردند.

قول و قرارهای لازم میان ایشان گذاشته شد و دیگر چیزی باقی نمانده بود جز این که فرنگیان حرکت کنند و راهی مصر شوند.

از آن جا که لطف خداوند شامل حال مسلمانان بود، مصریان امیر زین الدین علی بن نجای واعظ معروف به ابن نجیه را هم در این توطئه دخالت دادند.

این عده به تعیین کسانی پرداختند که می‌بایست پس از صلاح الدین به روی کار بیایند.

برای تعیین خلیفه و وزیر و حاجب و داعی و قاضی کنکاش کردند و ترتیب همه را دادند.

تنها در خصوص تعیین وزیر اختلاف به هم زدند.

فرزندان رزیک می‌گفتند: «وزیر باید از ما باشد» و فرزندان شاور می‌گفتند: «وزیر باید از میان ما انتخاب شود». ابن نجا

وقتی ازین حال آگاه شد پیش صلاح الدین رفت و به او حقیقت امر را اطلاع داد.

صلاح الدین سفارش کرد که نزد ایشان بماند و با ایشان آمیزش کند و به جزئیات کارهایی که می‌خواهند انجام دهند پی

### الكامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۶۹

و بداند که نخست به چه کار و بعد به چه کار دست خواهند زد.

او نیز دستور صلاح الدین را انجام داد و در تمام کارهایی که توطئه گران قصد انجامش را داشتند مراقبت کرد.

بعد، فرستاده‌ای از سوی فرنگیان کرانه شام برای صلاح الدین هدیه‌ای و پیامی اورد.

او در ظاهر چنین وانمود می‌کرد که برای دیدار صلاح الدین آمده ولی در باطن برای آن آمده بود که خود را به توطئه کنندگان برساند. زیرا برخی از مسیحیان با توطئه کنندگان ارتباط داشتند و به ایشان پیام می‌فرستادند. همچنین رسولانی از سوی توطئه گران پیش مسیحیان می‌رفتند.

خبر این ارتباط، از شهرهای فرنگیان به صلاح الدین رسید و پرده از روی آن راز برداشت.

صلاح الدین نیز یکی از مسیحیان را که مورد اعتمادش بود مأمور ساخت که با فرستاده فرنگیان تماس گیرد و از زیر و روی کارش سر در اورد.

او نیز بدین دستور رفتار کرد.

در نتیجه، از حقیقت کار فرستاده فرنگیان آگاه شد و صلاح الدین را نیز آگاه ساخت.

صلاح الدین به شنیدن این خبر کسانی را که در آن توطئه پیشقدم شده بودند باز داشت کرد.

عماره یمنی و عبد الصمد کاتب و عویرس و غیره از آن جمله بودند که صلاح الدین همه را به دار اویخت.

همچنین درباره پرده بر افتادن از کارشان گفته‌اند که عبد الصمد مذکور هر وقت که به خدمت قاضی عبد الرحیم فاضل می‌رسید می‌کوشید که در حد توانایی خود مراسم خدمت بجای اورد و خود را به فاضل نزدیک کند.

یک روز این کاتب صلاح الدین - یعنی عبد الصمد - پیش

### الكامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۷۰

قاضی فاضل رفت ولی به او مثل همیشه التفات نکرد.

قاضی فاضل که این سرد رفتاری را از او دید، با خود گفت: «این بی‌اعتنایی بدون علت نیست.» و ترسید از اینکه شاید صلاح الدین نسبت به وی نظری پیدا کرده و عبد الصمد از آن آگاه شده است.

برای پی بردن به اصل مطلب، علی بن نجای واعظ را فراخواند و مسئله را با وی در میان نهاد و گفت: «می‌خواهم حقیقت این امر را برای من روشن کنی.» علی بن نجای نیز در کشف مطلب کوشید و چون از سوی صلاح الدین چیزی ندید، به سوی دیگر گروید و آن حال را کشف کرد.

آنگاه نزد قاضی فاضل رفت و او را از آنچه در پشت پرده می‌گذشت آگاه ساخت.

قاضی فاضل بدو گفت: «همین الان پیش صلاح الدین برو و جریان را به او خبر بده.» علی بن نجا هم خود را به صلاح الدین رساند که در مسجد بود، و موضوع را برایش شرح داد.

صلاح الدین برخاست و آن جماعت، یعنی توطئه گران، را گرفت و در تحت بازجوئی قرار داد تا به کار خود اعتراف

کردند.

سپس فرمان داد تا همه را به دار اویزند.

از زمان خلافت العاضد، و حتی پیش از آن، میان عماره، شاعر یمنی، و قاضی فاضل دشمنی بود. وقتی صلاح الدین می خواست عماره را به دار اویزد، قاضی عبد الرحیم فاضل برخاست و درباره آزاد ساختن او با صلاح الدین سخن گفت.

عماره گمان برد که قاضی فاضل می خواهد صلاح الدین را به کشتن وی و ادار سازد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۷۱

این بود که به صلاح الدین گفت: «ای سرور من، به آنچه او درباره من می گوید گوش مده.» قاضی عبد الرحیم فاضل که این حرف شنید خشمگین شد و بیرون رفت.

صلاح الدین به عماره گفت: «او از تو شفاعت می کرد.» عماره از حرفی که زده بود پشیمان شد.

بعد که به دستور صلاح الدین او را بیرون برداشت تا به دار اویزند در خواست کرد که وی را از مجلس قاضی فاضل بگذرانند.

او را پیش عبد الرحیم فاضل برداشت ولی قاضی در بروی او بست و او را پیش خود نپذیرفت.

umarah گفت:

### عبد الرحیم قد احتجب ان الخلاص هو العجب

(یعنی: عبد الرحیم از من روی پنهان کرد و دیگر رهائی من مایه شگفتی است). بعد عماره و کسان دیگری که در آن توطئه دست داشتند به دار اویخته شدند.

سپس در میان لشکریان مصری جار زندد که از مصر حرکت کنند و به نقاط دور دست صعید بروند.

ضمنا در کاخ نسبت به بازماندگان و خویشاوندان العاضد احتیاطات لازم به کار برد شد. (تا آنان را برای توطئه بر ضد صلاح الدین آلت دست نکنند).

اما صلاح الدین درباره سرداران و سپاهیانی که با وی دو روئی کرده و بر ضدش توطئه نموده بودند، خاموش ماند. این موضوع را به رخ آنان نکشید و نگذاشت بدانند که او به رازشان پی برد است.

اما فرنگیان. آن دسته از فرنگیان که در جزیره سیسل به سر می بردند، بر اسکندریه حمله ور شدند زیرا خبر فاش شدند توطئه در

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۷۲

نزد صلاح الدین، به آنان نرسیده بود.

ما-اگر خدای بزرگ بخواهد- جریان حمله آنان به اسکندریه را شرح خواهیم داد.

اما فرنگیان کرانه شام به جنگ با مصریان برنخاستند زیرا از فاش شدن توطئه آگاهی یافته بودند.

umarah یمنی سخنسرای گرانمایه‌ای بود. از اشعار او یکی این است:

لو ان قلبي يوم كاظمة معى  
قلب كفاك من الصباة انه  
ما القلب اول غادر فاللومه  
و من الظنون الفاسدات توهمى

لملكته و كظمت فيض الدامع  
لبى نداء الطاعنين و ما دعى  
هي شيمة الايام مذ خلقت معى  
بعد اليقين بقائه فى اضلعي

(يعنى: روز سفر از کاظمه، اگر دل من با من بود، بر او دست می یافتم و از جريان اشک جلوگیری می کردم.  
نشانه عاشق پیشگی دل من همین بس که به ندای مسافران پاسخ داد در حالیکه دعوت نشده بود.

این دل نخستین کسی نیست که به من خیانت می ورزد تا سرزنش کنم. بلکه از آغاز آفرینش، روش روزگار با من چنین بوده است.

پس از آنکه بقای او را در سینه خود یقین کردم از بدگمانی‌ها در اندیشه افتادم.  
این شعر نیز از اوست:

لم يبق لى مذ اقر الدمع انكار      لى فى هوى الرشا العذرى اعذار

### الكامل / ترجمه، ج ٢٨، ص ٧٣

لى فى القددود و فى لثم الخدود و فى  
هذا اختيارى فوافق ان رضيت به

ضم النهود لبيانات و اوطار  
أولاً فدعنى و ما اهوى و اختار

(يعنى: من در عشق آن غزال معذورم و از هنگامی که اشک راز مرا فاش کرده، دیگر جای انکار برایم باقی نمانده است.  
من خواهان و ارزومند اندام‌های بلند و بوسیدن چهره‌های دلپسند و در دست گرفتن پستانها هستم.  
این راهی است که من برگزیده‌ام، اگر آنرا می‌پسندی موافقت کن. و گرنه مرا یا آنچه می‌پسندم و بر میگزینم به حال خود  
واگذار). عماره یمنی دیوان شعری دارد که در شیوانی و لطافت و ملاحت بیان مشهور است.

در گذشت نور الدين محمود بن زنگى رحمة الله

در این سال نور الدين محمود بن زنگى بن اقسقى، صاحب شام و ديار جزيره ابن عمر و مصر، در گذشت.  
او به بیماری خوانیق مبتلى شد (که قسمی ورم و درد گلو است) و همین بیماری باعث مرگ او گردید که در روز  
چهارشنبه یازدهم شوال اتفاق افتاد.

جنازه او در قلعه دمشق دفن شد. و از آن جا به مدرسه‌ای که در دمشق نزدیک سوق الخواصین به وجود آورده بود، منتقل  
گردید.

از رویدادهای شگفت آور این که در دوم ماه شوال سوار بر اسب بود و یکی از امیران نیکو کارش نیز او را همراهی  
می‌کرد.

آن امیر به او گفت: «ستایش مر کسی را که می‌داند آیا یک سال دیگر هم ما در این جا به هم خواهیم رسید یا نه؟»

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۷۴

نور الدین گفت: «اینطور نگو. بلکه بگو ستایش مر کسی را که می‌داند آیا ما یک ماه دیگر هم در اینجا به هم خواهیم رسید یا نه؟» و نور الدین - که خداوند او را بیامرزد - پس از یازده روز درگذشت. آن امیر نیز پیش از این که سال به پایان رسد از جهان رفت.

بدین گونه، هر یک به همان سرنوشت گرفتار آمد که خود از پیش حدس زده بود.

نور الدین محمود بن زنگی تازه شروع به تجهیز سپاه کرده بود که به مصر در آید و زمام فرمانروائی آن سرزمین را از دست صلاح الدین یوسف بن ایوب بگیرد زیرا از او در جنگ و جهاد با فرنگیان سستی و اهمالی مشاهده می‌کرد. این را هم می‌دانست که صلاح الدین اگر در نتیجه ترس از او و روبرو شدن با او از پیکار با فرنگیان خودداری کند، در نتیجه همین ترس نیز فرنگیان را در راه او - یعنی در راه نور الدین - قرار خواهد داد تا به وسیله ایشان از پیشروی او به سوی مصر جلوگیری کند.

روی این ملاحظات بود که برای موصل و جزیره و دیار بکر پیام فرستاده و لشکریانی را برای جنگ با صلاح الدین خواسته بود.

او در نظر داشت این سپاه را در اختیار پسر برادرش، سيف الدین غازی صاحب موصل، که در شام به سرمه بر قرار دهد و او را به مصر بفرستد.

در حین آماده ساختن سپاه مذکور، فرمان کسی بدو رسید که از پذیرش فرمان او گریز و گزیری نیست. پژشکی که به پژشك رحیب معروف بود و به نور الدین خدمت می‌کرد و از پژشکان حاذق به شمار می‌رفت، برای من حکایت کرد و گفت:

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۷۵

«نور الدین وقتی به مرضی گرفتار شد که بدان درگذشت، من و یکی دیگران پژشکان را به نزد خود فراخواند. به خدمت او رفتیم و دیدیم در خانه کوچکی در قلعه دمشق به سرمه برداشت و بیماری خوانیق او را فراگرفته است. نزدیک به مرگ است و تقریباً صدایش نیز شنیده نمی‌شود. او در آنجایگاه تنگ و کوچک برای پرستش خداوند خلوت می‌کرد که بیماری وی آغاز شد. و در حال بیماری نیز همچنان در آن خانه ماند و جای دیگری نرفت.

ما وقتی بر او وارد شدیم و دیدیم که به چه روزی افتاده، به او گفتیم: «جا داشت که در احضار ما تأخیر نمی‌کردی تا الان که بیماری شدت پیدا کند. حالا هم باید زود از این جا به جای باز و روشنی بروی.» در حالیکه نشانه بیماری در او دیده می‌شد، درمان را آغاز کردیم.

به او توصیه نمودیم که خون بگیرد.

گفت: «کسی که در آستانه شصت سالگی است خون نمی‌گیرد.» و نگذاشت که این کار را بکنیم. مانیز از طریق دیگری به معالجه او پرداختیم.

ولی دارو سودمند نیفتاد و درد سخت شد و سر انجم بیمار از جهان رفت.

خدا او را بیامرزد و از او خرسند باد.

او سبزه روی و بلند قد بود و تنها در زیر چانه ریش داشت.

دارای پیشانی گشاده و چهره زیبا و چشمان فریبا بود.

قلمر و فرمانروائی او بسیار پهناور شده بود و در مکه و مدینه، همچنین در یمن - پس از آنکه شمس الدولة بن ایوب آن جا

را گرفت - به نام نور الدین خطبه خوانده شد.

نور الدین محمود در سال ۵۱۱ هجری قمری به دنیا آمد و بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۷۶

سخن درباره نیکرفتاری و دادگستری او بر روی زمین پخش شده بود.

من در رفتار فرمانروایان گذشته بررسی کردم و پس از خلفای راشدین و عمر بن عبد العزیز، هیچکس را نیکرفتارتر و

عدلتخواه تر از نور الدین ندیدم.

ما در کتاب «الباهر» ضمن اخبار دولت این خاندان، شرح بسیاری درباره صفات ایشان آورده‌ایم. بنا بر این در اینجا تنها

بخش کوتاهی را ذکر می‌کنیم تا هر کس که زمام فرمانروائی به دست دارد، شاید از آنها آگاه گردد و در کار خود از نور

الدین پیروی کند.

از رفتار و صفات پسندیده نور الدین، پرهیزگاری و خداپرستی و دانش وی بود.

از آنچه در دسترس داشت نمی‌خورد و نمی‌پوشید و بهره بر نمی‌گرفت جز از ملکی که آنرا شخصاً با سهم خود از غنائم

جنگی یا از اموالی که به رفاه مسلمانان اختصاص داشت خریداری کرده بود.

وقتی زن او از تنگدستی خود در پیش او شکایت کرد، سه دکان را که در شهر حمص داشت و متعلق به خودش بود به او

داد. این سه دکان نزدیک به سالی بیست دینار در آمد داشت.

و چون زنش این در آمد را به چیزی نشمرد و اندک گرفت، به او گفت:

«من جز این چیزی ندارم. و همه آنچه در دست من است مال مسلمانان است. من گنجینه‌دار مسلمانان هستم و در امانت

آنها خیانت نمی‌کنم. و به خاطر تو هم خود را در جهنم نمی‌اندازم.» در شب نماز بسیار میگزارد و در آن دعاها نیکو

می‌خواند و چنان بود که گفته‌اند:

ما احسن المحراب فی المحراب

جمع الشجاعة و الخشوع لربه

(يعنى دلاوري و خاکسارى در برابر خداوند را با هم گرد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۷۷

آورده و چه جنگ آور نیکوئی است که در محراب سر گرم پرستش است). با فقهه بر پایه مذهب ابو حنیفه آشنا بود ولی تعصی در آن نداشت.

حدیث شنیده بود و به جهه ثواب نیز برای دیگران حدیث روایت می‌کرد. اما از نشانه‌های دادگستری او:

او در سراسر قلمرو پهناور خود مالیات‌هایی مانند باج راهداری و ده یک را برقرار نگذاشت و همه را در مصر و شام و جزیره ابن عمر و موصل، از میان برد.

شريعت اسلام را بزرگ می‌داشت و در به کار بستن دستورهای آن ایستادگی می‌کرد.

مردی او را به محاکمه خواند و او با وی به محکمه رفت و برای قاضی کمال الدین شهرزوری پیام فرستاد که: «من برای محاکمه آمده‌ام. با من هم همانطور رفتار کن که با همه منازعان رفتار می‌کنی.» در طی این محاکمه معلوم شد که حق با نور الدین است. ولی نور الدین آنچه را که متنازع فیه بود به طرف منازع خود بخشید و گفت: «من از اول هم می‌خواستم آنچه را که او ادعا می‌کرد به او واگذار کنم. ولی ترسیم این کار باعث خودپسندی و اکراه من از حضور در این مجلس محاکمه شرعی شود. بدین جهه اول در محکمه حاضر شدم و بعد آنچه را که او می‌خواست به او بخشیدم.» نور الدین در شهرهای خود دادگاه‌های ساخت که خود و قاضی در آن می‌نشستند و به دادستمدیده می‌رسیدند و لو اینکه یهودی باشد. همچنین، در این دادگاه‌ها، ستمکار به کیفر می‌رسید و لو اینکه پسر نور الدین یا بزرگترین سردار او باشد. اما دلاوری او تا آخرین پایه بود. در جنگ دو کمان و دو تیردان به همراه می‌برد تا بدانها با دشمن بستیزد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۷۸

قطب نشاوی فقیه به او گفت: «ترا به خدا قسم می‌دهم که جان خود و مسلمانان و اسلام را به خطر نینداز چون اگر در میدان جنگ ضربتی بخوری و از پا در آئی، هیچ مسلمانی باقی نخواهد ماند مگر این که از دم شمشیر خواهد گذشت.» نور الدین محمود وقتی این سخن شنید، در پاسخ گفت: «محمود کیست که درباره او چنین حرفی زده شود؟ پیش از من چه کسی اسلام و شهرهای مسلمانان را حفظ کرد؟ این خدا بود.

خدائی که جز او خدای دیگری نیست.» اما از کارهایی که نور الدین برای خیر و آسایش مردم انجام داد: او دیوارهای سراسر شهرها و دژهای شام مانند دمشق و حمص و حماة و حلب و شیزرا و بعلبك و غیره را ساخت. مدرسه‌هایی برای شافعیان و حنبیان ساخت و مسجد جامع نوری را در موصل بنا کرد.

بیمارستان‌ها به وجود آورد و کاروانسراهایی در راهها ساخت. همچنین خانقاوهایی در سراسر شهرها برای صوفیان بر پا کرد.

موقوفات بسیاری نیز برای همه آنها قرار داد. شنیدم که در آمد این موقوفات هر ماه به نه هزار دینار صوری می‌رسید. نور الدین اهل دین و دانش را گرامی میداشت. آنان را بزرگ می‌شمرد و پاداش می‌داد.

به خدمتشان کمر می‌بست، با ایشان می‌نشست و ازین همنشینی شاد و خرسند می‌شد. سخنران را رد نمی‌کرد و به خط خود بدانها نامه می‌نگاشت.

نور الدین در عین فروتنی، وقار و هیبتی داشت.

خلاصه، صفات نیک او بسیار و کارهای پسندیده او فراوان

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۷۹

است، به حدی که شرح همه آنها از عهده این کتاب ساخته نیست.

فرمانروائی پسر نور الدین، ملک صالح

پس از در گذشت نور الدین، پسرش ملک صالح اسماعیل، جانشین او گردید.

در آن هنگام فقط یازده سال از عمرش می گذشت که به فرمانروائی پرداخت.

امیران و سردارانی که در دمشق بودند نسبت به او سوگند وفاداری یاد کردند و مردم در شام به اطاعت او در آمدند.

صلاح الدین نیز در مصر، ازو فرمانبرداری کرد، به نام او خطبه خواند و به اسم او سکه زد.

امیر شمس الدین محمد بن عبد الملک، معروف به ابن المقدم، تربیت ملک صالح را بر عهده گرفت و به تدبیر و تمشیت امور دولت او پرداخت.

کمال الدین بن شهرزوری به ابن المقدم و سایر امیرانی که با وی بودند، گفت: «می دانید که صلاح الدین، صاحب مصر، از ممالیک نور الدین است، ناییان او هم از یاران نور الدین به شمار می روند. صلاح در این است که ما در کاری که می کنیم، او را هم طرف مشورت قرار دهیم و نظرش را بپرسیم. از میان خود خارجش نکنیم و گرنه همین را بهانه خواهد کرد و از اطاعت ما بیرون خواهد رفت.

او هم قوی تر از ماست و امروز در سراسر مصر مرد منحصر به فردی است.» ولی این پیشنهاد با مقاصد آنان موافق نیفتاد و آن را نپسندیدند چون می ترسیدند از اینکه صلاح الدین به بهانه شرکت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۸۰

در مشاوره های ایشان وارد دمشق گردد و بر امور مسلط شود و آنان را بیرون کند.

ولی چیزی نگذشت که نامه های صلاح الدین به ملک صالح رسید. در این نامه ها مرگ پدرش را به وی تسلیت و فرمانروائی او را تبریک گفته بود.

صلاح الدین، همچنین، دینارهای مصری را فرستاد که بر آنها نام ملک صالح ضرب شده بود.

بدین گونه ملک صالح را آگاه ساخت که او همچنانکه نسبت به پدرش، نور الدین، وفادار و فرمانبردار بود، نسبت به او نیز مطیع است و به نام وی خطبه خواهد خواند.

هنگامی که سیف الدین غازی، صاحب موصل، بالشکریان خود حرکت کرد و شهرهای جزیره ابن عمر را - چنانکه ذکر خواهم کرد - به تصرف در آورد، صلاح الدین باز برای ملک صالح پیام فرستاد و او را سرزنش کرد که چرا از هجوم سیف الدین بر شهرهای وی و تصرف آنها به او خبر نداده تا در خدمت وی حاضر شود و از هجوم سیف الدین جلوگیری کند.

به کمال الدین و امیران ملک صالح نیز نامه فرستاد و نوشت:

«اگر نور الدین میدانست میان شما کسی هست که بتواند مقام مرا بر عهده گیرد و کار مرا انجام دهد، یا می توانست چنان که به من اعتماد کرده به او اعتماد کند، یقیناً زمام امور مصر را که بزرگترین کشورهای وی بود بدوسی پردازد ...

اگر هم مرگ او به آن زودی و ناگهانی فرانمی رسید، خدمت و تربیت فرزند خود را بر عهده هیچ کس جز من نمی گذاشت.

اکنون می‌بینم که در کارهای سرور من و پسر سرور من بدون مشورت با من اقدام می‌کنید.  
بزودی به خدمت ملک صالح خواهم رسید و نیکی‌هائی را که پدرش در حق من کرده، با خدمت به او تلافی خواهم کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۸۱

خدمتی که اثرش اشکار خواهد شد.

هر یک از شما را نیز به خاطر بی‌تدبیری و بد عملی که از خود نشان دادید و از شهرهای او دفاع نکردید، به کیفر خواهم رساند.» ابن المقدم و گروهی از آن امیران، همچنین، ملک صالح را با اصرار از رفتنه به حلب باز داشتند زیرا می‌ترسیدند شمس الدین علی بن دایه بر آنان پیروز شود و ملک صالح را نیز از میان ببرد.  
شمس الدین علی بن دایه از بزرگترین امیران نور الدین به شمار می‌رفت ولی به علت بیماری نمی‌توانست به نور الدین پیوندد و به خدمت او کمر بیند.

او و برادرانش در حلب بودند و کار حلب به دست ایشان اداره می‌شد.

لشکریان حلب نیز در زمان حیات نور الدین و بعد از او زیر فرمان ایشان بودند.

امیر شمس الدین چون خود بیمار بود و نمی‌توانست حرکت کند برای ملک صالح پیام فرستاد و او را به حلب فراخواند تا از پیشوای و دستبرد سیف الدین - پسر عمویش، قطب الدین - بر شهرهای جزیره ابن عمر جلوگیری کند.  
ولی - چنانکه گفته شد - امیرانی که با ملک صالح بودند نگذاشتند که او به حلب ببرد.  
دست یافتن سیف الدین بر شهرهای جزیره ابن عمر

نور الدین، پیش از آن که بیمار شود، به شهرهای شرقی، موصل و دیار جزیره وغیره پیام فرستاد و لشکریانی را، ظاهرا برای جنگ و جهاد و باطننا برای منظوری دیگر، خواسته بود، چنانکه

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۸۲

ذکر آن گذشت.

در برابر دعوت نور الدین، سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود بن زنگی، بالشکریان خود برای پیوستن بدو روانه شد.

مقدمه لشکر او را هم خادم سعد الدین کمشتکین بر عهده داشت که نور الدین او را برای خدمت به سیف الدین به ریاست قلعه موصل گماشته بود.

آن در یکی از راهها بودند که خبر در گذشت نور الدین به گوششان رسید به شنیدن این خبر، سعد الدین که در مقدمه لشکر بود، به تنهایی گریخت.

اما سیف الدین، از ساز و برگ وغیره، هر چه در اختیار داشت بر گرفت و به نصیبین باز گشت و آن جا را به تصرف در آورد.

کسانی را هم به خابور فرستاد که آن جا را تسخیر کردند.  
آنگاه خابور را به اقطاع واگذار کرد.

بعد به حران رفت و چند روز آن شهر را در حلقه محاصره نگاه داشت.

در حران، یکی از مملوکان نور الدین، به نام قاییماز حرانی، فرمانروائی می‌کرد.

امیر قاییماز ابتدا در برابر لشکریان سیف الدین پایداری نشان داد و از شهر دفاع کرد. بعد به اطاعت سیف الدین در آمد به شرط آنکه همچنان در حران بر سر کار خود باقی بماند.

اما وقتی که از جایگاه خود فرود آمد و به خدمت سیف الدین رسید، سیف الدین او را بازداشت کرد و حران را ازو گرفت. سپس به شهر رها رفت و آن جا را محاصره کرد و به تصرف خویش در آورد.

در شهر رها سیاه خواجه‌ای حکومت می‌کرد که از خادمان نور الدین بود.

او شهر را تسليم سیف الدین کرد و در عوض قلعه زعفران

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۸۳

را که از توابع جزیره ابن عمر بود، خواست.

سیف الدین این قلعه را بدو داد. ولی بعد، ازو گرفت. و کار خادم به جائی رسید که برای خوراک خود دریوزگی می‌کرد.

سیف الدین گروهی رانیز به سوی رقه فرستاد و آن جارا گرفت. همچنان، سروج را تسخیر کرد.

بدین گونه دست یابی و فرمانروائی بر سراسر شهرهای جزیره ابن عمر را تکمیل نمود.

فقط یکی قلعه جعبر باقی ماند که دژ بلند و استواری بود.

دیگر، رأس عین که به قطب الدین، صاحب ماردین، تعلق داشت.

و او پسر دائی سیف الدین بود. بدین جهه سیف الدین متعرض او و قلمرو او نگردید.

شمس الدین علی بن دایه از بزرگترین امراء نور الدین بود که در حلب، با لشکریان حلب، به سر می‌برد.

او چون دچار بیماری فالج بود و نمی‌توانست به سر وقت سیف الدین برود و از دست یابی او بر شهرها جلوگیری کند،

به دمشق پیام فرستاد و ملک صالح را به نزد خود فرا خواند.

ولی - همچنان که گفتیم - امیرانی که در اطراف ملک صالح بودند، نگذاشتند که او به حلب برود.

وقتی سیف الدین شهرهای جزیره ابن عمر را گرفت، فخر الدین عبد المسيح بدرو توصیه‌ای کرد.

فخر الدین، تازه از سیواس، پس از در گذشت نور الدین، به خدمت سیف الدین رسیده بود.

او کسی بود که بعد از فوت قطب الدین به پرسش سیف الدین خدمت کرده و او را به فرمانروائی رسانده بود.

لذا در این هنگام گمان می‌برد که سیف الدین به خاطر خدمتی که ازو دیده، رعایت حالش را خواهد کرد و برای او برتری

قابل خواهد شد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۸۴

ولی نتوانست میوه درختی را که کاشته بود بچیند چون سیف الدین او را نیز مانند سایر امیران خود به شمار آورد.

توصیه‌ای که فخر الدین عبد المسيح به سیف الدین کرد، این بود:

«صلاح در این است که خود را به شام برسانی و آن سرزمین را بگیری چون آن در آن جا مانعی برای این کار وجود

نadarد.» بزرگترین امراء سيف الدين، اميری بود که عز الدين محمود نام داشت و معروف به زلفندر بود.  
او به سيف الدين گفت:

«تو بيشتر سرزمين هائي را که از آن پدرت بود به دست اورده اي. اکنون بهتر است که باز گردي.» سيف الدين نيز به سخن او گوش داد و به موصل بازگشت زيرا آنچه خداوند بخواهد همان خواهد شد.

محاصره قلعه بانياس به وسیله فرنگيان و بازگشت ايشان از آن جا وقتی نور الدين محمود، صاحب شام، در گذشت، فرنگيان گرد هم آمدند و به سوی قله بانياس که از توابع دمشق بود روانه شدند و آن جا را محاصره کردند.

شمس الدين محمد بن مقدم، همينكه چنین ديد، لشکري را که در دمشق داشت جمع کرد و از شهر بيرون شتافت.  
بعد، به فرنگيان نامه نوشت و با آنان مدارا و مهرباني نمود.

سپس در گفتار خود تندی و خشونت نشان داد و گفت:  
«اگر با ما آشتی کردید و از بانياس برگشتید، ما نيز با شما

### الكامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۸۵

چنان خواهيم بود که پيش ازین بوديم. و گرنه، برای سيف الدين - صاحب موصل - پیام می‌فرستیم و با او مصالحه می‌کنيم  
و ازو یاري می‌خواهيم.

همچنین، کسی را به مصر نزد صلاح الدين روانه می‌کنيم و ازو او کمک می‌طلبیم.  
آنگاه از هر سو به شهرهای شما هجوم می‌اوریم و شما نمی‌توانید در برابر ما ایستادگی کنید.  
این را هم می‌دانید که صلاح الدين از برخورد با نور الدين می‌ترسید، ولی اکنون دیگر این ترس او از میان رفته است. و  
اگر او را برای دست یابی به شهرهای شما دعوت کنيم، از قبول دعوت ما خودداری نخواهد کرد.» فرنگيان به راستی  
گفتار شمس الدين محمد بن مقدم پي بردند و در برابر مبلغی پول که ازو گرفتند و اسیرانی که نزد مسلمانان داشتند و او  
آزاد کرد، با اوی صلح نمودند و قرار مatarکه جنگ گذاشتند.

صلاح الدين ایوبی، وقتی این خبر را شنید، آنرا نپسندید و به خاطرش گران آمد.  
از اين رو، به ملك صالح و اميراني که با اوی بودند نامه نوشت و آن کار را نکوهش کرد و وعده داد که شخصا بر شهرهای  
فرنگيان حمله برد و ضرب شست خود را به آنان نشان دهد و چنان زهر چشمی از آنان بگيرد که از خيال تصرف شهرهای  
ملك صالح در گذرند.

منظور صلاح الدين بdest اوردن بهانه‌اي بود تا راهي به سوي شهرهای شام و تسخیر آنها ببابد.  
اميران شامي هم که با فرنگيان مصالحه کردند از بيم صلاح الدين و همچنین، سيف الدين صاحب موصل بود که تازه  
شهرهای جزيره ابن عمر را به تصرف خويش در آورده بود. و می ترسيدند

### الكامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۸۶

که او از رود فرات بگذرد و خود را به شام برساند.

بنا بر این آشتی کردن با فرنگیان را بهتر از گرفتار شدن در چنگ آن دو دیدند که یکی از غرب بیاید و دیگر از شرق؛ و فرصت دفع هیچیک را نیز نداشته باشند.

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه محرم، در بغداد آتش‌سوزی روی داد و قسمت بیشتر ظفریه و موضع دیگری غیر از آن را سوزاند. آتش‌سوزی تا بامداد روز بعد ادامه یافت. سپس خاموش شد.

در این سال، در ماه شعبان، ابن سنکا- برادر امیر شمله، صاحب خوزستان- قلعه‌ای در نزدیک قلعه ماهکی ساخت تا بدین وسیله بر آن نواحی دست یابد.

خلیفه عباسی- المستضیء با مر الله لشکریانی را از بغداد فرستاد تا او را از آن کار باز دارند. لشکریان خلیفه و قشون ابن سنکا با یک دیگر به زد و خورد پرداختند.

ابن سنکا خود بر جناح راست لشکر مقابل حمله برد و آن را شکست داد.

در این پیکار، دو دسته کشتاری بزرگ کردند. و ابن سنکا- برادر زاده امیر شمله- اسیر شد. سر او را بریدند و به بغداد فرستادند.

این سر در بغداد از دروازه نوبی آویزان شد و قلعه‌ای هم که ابن سنکا ساخته بود، ویران گردید.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۸۷

در این سال، در ماه رمضان، در دیار بکر و جزیره و موصل باران‌های پیاپی بارید.

این بارش چهل روز دوام یافت و در سراسر مدت ما بیش از دو بار خورشید را ندیدیم. هر بار هم فقط لحظه‌ای بود. از این بارندگی، خانه و اماکن بسیار دیگری ویران گردید. ویرانی رو به فزونی گذاشت و گروه زیادی از مردم در زیر آوار جان سپردند.

آب دجله نیز طغیان کرد و افزایش بسیار یافت. این افزایش در بغداد به بیش ترین حد رسید. یعنی از تمام فزونی‌هایی که دجله از زمان ساخته شدن بغداد تا این هنگام به خود دیده بود، آب به اندازه یک ذراع و کسری بالاتر آمد.

مردم از غرق شدن به وحشت افتادند و از شهر دور گردیدند و بر ساحل دجله اقامت گزیدند چون از گشوده شدن نهر قورچ می‌ترسیدند. و هر گاه که موضعی از آن نهر باز می‌شد به بستن آن می‌پرداختند.

آب در تمام گنداب‌روها افتاد و بسیاری از خانه‌ها را ویران ساخت و داخل بیمارستان عضدی شد. قایق‌ها از پنجره‌های بیمارستان که تازه از دیوارهای بیمارستان کنده شده بودند، رد می‌شدند.

سر انجام خدای بزرگ بر مردم مرحمت کرد و آب که نزدیک بود آنان را غرق سازد کاهش یافت.

در این سال، در ماه جمادی الاول، میان قطب الدین قایمaz و خلیفه عباسی، المستضیء با مر الله، کشمکشی در گرفت. سبب بروز این اختلاف آن بود که خلیفه فرمان داد تا عضد الدین بن رئیس الرؤسا به مسند وزارت برگرد.

قطب الدین قایمaz مانع شد و دروازه نوبی و باب العامه را

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۸۸

بربست. و چنان شد که گفتی اقامتگاه خلیفه در حلقه محاصره قرار گرفته است.

سر انجام خلیفه حاضر شد که عضدالدین را از وزارت بر کنار دارد ولی قطب الدین گفت: «من جز به بیرون کردن عضد-

الدین از بغداد قانع نخواهم شد». خلیفه ناچار فرمان داد که عضدالدین از بغداد بیرون برود.

عضدالدین به صدرالدین شیخ الشیوخ عبد الرحیم بن اسماعیل پناهندۀ گردید.

صدرالدین او را به کاروانسراخ خویش برد و پناه داد و از آن جا به خانه وزیر، در محلۀ قطفتا، فرستاد.

عضدالدین در آن جا اقامت گزید. بعد، در ماه جمادی الآخر به خانه خویش برگشت.

در این سال، امیر ابوالعباس احمد بن خلیفه- یعنی پسر خلیفه عباسی المستضیء باامر الله، که پس از پدر به خلافت رسید- از گبند بلند عمارت التاج، که اقامتگاه خلیفه بود، به زمین افتاد.

با او غلامی بود به نام نجاح. این غلام نیز خود را پس از او بر زمین انداخت.

اتفاقاً، هم پسر خلیفه و هم نجاح، هر دو صدمه‌ای ندیدند و سالم ماندند.

از نجاح پرسیدند: «چرا خود را از بالا به زمین پرتاب کردی؟» جواب داد: «نمی‌خواستم بعد از سرور خود زنده بمانم.»

امیر ابوالعباس که این سخن به گوشش رسید او را مورد نوازش و طرف محبت قرار داد.

وقتی به خلافت رسید، او را شرابدار خود ساخت و به لقب الملك الرحيم عز الدین ملقب نمود و در نیکی نسبت به وی و

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۸۹

ترقی دادن وی مبالغه کرد.

بدین گونه، امور دولت به تمامی در تحت حکم و نفوذ نجاح درآمد. و همه امیران و وزیران و سایر بزرگان عراق بدو خدمت می‌کردند.

در این سال، در ماه رمضان، تگرگ بزرگی در بغداد بارید که مردم همانندش را ندیده بودند.

این تگرگ خانه‌ها را ویران کرد و گروهی از مردم و چهار پایان را کشت.

یکی ازین تگرگ‌ها را وزن کردند، به اندازه هفت رطل [۱] سنگینی داشت.

عموماً هر یک از تگرگ‌ها به درشتی نارنج بود و شاخه درختان را می‌شکست.

چنین است وصفی که ابوالفرج بن جوزی در تاریخ خود از آن تگرگ‌ها کرده است و صحت و سقم آن بر عهده خود اوست.

در این سال میان امیر موید ای ابه صاحب نیشابور، و شاه مازندران، جنگ بزرگی روی داد که در آن بسیاری از هر دو دسته کشته شدند.

شاه مازندران شکست خورد و گریخت.

امیر موید وارد شهر دیلم شد و آن جا را ویران کرد و خون مردم شهر را ریخت و بازگشت.

در این سال، کشمکش بزرگی میان مردم باب البصره و اهالی

[۱]- رطل: واحدی است برای وزن. و آن برابر دوازده او قیه، مساوی ۸۴ مثقال است.

(فرهنگ دکتر معین)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۹۰

باب الکرخ روی داد.

علت بروز این فتنه آن بود که وقتی آب دجله افزایش یافت اهل کرخ سدی بستند تا جلوی آب را بگیرند و آن را به سوی دیگر برگردانند.

در نتیجه این کار، مسجدی را که درختی در آن بود، آب فرا گرفت و درخت از جا کنده شد.

اهالی کرخ که چنین دیدند بانگ برداشتند و این سخن را به آواز خواندنند:

«انقلعت الشجرة، لعن الله العشره!» (یعنی: درخت از جا کنده شد. خدا گروه عشره [۱] را لعن کند). ازینجا فتنه برخاست و جنگ میان اهالی دو محله در گرفت.

خلیفه عباسی، المستضیء با مرالله، به علاء الدین تسامش اشاره کرد که فتنه را فرو بنشاند.

علاوه‌الدین با مردم باب البصره ناسازگاری می‌کرد چون خودش شیعی مذهب بود.

لذا وقتی که خواست وارد آن محله شود، مردم از ورودش جلوگیری کردند و دروازه‌ها را بستند و بر بالای دیوار ایستادند.

علاوه‌الدین خواست دروازه‌ها را آتش بزنند که خبر به گوش خلیفه رسید و این کار را به سختی نکوهش کرد و به بازگشت تسامش

[۱]- منظور از «عشره» در اینجا «عشره مبشره» است. عشره مبشره، چنانکه در اندر ارجام آمده، ده نفرند که پیغمبر به ایشان مژده بهشت داد و آن ده تن عبارتند از چهار نفر خلفای راشدین و طلحه و زبیر و سعد و سعید و ابو عبیده و عبد الرحمن بن عوف. و ده خدا پس از نقل این موضوع در لغتنامه می‌نویسد: «و راوی این خبر سعید بن زید بن نفیل است که خود یکی از آنان است». بنا بر این، لعن این ده تن، موجب خشم سنیان شده و کار بزد و خورد کشیده است - مترجم.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۹۱

امان داد.

لذا علاء‌الدین تسامش برگشت.

این فتنه یک هفت‌دوام یافت و بعد، بدون اعمال قدرت، فرو نشست.

در این سال ملک روم شرقی، از خلیج قسطنطینی، گذشت، و به قصد تصرف شهرهای قلچ ارسلان روانه شد.

میان آن دو تن جنگی در گرفت که مسلمانان در آن دلاوری خود را نمایان ساختند.

ملک روم، وقتی ناتوانی خویش را دید، از جنگ دست کشید و به شهر خود باز گشت در حالیکه از لشکر او گروه بسیاری کشته و یا اسیر شده بودند.

در این سال احمد بن علی بن معمر بن محمد بن عبد الله ابو عبد الله علوی حسینی، نقیب علویان بغداد، در گذشت.

فوت او در ماه جمادی الاول اتفاق افتاد.

او به لقب «الظاهر» ملقب بود. حدیث بسیار شنیده بود و روایت می‌کرد. از نیکان بغداد به شمار می‌رفت. در این سال، حافظ ابو العلاء حسن بن احمد بن حسن بن احمد بن محمد عطار همدانی وفات یافت. او در جست و جو و فرا گرفتن حدیث و قرائت قرآن و لغت مسافرت زیاد می‌کرد. از بزرگان محدثین زمان خود شمرده می‌شد و در شهر خود میان خاص و عام مقبولیت بسیار داشت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۹۲

در این سال ابو محمد سعید بن مبارک معروف به ابن دهان نحوی بغدادی، در موصل در گذشت. در علم نحو سر آمد بود و تصانیف مشهوری دارد که «الغره» از آن جمله است

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۹۳

(۵۷۰) وقایع سال پانصد و هفتادم هجری قمری رسیدن ناوگان سیسیل به اسکندریه و شکست خوردن آنها از مصریان

در این سال، در ماه محرم، مردم اسکندریه و لشکریان مصر بر ناوگان فرنگیان، که از سیسیل آمده بودند، پیروزی یافتند. سبب این لشکر کشی آن بود که مصریان - همچنانکه پیش ازین یاد کردیم - برای پادشاه فرنگیان کرانه شام و فرمانروای جزیره صقلیه (سیسیل) پیام فرستاده و از ایشان درخواست کرده بودند که با قشون خود متوجه مصر شوند و بر صلاح الدین بتازند و او را از مصر بیرون کنند.

فرمانروای سیسیل، به دریافت این پیام، ناوگان بسیاری را برای حرکت آمده ساخت. این ناوگان عبارت بودند از:

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۹۴

دویست کشتی، از نوع کشتی‌هایی که «شینی» خوانده می‌شد - حامل سربازان پیاده. سی و شش کشتی - از نوعی که «طريده» نام داشت - حامل اسبان.

شش کشتی بزرگ حامل جنگ افزارهای گوناگون، و چهل کشتی حامل خواربار.

در این کشتی‌ها پنجاه هزار نفر سرباز پیاده و هزار و پانصد تن سرباز سوار وجود داشتند که ازین عده پانصد تن نیز ترکمانی بودند.

فرماندهی ناوگان را پسر عمومی فرمانروای سیسیل بر عهده داشت.

صاحب صقلیه - یعنی فرمانروای سیسیل - او را با آن تجهیزات به سوی اسکندریه، واقع در سر زمین مصر، گسیل داشت. این ناوگان در بیست و ششم ذی الحجه سال ۵۶۹ هجری قمری به اسکندریه رسیدند و اهالی را که آسوده خاطر به سر می‌بردند و از هجوم آنها خبر نداشتند، غافلگیر کردند.

مردم اسکندریه، همینکه به خطر پی بردن، می‌خواستند با قشون و ساز برگی که داشتند، از شهر بیرون بروند و از دست - اندازی دشمنان جلوگیری کنند.

اما والی شهر، مردم را از انجام این کار، باز داشت و به ایشان دستور داد که بجای بیرون رفتن از شهر در پای دیوار شهر بمانند و به دفاع از شهر پردازنند.

فرنگیان در آن قسمت از خشکی که چسبیده به دریا و مناره اسکندریه بود پیاده شدند. آنگاه به سوی شهر پیشروی کردند و در برابر شهر منجنیق‌ها بر پای داشتند و اربابهای قلعه کوب به کار انداختند و پیکار سختی را آغاز نهادند.

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۸، ص ۹۵

مردم اسکندریه، با آنکه جز سپاهی اندک در اختیار نداشتند در این جنگ پایداری بسیار نشان دادند.

فرنگیان از دلاوری مردم اسکندریه و خوبی جنگ افزار ایشان چیزهایی دیدند که بیمناک شدند.

اهالی اسکندریه ضمناً نامه‌هایی به صلاح الدین نگاشته و ازو درخواست کردند که آسیب دشمن را از آنان بگردانند. این جنگ را در نخستین روز تا شامگاه پیگیری کردند و ادامه دادند.

فرنگیان، جنگ را در روز دوم از سر گرفتند و کوشش بیشتر به کار بردند و به پیشروی پرداختند تا اینکه اربابهای قلعه کوب را نزدیک دیوار شهر رسانندند.

در این روز سرداران و سپاهیان اسلامی که تیول‌هایی در نزدیک اسکندریه داشتند به کمک اهالی شتافتند.

هر کسی از محل خود حرکت کرد و خود را به اسکندریه رساند.

با رسیدن این نیروهای کمکی، مردم اسکندریه توانایی بیشتری یافتند و روحیه ایشان تقویت شد و بهتر از پیش پیکار و پایداری کردند.

همین که روز سوم فراسید، مسلمانان دروازه شهر را گشودند و بیرون رفتند و از هر سو بر فرنگیان تاختند و آنان را غافلگیر کردند.

فریاد دلاوران از هر سو برخاست چنانکه فرنگیان ترسیدند و سخت تر به جنگ پرداختند.

مسلمانان به اربابهای قلعه کوب رسیدند و آنها را آتش زدند و در جنگ پا فشاری کردند تا اینکه خداوند ایشان را در برابر دشمنان یاری فرمود و رفته رفته نشانه‌های پیروزی آشکار گردید.

مسلمانان تا پایان روز همچنان به جنگ پرداختند.

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۸، ص ۹۶

مردم شهر نیز وارد میدان جنگ شدند در حالیکه مسلمانان تازه نوبر پیروزی چشیده و از نیرومندی خود و شکست فرنگیان و سستی ایشان در پیکار و بسیاری کشتگان و زخمیان سربازان پیاده ایشان، شادمانی می‌کردند.

اما صلاح الدین وقتی این خبر را شنید بالشکریان خود حرکت کرد. و یکی از مملوکان خود را با سه اسب روانه ساخت که تندتر راه بسپارد و زودتر به اسکندریه برسد و فراسیدن صلاح الدین و لشکریانش را به مردم مژده دهد.

صلاح الدین چون از جهة شهر دمیاط نگرانی داشت گروهی از سپاهیان خود را نیز برای حفظ آن شهر فرستاد.

مملوک صلاح الدین که عازم اسکندریه شده بود همان روز عصر به مقصد رسید در حالیکه اهالی اسکندریه تازه از جنگ

بازگشته بودند.

او در شهر جار زد و به مردم خبر داد که صلاح الدین و سربازانش شتابان فرا رسیده‌اند.

مردم که این خبر را شنیدند، خستگی جنگ و زخم‌هایی که برداشته بودند از یاد بردن و باز به عرصه نبرد روی اوردند. هر کسی گمان می‌کرد که صلاح الدین با اوست و جانبازی او را تماشا می‌کند. لذا مانند کسی می‌جنگید که می‌خواهد جنگ اوری وی دیدنی باشد.

فرنگیان، وقتی نزدیک شدن صلاح الدین و لشکریانش را شنیدند، دست و پای خود را گم کردند و خستگی و سستی ایشان زیادتر شد.

مسلمانان، تنگ غروب، هنگام آمیش تاریکی و روشنی، بر آنان هجوم اور شدند و به خیمه‌های آنان رسیدند و اسلحه بسیار و بار و بنه زیاد به غنیمت بردند.

کشتار در میان پیادگان فرنگی فرونوی یافت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۹۷

بسیاری از فرنگیان به سوی دریا گریختند و به کشتی‌های خود که بر کرانه آب لنگر انداخته بود نزدیک شدند تا سوار آنها شوند.

برخی از آنان سوار کشتی شدند و جان به سلامت بردن و بوحی دیگر غرقه گردیدند.

گروهی از مسلمانان در آب جستند و بعضی از کشتی‌های فرنگیان را شکستند و غرق کردند.

بقیه که کار را چنین دیدند وحشت زده شدند و روی گردانند و گریختند.

سیصد تن از سواران فرنگی در سر تپه‌ای به دفاع از خود پرداختند و جنگ را دنبال کردند.

مسلمانان تا سپیده دم با آنان جنگیدند و این نبرد را همچنان تا ظهر ادامه دادند.

سر انجام اهل شهر بر فرنگیان پیروز شدند و غلبه کردند و آنها یا کشته شدند یا اسیر گردیدند.

مسلمانان از گزند کافران آسوده شدند و کافران در دام نیرنگ خود گرفتار ماندند.

سرکشی الکنز در ولایت صعید مصر

در آغاز این سال، در ولایت صعید مصر، الکنز علم مخالفت بر افراسht. از مردم شهرهای مصر و سودان و اعراب بیابانی گروه بسیاری در اطراف وی گرد آمدند.

در آنجا یکی از سرداران صلاح الدین ایوبی می‌زیست که برادر امیر ابو الهیجاء سمین بود.

الکنز او را کشت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۹۸

برادر این امیر مقتول که خود از بزرگان امرا بود و از دلیر ترین آنان به شمار می‌رفت، نتوانست کشته شدن برادر خود را تحمل کند و برای پیکار با الکنز حرکت کرد.

صلاح الدین نیز جمعی از امراء و گروه بسیاری از لشکریان را همراه او فرستاد.

این عده به طود (به فتح طین و سکون واو) رسیدند که شهرکی در سرزمین صعید بود.  
مردم طود در برابر شان ایستادگی کردند و به دفاع پرداختند.

کار به جنگ کشید و مهاجمان پیروزی یافتند و بسیاری از مردم شهر را کشتند.  
اهالی طود، پس از آن عزت به ذلت افتادند و مقهور شدند و زبون گردیدند.

لشکریان پیروزمند، پس از فراغت از کار طود برای سرکوبی الکنر - که همچنان در سرکشی و گمراهی خود باقی مانده بود - شتافتند و با او جنگ کردند.

الکنر و اعراب و سایر کسانی که با او بودند، همه به قتل رسیدند.  
پس از کشته شدن او شهرها ایمنی یافت و مردم شهرها آسوده خاطر شدند.

دست یافتن صلاح الدین بر دمشق

در این سال، در پایان ماه ربیع الاول، صلاح الدین یوسف بن

**الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۹۹**

ایوب بر شهر دمشق دست یافت.

سبب حصول این پیروزی آن بود که وقتی نور الدین در گذشت و پسرش ملک صالح پس از او در دمشق به فرمانروائی رسید، همچنانکه پیش از این گفتیم، سعد الدین کمشتکین تازه از دست سیف الدین غازی به حلب گریخته و در آن جا نزد شمس الدین بن الایه اقامت گزیده بود.

وقتی سیف الدین غازی بر شهرهای جزیره ابن عمر تسلط یافت، شمس الدین بن الایه ترسید که سیف الدین به حلب نیز حملهور شود و آن جا را بگیرد.

بدین جهه سعد الدین کمشتکین را به دمشق فرستاد تا ملک صالح را بالشکریانی که در اختیار دارد به حلب آورد تا چنانچه حلب مورد حمله سیف الدین واقع شد بتوانند از آن دفاع کنند.

ولی سعد الدین کمشتکین همینکه نزدیک دمشق رسید، شمس الدین محمد بن المقدم قشونی به سر وقت او فرستاد که هر چه داشت غارت کردن.

بنابراین، سعد الدین کمشتکین شکست خورده و گریزان به حلب بازگشت.

اما شمس الدین ابن الایه آنچه را که از سعد الدین گرفته بودند به او باز پس داد.

بعد از این واقعه، امیرانی که در دمشق اقامت داشتند با هم به کنکاش پرداختند و مصلحت اندیشی کردند و دانستند که رفتن ملک صالح به حلب برای دولت او بهتر از ماندن او در دمشق است.

بدین جهه برای ابن الایه پیغام دادند و درخواست کردند که سعد الدین را بفرستد تا ملک صالح را با خود به حلب ببرد.  
ابن الایه نیز سعد الدین را مجهز کرد و به سوی دمشق روانه ساخت. این کار در حقیقت خاکی بود که با دست خود به سر خود ریخت.

سعد الدین کمشتکین، در ماه محرم این سال، رهسپار دمشق

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۰۰

شد و ملک صالح را برداشت و با او به حلب باز گردید.

همینکه به حلب رسیدند، سعد الدین کمشتکین، شمس الدین بن الدایه و برادران او، همچنین رئیس بن خشاب رئیس حلب و سر دسته جوانان آن شهر را گرفت و بازداشت کرد.

اگر شمس الدین بن دایه بیمار و ناتوان نبود، سعد الدین هرگز نمی توانست چنین کاری بکند.

سعد الدین به تدبیر کارهای ملک صالح پرداخت و استبداد رأی و خودکامگی او بدانجا رسید که ابن المقدم و امیران دیگری که در دمشق بودند از او بیمناک شدند و گفتند: او پس از فراغت از کار حلب با ملک صالح به سراغ ما خواهد آمد و در دمشق هم همان رفتار را خواهد کرد که در حلب کرده است.

از این رو، به سیف الدین غازی، فرمانروای موصل نامه نگاشتند و از او خواستند تا از رود فرات بگذرد و پیش ایشان برود تا دمشق را بدوسپارند.

اما سیف الدین غازی این پیشنهاد را نپذیرفت و ترسید که شاید کاسه‌ای زیر نیمکاسه باشد و بر ضد او نیرنگی کرده‌اند تا از فرات بگذرد و روانه دمشق شود. همینکه به دمشق رسید از ورود او جلو-گیری کنند. و پسر عم او بالشکریان حلب از پشت سرش فرار سد و بر او حمله برد و کارش را بسازد.

کسی که از احتمال چنین نیرنگی سخن بر زبان آورد و سیف الدین را از رفتن به دمشق بازداشت، عز الدین زلفندر بود. کسی که بیمناک و ترسان است، بلای دور را نزدیک می‌انگارد واجب و ترس را دور اندیشی می‌شمارد.

یری الجباء ان الجبن حزم      و تلك طبيعة الرجل الجبان

(ترسندگان همیشه ترس و بیم را دور اندیشی شمارند چون این سرشت کسی است که ترسان است).

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۰۱

سیف الدین غازی، بر اثر توصیه عز الدین زلفندر، از رفتن به دمشق خودداری کرد و نامه‌ای به سعد الدین کمشتکین و ملک صالح نگاشت و با آنان صلح کرد بدین شرط که از شهرهای عراق و شام آنچه را گرفته بود، همچنان در اختیار داشته باشد.

امیرانی که در دمشق به سر می‌بردند، از نرفتن سیف الدین به دمشق در وحشت افتادند و ترس و بیم‌شان فزونی یافت و گفتند:

«وقتی سیف الدین غازی با سعد الدین کمشتکین و ملک صالح آشتی کرده، دیگر این دو نفر برای حمله به ما هیچ مانعی در کار خود نخواهند یافت.» ناچار در این هنگام نامه‌ای به صالح الدین یوسف بن ایوب، فرمانروای مصر، نگاشتند و او را به دمشق فرا خواندند تا در زیر فرمان وی در آیند.

در این اقدام که سرداران دمشق کردند، بزرگتر از همه شمس الدین ابن المقدم بود که نشان از پدر داشت و همانند کار پدرش را کرد چون همچنانکه ضمن وقایع سال ۵۴۴ ذکر کردیم پدرش، مقدم عبد الملک، نیز در آن سال با نور الدین محمود در تسليم سنجار سازش کرده بود.

وقتی پیک و پیام‌هایی که در باب تسلیم دمشق فرستاده بودند به صلاح الدین ایوبی رسید، درنگ نکرد و تنها با هفت‌صد سوار رهسپار دمشق شد.

فرنگیان در راه وی بودند ولی او پروائی نکرد.  
همینکه به سر زمین شام پای نهاد، به شهر بصری [۱] رفت.

[۱]-بصری (به ضم باء- بصر) که لاتین آن «بوسترا» است، شهری است در جنوب سوریه، در ولایت حوران، که امروز برای تمیز آن از شهر دیگری به همین نام، آنرا بصری اسکنی شام گویند.  
بصری از امکنه بسیار قدیمی است.  
بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۰۲

کسی که در این هنگام حکومت بصری را به دست داشت از جمله کسانی به شمار می‌رفت که با صلاح الدین مکاتبه کرده بود.

همینکه خبر فرا رسیدن صلاح الدین و یارانش را شنید، از شهر بیرون رفت و به دیدار او شتافت.  
ولی وقتی دید همراهان صلاح الدین بسیار اندکند جان او را در خطر دید و از پایان کار او بیمناک شد.  
بدین جهه پیش قاضی «فاضل» رفت و به او گفت: «من قشونی یا شما نمی‌بینم و اینجا هم سرزمین بزرگی است که چنین قشونی نمی‌تواند در آن کاری از پیش ببرد.

«اگر اهل شهر یک ساعت از روز در برابر شما ایستادگی کنند و شمارا به شهر راه ندهند مردم حومه شهر شما را از پای در خواهند آورد.

«باز اگر پولی همراه داشتید کار آسان بود.» قاضی فاضل گفت: «ما پول زیادی داریم که به پنجاه هزار دینار می‌رسید.»  
صاحب شهر بصری همینکه این را شنید بر سر خود زد و گفت:  
«پس شما کار همه را ساخته‌اید.»

[۰] بقیه ذیل از صفحه قبل:

در اوایل قرن دوم میلادی که رومیان مملکت نبطیان را تصرف کردند، بصری نیز به دست آنان افتاد و آثاری که از آن دوره به جا مانده، حاکی از عظمت قدیم این شهر است.

گویند بصری اولین شهر شام است که (به توسط خالد بن ولید) در سال ۱۲ هجری قمری به تصرف مسلمانان در آمد.  
بصری، علاوه بر اثر کلیسا‌ی قديمي و مسجد عمر بن خطاب، از دوره سلاطین ایوبی نیز مسجد و آثار دیگر دارد.  
ملاقات ابو طالب و بحیرا در این شهر واقع شد.

(دائرة المعارف فارسی)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۰۳

اما در حقیقت، تمام پولی که صلاح الدین و یارانش داشتند، بیش از ده هزار دینار نمی‌شد.  
بعد، صلاح الدین از بصری روانه دمشق شد.

همه لشکریانی که در دمشق بودند برای پیشواز او از شهر بیرون آمدند و از او دیدار کردند و مراسم خدمت به جای اوردند.

صلاح الدین داخل شهر شد و در خانه پدر خود که معروف به دار العقیقی بود فرود آمد.  
قلعه شهر در دست خادمی بود که ریحان نام داشت.

صلاح الدین، کمال الدین شهرزوری را فراخواند که قاضی شهر بود و بر همه کارهای وقف و دیوان و غیره نیز فرمان می‌راند.

صلاح الدین او را پیش ریحان فرستاد تا کاری کند که ریحان قلعه را تسليم نماید.  
صلاح الدین ضمناً گفت:

«من مملوک ملک صالح هستم و این جا نیامدهام مگر برای اینکه او را یاری دهم و خدمت کنم و شهرهایی را که از دستش گرفته شده، بدو باز گردانم.» صلاح الدین براستی در همه شهرهای خود به نام مملوک صالح خطبه می‌خواند.

کمال الدین شهرزوری به دستور صلاح الدین، از قلعه شهر بالا رفت و خود را به ریحان رساند و همچنان در پیش او ماند و او را اندرز داد تا حاضر به واگذاری قلعه گردید.

آنگاه صلاح الدین به قلعه رفت و از پول و مال آنچه در آن دژ بود برگرفت و بیرون آورد.  
با این ثروت سرشار کار او گشايش یافت و پای او استوار شد و روحیه او قوی گردید.

با این وصف، همچنان فرمانبرداری خود را نسبت به مملوک صالح اشکار می‌ساخت و خود را مملوک او می‌شمرد و به نام او خطبه

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۰۴

می‌خواند و سکه می‌زد.

دست یافتن صلاح الدین بر شهرهای حمص و حماة

صلاح الدین، وقتی پایه‌های فرمانروائی خود را در دمشق استوار ساخت و کار آن شهر را سر و سامان بخشید، برادر خود سیف الاسلام طغدکین بن ایوب- را در آن جا به جانشینی خود گماشت.

آنگاه در آغاز ماه جمادی الاول به سوی شهر حمص روانه گردید.

حمص و حماة و قلعه بعرین و سلمیه و تل خالد و رها از شهرهای جزیره ابن عمر، همه در این زمان تیول امیر فخر الدین مسعود زعفرانی بود.

پس از در گذشت نور الدین محمود، امیر فخر الدین مسعود به علت بد رفتاری با مردم نمی‌توانست در آن نواحی ماندگار شود.

بر دژهای آن حدود نیز نمی‌توانست فرمان براند زیرا در هر دژی یک والی از سوی نور الدین حکومت می‌کرد.  
در قلعه حمص نیز یک والی وجود داشت که به نگهداری دژ می‌پرداخت.

در تاریخ یازدهم ماه مذکور، یعنی جمادی الاولی، صلاح الدین در برابر شهر حمص فرود آمد و به کسانی که در شهر به سر می‌بردند نامه نگاشت که شهر را تسليم کنند.  
ولی مردم از این کار خودداری کردند.

بدین جهه صلاح الدین از بامداد روز بعد با ایشان پیکار کرد و شهر را گرفت و مردم را امان داد.  
اما قلعه شهر در برابر او مقاومت کرد و از تسليم بدو امتناع

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۰۵

ورزید و همچنان در امتناع خود باقی ماند تا صلاح الدین به حلب رفت و برگشت به نحوی که ما انشاء الله در جای خود ذکر خواهیم کرد.

او وقتی می‌خواست از حمص برود کسی را در آن شهر گماشت که به نگهداری شهر پردازد و نگذارد کسی از قلعه شهر بیرون برود یا اینکه از شهر برای مردم قلعه خواربار بفرستند.  
آنگاه رهسپار شهر حماة گردید.

در همه این احوال، از صلاح الدین چیزی دیده نمی‌شد جز فرمانبرداری نسبت به ملک صالح بن نور الدین و اینکه او برای حفظ شهرهای ملک صالح در برابر فرنگیان خروج کرده و می‌خواهد آنچه را که سیف الدین غازی، فرمانروای موصل، از شهرهای جزیره تصرف کرده، از او باز پس بگیرد و به ملک صالح برگرداند.  
صلاح الدین در آغاز ماه جمادی الآخر به شهر حماة رسید و آن جرا گرفت.  
قلعه شهر را امیر عز الدین جوردیک در دست داشت که از مملوکان نور الدین بود.  
او از تسليم در برابر صلاح الدین خودداری کرد.

صلاح الدین کسی را به نزد عز الدین فرستاد تا به وی بفهماند که صلاح الدین تا چه حد نسبت به ملک صالح فرمانبردار است و جز حفظ شهرهای ملک صالح نظر دیگری ندارد.

عز الدین جوردیک که چنین دید صلاح الدین را بر این اصل سوگند داد. صلاح الدین نیز سوگند یاد کرد و او را به حلب فرستاد تا در فرمانبرداری نسبت به ملک صالح با سایر یاران وی همراه شود و در آزاد ساختن شمس الدین علی و حسن و عثمان، فرزندان دایه از زندان بکوشد.

عز الدین جوردیک، برادر خود را به حفظ قلعه گماشت و به سوی شهر حلب روانه گردید.

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۰۶

همینکه جوردیک به حلب رسید سعد الدین کمشتکین او را گرفت و به زندان اندادخت.

برادر عز الدین جوردیک نیز وقتی خبر گرفتاری او را شنید، قلعه را تسليم صلاح الدین ایوبی کرد.  
بدین گونه صلاح الدین بر قلعه حماة دست یافت.

محاصره حلب به وسیله صلاح الدین و بازگشت او از حلب و دست یافتن او بر قلعه حمص و بعلبک صلاح الدین پس از تصرف حماه روانه حلب شد و در تاریخ سوم جمادی الآخر آن جا را محاصره کرد. مردم حلب با صلاح الدین سرگرم پیکار شدند.

ملک صالح که در این هنگام نوجوان دوازده ساله‌ای بود سوار بر اسب شد و مردم حلب را گردآورد و به آنان گفت: «می‌دانید که پدرم چقدر با شما نیکی می‌کرد و مهربانی می‌ورزید و خوشرفتاری نشان می‌داد.

«اینک من فرزند یتیم او هستم که با شما به سر می‌برم. و این ستمکار نمک نشناس که قدر نیکی‌های پدرم را نمی‌داند، آمده تا شهر مرا بگیرد. نه خدا را در نظر دارد نه خلق خدا را.» ازین گونه سخنان بسیار گفت و گریست تا مردم را نیز به گریه انداخت.

در نتیجه، همه آماده شدند که از بذل مال و جان در راه او دریغ نورزنند و با یک دیگر همدست و همداستان گردیدند که به خاطر او پیکار کنند و از شهر او دفاع نمایند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۰۷

آنگاه در جنگ با صلاح الدین سخت کوشیدند.

مردم حلب دلاوری بسیار داشتند. و از آن جا که فرنگیان در نزدیک ایشان می‌زیستند با جنگ آشنا شده و خو گرفته بودند. بدین جهه پی در پی از شهر بیرون می‌آمدند و در نزدیک کوه جوشن با صلاح الدین دست و پنجه نرم می‌کردند. و نمی‌گذاشتند که صلاح الدین به شهر نزدیک شود.

سعد الدین کمشتکین کسی را به نزد سنان سر کرده اسماعیلیان فرستاد و پول زیادی را به او وعده داد تا صلاح الدین را بکشند.

اسماعیلیان هم عده‌ای را مأمور قتل صلاح الدین کردند و به اردوگاه او فرستادند.

وقتی این عده به اردوگاه رسیدند، امیری به نام خمار تکین، صاحب قلعه ابو قیس، همینکه چشمش به آنان افتاد همه را شناخت زیرا در شهرها بر ایشان تاخته و بارها با ایشان دست و پنجه نرم کرده بود. وقتی آنان را دید گفت:

«چه کسی شما را بدین جا فرستاده و برای چه کاری آمده‌اید؟» سوء قصد کنندگان بر او حمله برداشتند و زخم‌های کاری زدند.

یکی از آنان نیز به صلاح الدین حمله‌ور شد که او را بکشد ولی به خاطر این کار جان خود را از دست داد.

ساخ ایشان به زد و خورد پرداختند و عده‌ای را کشتند و خود نیز بعد کشته شدند.

صلاح الدین محاصره حلب را تا پایان ماه جمادی الآخر ادامه داد و در آغاز ماه رجب از آن جا رفت.

علت رفتن صلاح الدین از حلب این بود که قمص ریموند صنجیلی، صاحب طرابلس، بسال ۵۵۹ به اسارت نور الدین محمود در آمده و تا این سال در زندان وی مانده بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۰۸

در این سال سعد الدین کمشتکین در برابر یکصد و پنجاه هزار دینار صوری و یک هزار اسیر آزادش کرد. وقتی به شهر خود رفت فرنگیان در اطرافش گرد آمدند و سلامت او را شاد باش گفتند.

ریموند در میان بزرگان شیاطین فرنگی بر همه برتری داشت.

اتفاقاً مری، ملک فرنگیان، که خدا لعنتش کناد در آغاز این سال در گذشته بود.

او در دلاوری و دور اندیشی و نیرنگ بازی و فریبکاری، از بزرگترین ملوک فرنگی به شمار می‌رفت.

پس از مرگ او، فرزندش که پسری بیمار و جذامی، و در کشور داری ناتوان بود بر جایش نشست.

فرنگیان ظاهراً او را فرمانروای خود ساخته بودند ولی فرمانروائی او صورتی بود که معنایی در زیر نداشت.

این قمص ریموند بود که تدبیر امور ملک را در دست گرفته بود و به حل و عقد می‌پرداخت و تمام کارها به فرمان وی انجام می‌شد.

در آن هنگام که صلاح الدین حلب را محاصره کرده بود عده‌ای از کسانی که در این شهر به سر می‌بردند برای قمص ریموند پیام فرستادند و ازو درخواست کردند تا به برخی از شهرهایی که در دست صلاح الدین بود حمله برد تا صلاح الدین برای حفظ آن شهرها از حلب برود.

ریموند نیز به سوی شهر حمص روانه گردید و در تاریخ هفتم ماه رب جریان آمد.

صلاح الدین هم که خبر حمله او به حمص را شنیده بود، از حلب دور شد و روز هشتم رب، یعنی یک روز پس از فرود آمدن فرنگیان به حمص، خود را به حماه رساند.

بعد به سوی رستن رفت. (رستن به فتح راء شهرکی در میان حمص و حماه است).

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۰۹

فرنگیان وقتی خبر نزدیک شدن او را شنیدند، از شهر حمص رفتند.

صلاح الدین به حمص رسید و قلعه شهر را محاصره کرد تا روز بیست و یکم ماه شعبان این سال که آن را به تصرف خویش در آورد.

در این هنگام قسمت اعظم سر زمین شام به دست او افتاده بود.

پس از گشودن قلعه حمص به بعلبک رفت.

در بعلبک خادمی به نام یمن از روزگار نور الدین محمود والی بود.

وقتی صلاح الدین آن جا را محاصره کرد، یمن بدوم پیام فرستاد و برای خود و کسان خود امان خواست.

صلاح الدین آنان را امان داد.

یمن نیز در تاریخ چهارم ماه رمضان سال مذکور قلعه بعلبک را بدوسیلیم کرد.

محاصره کردن سيف الدین غازی برادر خود، عماد الدین، را در سنجران

وقتی صلاح الدین شهرهای دمشق و حمص و حماه را به تصرف خویش در آورد، ملک صالح اسماعیل بن نور الدین به پسر عم خود، سيف الدین غازی بن قطب الدین مودود، نامه نگاشت و از او درخواست کرد که وی را در پیکار با صلاح

الدين يارى دهد.

ازو خواست که از فرات بگذرد و بدو بپیوندد تا با همدستی یک دیگر صلاح الدين را از پای در آوردن و شهرهایی را که گرفته، ازو باز ستانند.

سیف الدين غازی نیز لشکریان خود را گرد آورد و به برادر

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۱۰

خود عmad الدين زنگی، فرمانروای سنجار، نیز نامه نوشت و بدو فرمان داد که با قشون خود نزد وی بیاید تا با هم به شام بروند.

عماد الدين از این کار خودداری کرد.

در همان اوقات صلاح الدين نیز به عmad الدين نامه نگاشته و او را به طمع فرمانروائی انداخته بود زیرا او برادر بزرگ به شمار می‌رفت و شایستگی آن مقام را داشت.

عماد الدين نیز که تحت تأثیر نامه صلاح الدين واقع شده بود، طمع وادرش کرد که از فرمان برادر سریچی کند.

سیف الدين غازی وقتی امتناع او را دید، برادر خود عز الدين مسعود را بالشکری انبوه، که قسمت اعظم سپاه او به شمار می‌رفت، بسیج کرد.

فرماندهی این لشکر را هم در اختیار برادرش گذاشت، همچنین ترتیب کارها را به عز الدين محمود سپرد که او نیز به زلفندر ملقب بود.

آنگاه این لشکر را به سوی شام گسیل داشت.

سیف الدين سپس خود به سوی سنجار روانه شد و آن جا را در ماه رمضان محاصره کرد و به جنگ پرداخت و در این جنگ کوشش بسیار به کار برد.

عماد الدين در برابر او ایستادگی کرد و شهر را به خوبی نگاه داشت و از آن دفاع نمود.

سیف الدين نیز محاصره سنجار را ادامه داد.

او همچنان به کار محاصره سر گرم بود که شنید قشونی که با برادر خود عز الدين مسعود فرستاده بود از صلاح الدين شکست خورده است.

بدین جهه برای برادر خود، عmad الدين، پیام فرستاد و با او به آنچه در دست داشت مصالحه کرد و به موصل برگشت.

صلاح الدين، پس از شکستی که به لشکر سیف الدين داد

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۱۱

نیرومندی و استواری بیشتری یافت. و مردم از او اندیشنگ شدند.

میان او و سیف الدين غازی درباره صلح پیاک و پیامهایی رد و بدل گردید ولی صلح برقرار نشد.

شکست خوردن لشکر سیف الدين از صلاح الدين و محاصره شهر حلب به وسیله صلاح الدين در این سال لشکر سیف الدين همراه برادرش عز الدين و عز الدين زلفندر رهسپار حلب شد.

سپاهیان حلب نیز به آنان پیوستند و همه به سر وقت صلاح الدین رفتند تا با او بجنگند. صلاح الدین که چنین دید برای سيف الدین پیام فرستاد و حاضر شد که شهرهای حمص و حماة را تسليم کند ولی شهر دمشق را در دست خود داشته باشد و به عنوان نایب ملک صالح امور دمشق را اداره کند. سيف الدین این پیشنهاد را پذیرفت و گفت:

«جز تسليم همه شهرهایی که از سرزمین شام گرفته شده و بازگشت به مصر، هیچ چاره دیگری نیست.» صلاح الدین که سرگرم گرد آوردن سپاه و آماده ساختن آنان برای جنگ بود، وقتی دید سيف الدین از پذیرفتن پیشنهاد وی خودداری کرده، با لشکریان خویش به سر وقت عز الدین مسعود و زلفندر رفت.

### الكامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۱۲

آن روز نوزدهم ماه رمضان، نزدیک شهر حماة، در جائی که قرون حماة خوانده می‌شد با هم رو برو گردیدند. زلفندر، با وجود جبن و ترسی که در سرشتش بود، راه و رسم جنگ را نیز نمی‌دانست و از ترتیب این کار آگاهی نداشت. تنها خوشبختی او در این بود که سيف الدین به او علاقه نشان می‌داد و از او خوشش می‌آمد. وقتی دو لشکر متخاصم با یک دیگر رو برو شدند، لشکر سيف الدین پایداری نکرد و گریخت به شدتی که برادر به برادر اعتنا نمی‌کرد.

اما عز الدین، برادر سيف الدین، پس از شکست و گریز لشکریان خود، همچنان پایدار ماند. صلاح الدین وقتی پایداری او را دید، گفت: «این مرد یا از همه مردم دلیرتر است یا از جنگ سر رشته ندارد.» و کسان خود را فرمان داد که بدو حمله برنند.

یاران صلاح الدین بدو حمله ور شدند تا او را نیز از جای خود گریزان ساختند. بدین گونه شکست بر ایشان تمام شد.

صلاح الدین و یارانش شکت خوردگان را دنبال کردند تا به اردوگاه ایشان رسیدند. و غنائم فراوان که شامل آلات و اسلحه بسیار و چارپایان چابک و تیز رفتار می‌شد، به دست آوردنده و برگشتند و پس از مدتی دراز که پیکار کرده بودند، به استراحت پرداختند.

شکت خوردگان نیز به حلب باز گشتند.

صلاح الدین باز به تعقیب ایشان پرداخت و در حلب بر آنان فرود آمد و شهر را محاصره کرد و سرگرم کارزار شد. در این هنگام خطبه‌ای را هم که به نام ملک صالح بن نور الدین در شهرهای خود می‌خواند، قطع کرد.

### الكامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۱۳

نام او را نیز از روی سکه‌ها محو ساخت. و محاصره حلب را ادامه داد. وقتی کار به طول انجامید، مردم حلب به تنگ آمدند و به صلاح الدین در باب صلح نامه نگاشتند که از شهرهای شام آنچه او در دست دارد همچنان داشته باشد و آنچه در دست ایشان است برای ایشان باقی بماند. صلاح الدین این پیشنهاد را پذیرفت و ترتیب صلح داده شد.

او در دهه نخستین ماه شوال از حلب رفت و به شهر حماة رسید.

در آن جا فرستاده خلیفه عباسی به خدمت وی آمد و خلعت‌های خلیفه را بدو داد.

دست یافتن صلاح الدین ایوبی بر قلعه بعرین

در این سال، در دهه اول ماه شوال، صلاح الدین قلعه بعرین را در شام تصرف کرد.

صاحب این قلعه فخر الدین مسعود بن زعفرانی بود که از بزرگان امراء نور الدین به شمار می‌رفت.

او همینکه به نیرومندی صلاح الدین پی برد، از قلعه فرود آمد و بدو پیوست و چنین گمان می‌برد که صلاح الدین او را گرامی خواهد داشت و در فرمانروائی خود شریک خواهد ساخت و همچنانکه نور الدین با وی رفتار می‌کرد، او را کنار نخواهد گذارد.

ولی وقتی التفاتی را که انتظار داشت از صلاح الدین ندید، او را ترک کرد در حالیکه از آنجه در روزگار نور الدین به اقطاع

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۱۴

در اختیار داشت جز بعرین و کسی که از طرف وی در آن جا نیابت می‌کرد، محل دیگری برایش نمانده بود.

صلاح الدین وقتی با ملک صالح در حلب آشنا کرد به حماة برگشت و از آن جا به بعرین رفت که نزدیک حماة بود.

بعرین را محاصره کرد و منجنيق‌هایی در برابر آن بر پاساخت و جنگ را ادامه داد تا اینکه والی قلعه به تنگ آمد و امان خواست و قلعه را تسليم کرد.

صلاح الدین پس از تصرف قلعه به حماة بازگشت.

او این قلعه را به شهاب الدین محمود بن تکش حارمی، دائمی خود، واگذاشت.

حمص را نیز به ناصر الدین محمد واگذار کرد که پسر عمومیش اسد الدین شیر کوه بود.

از آن جا رهسپار دمشق شد و در اوآخر شوال این سال داخل دمشق گردید.

دست یافتن پهلوان بر شهر تبریز

در این سال پهلوان بن ایلدگز بر شهر تبریز دست یافت.

این شهر از جمله شهرهای اقسینقر احمد یلی بود.

سبب دست یابی پهلوان به تبریز بر اثر اقدامی بود که او در محاصره مراغه کرد.

اقسینقر احمدیلی فرمانروای مراغه تازه از جهان رفته و وصیت کرده بود که پس از وی پرسش فلک الدین فرمانرو اگردد.

همینکه پسر به جای پدر نشست، پهلوان بن ایلدگز در اندیشه دست اندازی بر قلمرو او افتاد و بر قلعه روئین دز فرود آمد

و آن جا

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۱۵

را محاصره کرد.

ولی ساکنان قلعه به دفاع پرداختند و حملات او را دفع کردند.

از این رو پهلوان آن جا را ترک گفت و به محاصره شهر مراغه پرداخت.

ضمنا برادر خود، قزل ارسلان، را نیز با قشونی به شهر تبریز فرستاد و آن جارا هم محاصره کرد. پهلوان در مراغه سر گرم پیکار بود که اهالی مراغه به گروهی از لشکریان وی غلبه کردند و اسیرشان ساختند. اما صدر الدین، قاضی مراغه، آنان را خلعت داد و ازاد کرد. این طرز رفتار در نظر پهلوان بن ایلدگز بسیار پسندیده و نیکو جلوه نمود. قاضی مراغه که بدین گونه دل پهلوان را به دست اورده بود گفت و گوی صلح را آغاز کرد بر این پایه که تبریز را به پهلوان واگذارند و او نیز در برابر این واگذاری از مراغه دست بردارد. پهلوان این پیشنهاد را پذیرفت و بر همین اساس قاعده صلح استقرار یافت. بدین ترتیب فلک الدین و پهلوان با یک دیگر آشتی کردند و هر یک نسبت به دیگری سوگند وفاداری یاد نمود. پهلوان تبریز را تحويل گرفت و در اختیار برادر خود، قزل ارسلان، گذاشت و از مراغه رفت. در گذشت امیر شمله

در این سال، امیر شمله ترکمانی، فرمانروای خوزستان، از دار جهان رخت بر بست. قلمرو فرمانروائی او بسیار شده و کارش بالا گرفته و چند دژ

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۱۶

بنا کرده بود.

بدین گونه بیش از بیست سال بر کرسی فرمانروائی باقی ماند. سبب مرگ او این بود که در اندیشه حمله بر گروهی از ترکمانان افتاد. آنان وقتی به اندیشه او پی بردن، از شمس الدین پهلوان بن ایلدگز، صاحب عراق عجم، یاری خواستند. پهلوان بن ایلدگز هم لشکری را به یاری ایشان گسیل داشت که با قشون امیر شمله سر گرم پیکار شدند. در این جنگ امیر شمله پس از دو روز در گذشت. او از ترکمانان افسری بود.

بعد از فوت او پسرش به فرمانروائی رسید.

### گریختن قطب الدین قایماز از بغداد

در این سال، در ماه شوال، علاء الدین تنامش، که از بزرگان امراء بغداد به شمار می‌رفت و پسر احمد قطب الدین قایماز هم شوهر خواهرش بود، لشکریانی را به غراف فرستاد.

این عده در آن حدود به یغمای دارایی مردم پرداختند و آنان را بیش از اندازه آزار کردند. گروهی از آن ستمرسیدگان به بغداد آمدند و دادخواهی کردند. اما کسی بدادشان نرسید زیرا خلیفه عباسی -المستضیء بالله - در برابر قطب الدین قایماز و علاء الدین تنامش ناتوان و زبون بود و

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۱۷

این دو تن بر او چیرگی داشتند.

دادخواهان چون از شکایات خود نتیجه‌ای نگرفتند به مسجد جامع قصر خلیفه هجوم برداشتند و اعاظ را از وعظ باز داشتند و کاری کردند که نماز بیشتر مردم نیز از دست رفت.

خلیفه عباسی از این پیشامد، سخت ناراحت شد. ولی قطب الدین و تنامش به نگرانی خلیفه و دادخواهی ستمدیدگان اعتنای نکردند. ناچار خداوند بزرگ نیز، به خاطر اینکه دعا و اهل دعا را خوار انگاشته بودند، دیگر مهلتshan نداد.

در نتیجه، روز پنجم ذی القعده قطب الدین قایمaz در صدد تحقیر و آزار ظهیر الدین بن عطار برآمد که خزانه‌دار بود و از یاران خاص خلیفه عباسی -المستضيء بالله- شمرده می‌شد.

خلیفه به ظهیر الدین گرایش و عنایت کامل داشت ولی قطب الدین علاقه خلیفه به ظهیر الدین را در نظر نگرفت و برای ظهیر الدین پیام داد و او را نزد خود خواند.

ظهیر الدین که بر جان خود بیمناک شده بود، نرفت و گریخت.

قطب الدین قایمaz خانه او را آتش زد و امیران را قسم داد و به قید سوگند آنان را یار و پشتیبان خود ساخت و همه را جمع کرد و در اندیشه هجوم به اقامتگاه خلیفه افتاد چون می‌دانست که ظهیر -الدين بن عطار در آن جاست.

خلیفه که از این موضوع آگاه شد و آن چیرگی و سنتیزه‌جوئی را دید، بر بام کاخ رفت و در برابر توده مردم نمایان شد و به یکی از خادمان خود فرمان داد تا مردم را به یاری طلبند.

او نیز فریاد کشید و از مردم یاری خواست و به ایشان گفت: «دارای قطب الدین مال شما و خون او مال ما». مردم که این سخن شنیدند، همه به سوی خانه قطب الدین روانه

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۱۸

شدند تا آن را یغما کنند.

قطب الدین قایمaz به سبب تنگی راهها و چیرگی توده مردم نمی‌توانست در جای خود پایدار بماند. و چون گروه انبوهی در خانه‌اش را گرفته بودند، ناچار از دری که در عقب حیاط باز می‌شد گریخت و از بغداد بیرون رفت.

مردم خانه او را غارت کردند و آنقدر پول و مال از آن جا بیرون برداشتند که حد و حساب نداشت. در این خانه از وسائل ناز و نعمت چیزهایی دیده شد که همانندش در خانه هیچ کس نبود.

از جمله آنها این که در آبریز گاه ویژه او، از سقف تا رو بروی نشیمنگاه، زنجیر طلائی اویخته بود. و در این زنجیر زرین گوی طلائی بزرگی قرار داشت که بر آن سوراخهای دیده می‌شد.

این گوی پر از مشک و عنبر بود تا قطب الدین، وقتی که در آبریزگاه می‌نشیند، بوی خوش آن را بشنود. یکی از کسانی که سرگرم تاراج بودند در این زنجیر چنگ انداشت و آن را گستالت و با خود برداشت.

مردی تهیdest نیز که در آن خانه رفته بود چند کیسه پر از دینار یافت.

کسانی که زور بیشتری داشتند بر در خانه ایستاده بودند و هر چه را که مردم بیرون می‌آوردند به زور از آنها می‌گرفتند. آن مرد تهیdest وقتی کیسه‌های زر را برداشت، به آشپزخانه رفت و دیگی پیدا کرد که پر از خوراک بود.

کیسه‌ها را در زیر خوراک پنهان کرد و دیگر را روی سر گذاشت و از خانه بیرون آمد.

کسانی که دم در را گرفته بودند، وقتی دیدند که او از آن همه

### الکامل/ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۱۹

چیزهای گرانها تنها به یک دیگ ساخته، بر او خندهیدند.

ولی او گفت: «من فقط چیزی می خواهم که امروز با آن شکم زنم را سیر کنم.» بدین ترتیب آنچه برداشته بود، سالم بدر برد. بعد شروع تمدن شد و دارائی او آشکار گردید.

در ظرف یک ساعت از آنچه قطب الدین قایمaz داشت، هیچ باقی نماند، نه کم نه زیاد.

وقتی قطب الدین از بغداد بیرون رفت، علاء الدین تنامش و گروهی از آن امراء او را پیروی و همراهی کردند.

مردم خانه‌های آن امیران را نیز غارت کردند و اموالشان را برداشتند و بیشتر آن خانه‌ها را آتش زدند.

قطب الدین در حالیکه سایر امیران با وی بودند به حلہ رفت.

خلیفه عباسی صدر الدین شیخ الشیوخ را به نزد او فرستاد.

صدر الدین آنقدر پیش او ماند و فربیش داد تا او از حلہ رفت و از راه بیابان روانه موصل شد.

در بیابان، او و همراهانش دچار تشنگی سختی شدند و سرانجام بیشترشان از بسیاری گرما و تشنگی به هلاک رسیدند.

قطب الدین پیش از رسیدن به موصل در گذشت. نعش او را به حومه باب العمادی برداشتند و به خاک سپردند.

قبرا او در آن جا مشهور است.

این فرجام سرکشی و سر پیچی از فرمان خلیفه و نمک نشناشی و ناسیپاسی در برابر نیکی، و بیدادگری و بد اندیشه بود.

قطب الدین قایمaz به مردم عراق ستم کرد و نیکی خلیفه عباسی -المستضیء بالله- را که غرق محبتش کرده بود نادیده گرفت.

اگر او در حلہ می ماند و لشکریانی گرد می اورد و به بغداد باز می گشت، یقیناً، مانند پیش، بر همه کارها دست می یافت زیرا توده

### الکامل/ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۲۰

مردم او را می خواستند و چون در چیره شدن بر شهرها نیرومند بود، فرمانش را به گردن می گرفتند.

در ماه ذی الحجه، که قطب الدین در گذشت، علاء الدین تنامش به موصل رسید. و چندی در آن جا ماند.

بعد خلیفه بدو فرمان داد که به بغداد برود.

او نیز به بغداد برگشت و در آن جا، بی آنکه تیولی در اختیار داشته باشد، بسر برداشت تا از جهان رفت.

این پایان کار آنان بود.

قطب الدین قایمaz وقتی در حلہ اقامت کرد، حاجیان را از رفتنه به خانه خدا بازداشت.

آن ناچار سفر حج را به تأخیر انداختند تا وقتی که قطب الدین از حلہ رفت.

بدین جهه از کوفه تا عرفات را ظرف هیجده روز طی کردند و این کاری بود که نظیرش قبل از شنیده نشده بود.

بسیاری از ایشان نیز به حج نرسیدند.

وقتی قطب الدین از بغداد گریخت، خلیفه به عضد الدین وزیر خلعت بخشید و او را به مسند وزارت باز گرداند. یکی از شاعران درباره قطب الدین قایمaz و علاء الدین تنامش، این ابیات را گفت:

و حوادث عنقیة الاذاج	ان كنت معتبراً بملك زائل
و انظر الى قایمaz و ابن قماج	فدع العجائب و التواریخ الاولی
من کاسه صرفاً بغير مزاج	عطف الزمان عليهم فمسقاهمما
و نعيمها بمهامه و فجاج	فتبدلوا بعد القصور و ظلها

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۲۱

فليحذر الباكون من امثالها نكبات دهر خائن مزعاج

(يعنى: اگر از مقام و منصب فناپذير و حوادثى که در تاریکی می تازند و به سرعت پیش می آیند، عبرت می گیری، شگفتی ها و تواریخ قدیم را فرو گذار و به پایان کار قایمaz و ابن قماج بنگر.

روزگار نخست بر آنان متمایل شد و مهربانی کرد. بعد ایشان را از جام بلا شراب خالص بی اب چشاند.

بدین جهه بود که آن دو، پس از زندگی در کاخها و سایه ناز و نعمت، همه آن خوشیها را به سرگردانی در بیابانها و گردنه ها تبدیل کردند.

پس باید باقی مردم از امثال این حوادث که گزندهای روزگار غدار و دلازار است بر حذر باشند). قطب الدین قایمaz امیری جوانمرد و گشاده روی بود و دادگری و نیکوکاری را دوست داشت و بذل و بخشش بسیار می کرد.

کارهای خلافی هم که ازو سر می زد به میل خودش نبود و این تنامش بود که او را بدان کارها و امیداشت.

پارهای دیگر از رویدادهای سال

در این سال زعیم الدین خزانه دار در گذشت.

نام او یحیی بن عبد الله ابن محمد بن المعمر بن جعفر ابو الفضل بود.

او چند سال مردم را به زیارت خانه خدا برداشت و در این راه تسلط یافت.

مدتی نیز نیابت وزارت را بر عهده داشت. بیش از بیست سال بدین گونه کارها پرداخت.

او، همچنین، از حافظان قرآن بود

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۲۲

(٥٧١) وقایع سال پانصد و هفتاد و یکم هجری قمری

شکست خوردن سیف الدین از صلاح الدین

در این سال، در دهم ماه شوال، میان سیف الدین غازی بن مودود و صلاح الدین یوسف بن ایوب، جنگی در گرفت.

این جنگ در تل السلطان روی داد که در راه حماة واقع بود و یک مرحله تا حلب فاصله داشت.

در این نبرد سیف الدین شکست خورد.

سبب بروز این جنگ و شکست خوردن سیف الدین آن بود که چون برادرش عز الدین مسعود در سال گذشته از صلاح الدین شکست یافت و خود او نیز با برادر دیگر خود، عmad الدین صاحب سنجار، آشتی کرد، به موصل باز گشت. سیف الدین غازی در موصل لشکریان خود را گرد آورد و پولهایی میان آنان پخش کرد.

همچنین از صاحب حصن کیفا و صاحب ماردين و فرمانروایان

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۲۳

و سرداران دیگر یاری خواست.

بدین گونه لشکر انبوهی که شماره آن به شش هزار سوار می‌رسید در اطراف او گرد آمد.

سیف الدین، در ربيع الاول این سال، با قشونی که فراهم آورده بود به نصیبین رفت.

اقامت او در نصیبین به درازا کشید تا فصل زمستان سپری شد و او همچنان در آن جا مانده بود.

از این رو، لشکریان او به تنگ آمدند و خواربار و زاد و توشه ایشان هم به پایان رسید.

بقدرتی در شام مانده بودند که پس از این مدت، اگر هم پیروز می‌شدند، باز شکست خوردن و برگشتن به خانه‌های خود را بیشتر دوست داشتند تا پیروز شدن و دست یافتن بر آنچه می‌خواستند.

سیف الدین که چنین دید از آن جا به حلب رفت. و سعد الدین کمشتکین خادم، که امور دولت ملک صالح را در دست داشت. با لشکریان حلب بر او وارد شد.

صلاح الدین اندکی از سپاهیان خود را همراه داشت چون در محرم این سال، به نحوی که اگر خدا خواست ذکر خواهیم کرد، با فرنگیان صلح کرده و لشکریان خود را به مصر فرستاده بود.

این بود که کسی را به مصر فرستاد و قشون خود را فرا خواند.

اگر لشکریان وی در حرکت شتاب می‌کردند و خود را زود می‌رسانندند می‌توانستند مقصودی را که صلاح الدین داشت بر آورده سازند.

اما آنها درنگ کردند و دیر به او رسیدند.

صلاح الدین، سر انجام که قشونش به وی رسید، از دمشق به حلب رهسپار گردید تا با سیف الدین روبرو شود. دو لشکر در تل السلطان به یک دیگر رسیدند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۲۴

سیف الدین و سربازانش پیش از صلاح الدین به تل السلطان رسیده بودند.

هنگامی که صلاح الدین بدانجا آمد، عصر بود. او و یارانش خسته و تشنگ بودند. از این رو خود را بر زمین افکندند در حالیکه هیچ تاب و توان حرکت نداشتند.

گروهی از یاران سیف الدین به او توصیه کردند که فرصت را غنیمت شمارد و تا دشمنان وی در آن حال هستند بر ایشان بتازد و کارشان را بسازد.

ولی عز الدین زلفندر گفت:

«هیچ احتیاجی نداریم که با این بیگانه در چنین ساعتی بجنگیم.

فردا صبح همه آنها را اسیر خواهیم کرد.» بنا بر این سیف الدین پیکار را به فردا انداخت.

بامداد روز بعد دو لشکر برای جنگ صفاتی کردند.

عز الدین زلفندر که عهده دار ترتیب قشون سیف الدین بود، پرچم‌های لشکر را در زمین گود افتاده‌ای بر پای کرد که هیچ کس آنها را نمی‌دید مگر کسانی که به پرچم‌ها نزدیک بودند.

سربازان سیف الدین وقتی پرچم‌ها را ندیدند گمان بردنند که سلطان ایشان شکست خورده و گریخته است.

از این رو بر جای نمانند و پا به فرار نهادند. چنانکه برادر به برادر اعتمان نمی‌کرد. و از دو لشکر، با وجود بسیاری آنان، جز یک نفر هیچ کس دیگر کشته نشد.

سیف الدین به حلب رسید و برادر خویش، عز الدین مسعود را با گروهی از سپاه خود، در آن جا گذاشت.

ولی خود در حلب نماند و از رود فرات گذشت و روانه موصل شد در حالیکه باور نمی‌کرد از آن مهلکه رهائی یابد.

سیف الدین گمان می‌کرد که صلاح الدین از فرات می‌گذرد و خود را به موصل می‌رساند و بر او حمله می‌برد.

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۲۵

از این رو با وزیر خود جلال الدین و مجاهد الدین قایماز به کنکاش پرداخت در این باب که از موصل برود و به قلعه عقر الحمیدیه پناهنده شود.

مجاهد الدین به او گفت:

«فکر می‌کنی اگر موصل را نگاه داری و آنرا پایگاه قرار دهی میتوانی با یکی از برج‌های حصار شهر، به دفاع پردازی و شهر را حفظ کنی؟» گفت: «نه.» گفت: «یک برج در این حصار بهتر از قلعه عقر حمیدیه است.

ملوک بارها شکست خورده و جنگ را از سر گرفته‌اند.» مجاهد الدین قایماز و جلال الدین وزیر به تقویت قلب و ازدیاد نیروی سیف الدین پرداختند تا جائی که پایداری کرد و ماندگار شد.

بعد، از عز الدین زلفندر برگشت و او را از کار برکنار ساخت و مقام او را به سپه‌سالار مجاهد الدین قایماز سپرد به نحوی که ما اگر خدا خواست در جای خود ذکر خواهیم کرد.

عماد کاتب در کتاب «البرق الشامي» که در تاریخ دولت صلاح الدین است، نوشه شماره لشکر سیف الدین در این جنگ بیست هزار سوار بود. اما اینطور نبود و لشکر او به تحقیق از شش هزار سوار، کمتر از پانصد سوار فزونی داشت. چون من صورت اسامی و شماره سربازان، و جناح راست و چپ و قلب لشکر که برای جنگ ترتیب داده شده بود، همچنین شماره چالشگران و دسته‌های دیگر را به دقت مطالعه کردم.

متصدی این کار و نویسنده این صورت نیز، برادرم، ابو السعادات مبارک بن محمد بن عبد الکریم بود که خداوند او را بیامزاد.

یقیناً عماد کاتب خواسته کار سرور خود را بزرگ جلوه دهد و بگوید که او با شش هزار سوار بیست هزار سوار را

شکست داد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۲۶

ولی پیروی از حق و حقیقت، شایسته تر است.  
از این گذشته، ایکاش می‌دانستم که موصل و توابعش تا فرات رویه‌مرفته چقدر عرض و طول دارد که در آن بیست هزار سوار باشد؟

آنچه صلاح الدین پس از شکست دادن سیف الدین از شهرهای صالح بن نور الدین به دست آورد.  
وقتی سیف الدین و لشکریانش شکست خوردند و به حلب رسیدند، سیف الدین - همچنانکه گفتیم - به موصل بازگشت.  
و برادر خویش، عز الدین مسعود را، با گروهی از لشکریان خود برای کمک به ملک صالح در حلب گذاشت.  
اما صلاح الدین و سپاهیانش وقتی به بار و بنه لشکر موصل دست یافتند، و آنرا به غنیمت برداشت و گشایشی در کارشان حاصل شد و نیروئی پیدا کردند، به سوی بزاعمه رفتند و آن جا را در حلقه محاصره گرفتند.  
کسانی که در آن قلعه بودند با صلاح الدین به جنگ پرداختند.

ولی صلاح الدین، سر انجام قلعه را گرفت و کسی را در آن جا به نگهداری دژ گماشت.  
آنگاه رهسپار شهر منج گردید و در آخر ماه شوال آن جا را محاصره کرد.  
فرمانروای منج قطب الدین یمال بن حسان منجی بود که با صلاح الدین دشمنی سختی داشت و این و آن را بر ضد وی تحریک می‌کرد و به طمع می‌انداخت که با اوی بجنگند. و پیوسته از او بدگوئی می‌کرد و بر او نیش می‌زد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۲۷

از این رو صلاح الدین نسبت بدو خشنمانک بود و تهدیدش می‌کرد.  
شهر منج در برابر صلاح الدین پایداری و مقاومتی ننمود و صلاح الدین آن جا را گرفت.  
قلعه شهر ماند که قطب الدین یمال، صاحب قلعه، در آن به سر می‌برد و سرباز و اسلحه و ذخایر جنگی در آن جا گرد آورده بود.

صلاح الدین این قلعه را محاصره کرد و عرصه را بر ساکنان قلعه تنگ ساخت. و به لشکریان خود فرمان داد که به سوی دژ پیشروی کنند.

در نتیجه این پیشروی نقب زنان به پای دیوار شهر رسیدند و نقب زدن و سربازان به درون دژ راه یافتند و آن جا را به قهر و غلبه گشودند.

لشکر صلاح الدین آنچه در این دژ بود به غنیمت برداشت و صاحب دژ، قطب الدین یمال، را گرفتار کرد و به اسارت در آورد.  
صلاح الدین همه دارائی او را گرفت چنان که بی‌چیز شد و دیگر آه در بساط نداشت.

بعد او را صلاح الدین آزاد ساخت، که به موصل رفت و سیف الدین غازی شهر رقه را بدو واگذاشت.  
صلاح الدین همینکه از کار منج آسوده شد، به سوی قلعه اعزاز روانه گردید و در تاریخ سوم ذی القعده این سال بر آن قلعه فرود آمد.

قلعه اعزاز از دشوارترین و بلندترین دژها شمرده می‌شد.

صلاح الدین این قلعه را در حلقه محاصره گرفت و احاطه کرد و عرصه را بر ساکنان آن تنگ ساخت و منجنيق‌هائی در برابر آن بر پا ساخت.

در این پیکار گروه بسیاری از لشکر صلاح الدین کشته

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۲۸

شدند.

در آن گیر و دار، صلاح الدین روزی در خیمه یکی از امیران خود به سر می‌برد که جاولی خوانده می‌شد و سر دسته یاران اسد الدین شیر کوه بود.

ناگهان یک نفر باطنی به صلاح الدین جست و با کارد به سرش زد و مجروح شد.

اگر صلاح الدین در زیر کلاه خود خویش زره نداشت آن باطنی او را کشته بود.

صلاح الدین دست ضارب را در دست خود گرفت اما نتوانست از حملات و ضربات او بکلی جلوگیری کند. تنها نتیجه‌اش این بود که او ضربه‌های سستی وارد می‌ساخت. و با کارد همچنان به گردن وی می‌زد.

صلاح الدین کژاغند [۱] پوشیده بود و ضربات کارد بریقه کژاغند فرود می‌آمد تا آن را تکه کرد.

اما زرهی که از زیر کلاه خود فرود آمده و اطراف گردن مانع از آن می‌شد که کارد به گردن وی بر سد زیرا هنوز زمان مرگش فرانسیده بود.

سر انجام یکی از امیران صلاح الدین، که یازکش نام داشت، و با دست خود آن کارد را گرفت.

باطنی او را زخمی کرد. ولی او آن کارد را از دست خود رها نساخت تا وقتی که باطنی کشته شد.

آنگاه یکی دیگر از اسماعیلیان پیش آمد و او نیز به قتل رسید.

[۱]- کژاغند یا کژاگند (به فتح کاف و غین): یک قسم جامه که لای آن را به جای پنبه، ابریشم یا کثر می‌گذاشته‌اند و آن را در جنگ‌ها زیر زره بر تن می‌کرده‌اند.

(فرهنگ عمید)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۲۹

سومی آمد و او هم جان خود را از دست داد.

صلاح الدین سوار شد و وحشت زده به سوی خیمه خود رفت در حالیکه باور نمی‌کرد از آن ورطه جان برده باشد.

بعد به وضع یکایک لشکریان خود رسیدگی کرد و هر کس را که نمی‌شناخت، از اردوگاه خود دور ساخت و هر کس را که می‌شناخت در خدمت خود نگه داشت.

محاصره اعزاز را نیز تا سی و هشت روز ادامه داد و جنگ را هر روز سخت‌تر از روز پیش می‌ساخت.

نقبهایی هم که بر دیوار دژ می‌زدند زیاد شد تا سر انجام کسانی که درون دژ به سر می‌بردند به زبونی و ناتوانی خود اقرار

کردند و قلعه را به صلاح الدین تسلیم نمودند. او آن را در تاریخ یازدهم ذی الحجه تحويل گرفت.  
محاصره حلب به وسیله صلاح الدین و صلح او با مردم حلب  
صلاح الدین وقتی قلعه اعزاز را گرفت، از آن جا به حلب رفت. و در نیمه ماه ذی الحجه آن شهر را محاصره کرد.  
در حلب ملک صالح و لشکریان وی به سر می بردن.

پیش از این تاریخ، توده مردم حلب به نگهداری شهر برخاسته و مردانه از آن دفاع پسندیدهای کرده، تا جائی که صلاح الدین را از نزدیک شدن به شهر بازداشت بودند. و صلاح الدین و یارانش از اقدام به جنگ با اهالی حلب زیان دیدند و کشته و زخمی در میانشان افزایش یافت چون مردم حلب پی در پی از شهر بیرون می آمدند و در حومه

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۳۰

شهر بر آنان حمله می بردن و جنگ می کردن، سپس از جنگ دست می کشیدند و کنار می رفند.  
این جنگ و گریز را همچنان ادامه دادند و مدتی را به دفع - الوقت گذراندند.

سال ۵۷۱ هجری قمری پایان یافت و سال ۵۷۲ فرا رسید، و صلاح الدین همچنان حلب را در محاصره گرفته بود.  
بعد، در تاریخ بیستم ماه محرم، پیک و پیام‌های درباره صلح میان ایشان رد و بدل گردید و پیشنهادهای شد که هر دو طرف آن را پذیرفتند. زیرا مردم حلب از طول مدت محاصره نگران شده بودند و می ترسیدند از اینکه شاید سست شوند و از پا در آیند.

صلاح الدین نیز می دید که نه می تواند به شهر نزدیک شود و نه می تواند با مردم شهر بجنگد.  
از این رو، او نیز صلح را پذیرفت.

بدین گونه، پایه صلح در میان همه آنها استوار گردید و ملک صالح و سیف الدین غازی، فرمانروای موصل، و صاحب حصن کیفا و حاکم ماردین با هم‌دیگر اشتبی کردند و سوگند خوردن و قرار گذاشتن بر ضد کسی که پیمان شکنی نماید، همه با یک دیگر یاری و همدستی کنند.

وقتی این گره گشوده شد و صلح برقرار گردید، صلاح الدین قلعه اعزاز را، که گرفته بود، به ملک صالح باز پس داد و از حلب رخت بر بست.

علت برگرداندن قلعه اعزاز به ملک صالح این بود که ملک صالح خواهر کوچک خود را که کودک خردسالی بود پیش صلاح- الدین فرستاد.

صلاح الدین دخترک خردسال را نوازش کرد و تحفه‌های بسیاری به وی داد.  
ضمنا ازو پرسید: «چه می خواهی؟»

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۳۱

جواب داد: «قلعه اعزاز را می خواهم». البته به دختر یاد داده بودند که اینطور بگوید.  
صلاح الدین هم قلعه را به مردم حلب تسلیم کرد و به سوی شهر اسماعیلیان روانه شد.  
آشوب در مکه بر کنار کردن امیر مکه و به کار گماشتن امیری دیگر.

در این سال، در ماه ذی الحجه، در مکه میان امیر الحاج طاشتکین و امیر مکثر، امیر مکه، جنگ سختی در گرفت. خلیفه عباسی-المستضیء بامر الله- تازه دستور داده بود که امیر مکثر از کار بر کنار و برادرش داود به جایش گماشته شود.

سبب اقدام به این امر آن بود که امیر مکثر دژی بر روی کوه ابو قبیس ساخته بود. حاجیان وقتی از عرفات رفتند، شب را در مزدلفه [۱] نماندند و از آن جا گذشتند. در نتیجه مراسم رمی جمیره [۲] بجای نیاوردن و برخی از

[۱]-مزدلفه (به ضم میم و فتح دال و کسر لام و فتح فاء): جائی در حجاز که میان منی و عرفات واقع است. حاجیان، میان نهم و دهم ذی الحجه، شب خود را در این جا میگذرانند.  
(از اعلام المنجد)

[۲]-رمی جمیره از مناسک حج است در نزول منی و آن انداختن سنگ (بقیه ذیل در صفحه بعد)  
الکامل/ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۳۲

آن در حال عبور چند سنگی انداختند.

وقتی به ابطح وارد شدند، مردمی از اهل مکه بر آنان حمله برdenد. حاجیان نیز با ایشان به جنگ پرداختند. در نتیجه، از هر دو دسته گروهی کشته شدند. مردم فریاد بر آوردن: به سوی مکه برای جنگ.  
همه به مکه هجوم برdenد.

امیر مکثر که امیر مکه بود گریخت و به قلعه‌ای که بر فراز کوه ابو قبیس بنا کرده بود، رفت. او را در آن جا محاصره کردند.

ناچار از آن جا دور شد و از مکه رفت. و برادرش داود به امارت مکه رسید. بسیاری از حاجیان، مکه را غارت کردند و از اموال بازرگانانی که در آن جا به سر می‌بردند مقدار زیادی گرفتند. خانه‌های بسیاری را نیز آتش زدند.

از شکفت اورترین واقعه‌ای که در این فتنه روی داد، این بود که مردی دغلباز شیشه نفتی را به خانه‌ای کوبید و آن را آتش زد.

این خانه از آن یتیمان بود. و آنچه در آن جا بود سوخت. بعد شیشه دیگری از نفت بر گرفت تا با آن خانه دیگری را

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:  
در جمیره عقبه است.

جمره در لغت کومه و تلى از سنگریزه را گویند.

در منی سه جمره است و یکی از آنها جمره عقبه است. و این عمل انداختن هفت سنگریزه جمع آوری شده از حرم است به جمره عقبه. و باید رمی به جمره اصابت نماید.- از شرح تبصره علامه چاپ دانشگاه ص ۲۲۸) (لغتنامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۳۳

آتش زند.

ولی سنگی که پرتاب کرده بودند به شیشه او خورد و آنرا شکست و خود او نیز آتش گرفت.  
سه روز زنده ماند در حالیکه از سوختگی رنج می‌برد. بعد در گذشت.

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه رمضان، قرص خورشید تماماً گرفت و روی زمین تیره شد تا جائی که همانند شب تاریک گردید و ستاره‌ها در آمدند.

این خورشید گرفتگی در نیمروز آدینه بیست و نهم ماه رمضان روی داد.  
من در آن هنگام کودکی بودم که در حومه جزیره ابن عمر می‌زیستم. و با ما شیخی از علماء بود که نزدش حساب می‌خواندم.

وقتی این خورشید گرفتگی را دیدم، سخت ترسیدم و به او پناه بردم.  
او به من قوت قلب داد. و چون ستاره شناسی نیز می‌دانست گفت: الان می‌بینی که همه از میان خواهد رفت.  
همینطور هم شد و زود از بین رفت.

در این سال، خلیفه عباسی -المستضیء بامر الله- منصب پرده‌داری درگاه خود را به ابو طالب نصر بن علی الناقد داد.  
ابو طالب را در کوچکی قنبره یا قبره لقب داده بودند که به معنی چکاوک یا چکاوه است. [۱]

[۱]- چکاوک (به فتح اول و چهارم): پرندۀ‌ای است کوچک و خوش آواز بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۳۴

بدین جهه هر وقت که ابو طالب بیرون می‌آمد، مردمی که او را می‌دیدند فریاد می‌زدند: قنبره .. قنبره..  
خلیفه دستور داد که همیشه جمیع از ترکان با او همراهی کنند و مردم را ازین کار باز دارند.  
ولی مردم دست بر نداشتند.

یک روز پیش از عید خلیفه ابو طالب را خلعت داد تا سوار شود و در التزام رکاب وی باشد.  
گروهی از مردم بغداد که به موضوع پی بردن، مقدار زیادی چکاوک خریدند و تصمیم داشتند که وقتی ابو طالب را دیدند آنها را به موکب خلیفه بفرستند.

خلیفه را ازین جریان آگاه ساختند و به او گفتند که اگر چنین کاری انجام گیرد موکب او دستخوش تمسخر و خنده خواهد شد.

خليفة نيز ناچار ابو طالب را از آن کار برکنار کرد و ابن المعوج را به جای او گماشت.  
درین سال، در ماه ذی الحجه، روز عید قربان، در بغداد ميان توده مردم و برخى از تركان برای گرفتن گوشت شتر قربانی  
ashوبی بر پای شد.

[ () بقیه ذیل از صفحه قبل:

و حلال گوشت، شبیه گنجشک و کمی بزرگتر از او.  
بالای سرش تاج کوچکی از پر دارد.

چکاو و چکاو هم گفته شده .... به عربی قبره می گویند.  
مثال از فردوسی:

چو خورشید سر برزد از چرخ گاو ز هامون بر امد خروش چکاو (فرهنگ عمید)

### الكامل /ترجمه، ج، ۲۸، ص ۱۳۵

درین فتنه گروهی از آنان به قتل رسیدند و اموال بسیاری به غارت رفت.

خليفة عباسی - المستضيء بامر الله - مبالغی گراف میان غارت زدگان پخش کرد.

در اين سال، همچنین، در شهرهای ايران از مرز عراق تا آن سوی ری، زمين لرزه روی داد.

بر اثر اين زلزله مردم بسياري نابود شدند و خانه های بسياري نيز ويران گردید.  
بيشتر اين آسیب ها نيز به ری و قزوين رسيد.

در اين سال، در ماه ربیع الآخر، سيف الدين غازی، فرمانروای موصل، وزارت خود را به جلال الدين ابو الحسن علی بن جمال الدين محمد بن علی سپرد.

پدر جلال الدين، جمال الدين بود که وزارت اين خانواده اتابکی را داشت و قبل احوال و اخبار او بيان شد.  
جمال الدين در جوانمردي و نيكی بلند آوازه بود.

پرسش جلال الدين نيز وقتی به وزارت رسید، نشان داد که شایستگی بسيار دارد و آئين وزارت را نيك می داند.  
نامه هائي که نگاشته و پيمان هاي نيكوئي که بسته، مدون و مشهور است.

مردي بخشنده و دانا و نيكوکار بود و هنگامی که به وزارت رسید، بيست و پنج سال داشت.

در اين سال، در ماه ذی الحجه، سيف الدين غازی همچنین مجاهد الدين قايماز را به نيابت از سوی خود در قلعه موصل  
گماشت.

بيش از آن، کار شهر اربيل و توابع آن را به وی سپرده بود.

### الكامل /ترجمه، ج، ۲۸، ص ۱۳۶

مجاهد الدين قايماز، که خدا او را بیامرزاد، از اميران شایسته و نيكوکار به شمار می رفت.

مسجدها و سراهای بسيار در راهها ساخت، پلهایی بر رودها بست، کاروانسراها و کارهای نيك دیگر از خود به يادگار

پیوسته از بینوایان دستگیری می‌کرد. نیکی بسیار می‌نمود و عدالت پیشه بود. خدا او را بیامرزاد

در این سال خلیفه عباسی-المستضیء بامر الله- پیشکار خود، عماد الدین صندل مقتفوی را باز داشت کرد و مقام او را به ابو الفضل هبة الله بن علی بن هبة الله بن صاحب، سپرده.

در این سال، در ماه رمضان، شمس الدوله تورانشاه بن ایوب، که یمن را به تصرف خود در آورده بود، وقتی شنید که برادرش، صلاح-الدین، دمشق را گرفته، روانه دمشق شد.

او برای میهن و هم‌میهنان و همگنان خود دلتنگی می‌کرد.

لذا از یمن دور شد و رهسپار شام گردید.

در راه برای برادر خود پیام فرستاد و او را از فرا رسیدن خود آگاه ساخت.

در نامه‌ای هم که برای او نگاشت، این شعر را از قول ابو المنجم مصری نوشت:

من بعده مضنى الجوانح مولع	والى صلاح الدين اشكوا اننى
لولا هواه لبعد دار اجزع	جزعاً بعد الدار منه ولم اكن
ويخت بي ركب الغرام و يوسع	فلا ركبنا اليه متن عزائمى

### الكامل / ترجمه ج. ۲۸، ص ۱۳۷

قلب النهار بحرها يتقطع  
طيف الخيال ولا البروق اللمع  
انى بجسمى من قريب اتبع  
من افقها صبح السعادة يطلع

و لاقطعن من النهار هواجرأ  
ولا سريين الليل لا يسرى به  
و اقدمن اليه قلبي مخبرا  
حتى اشاهد منه اسعد طلعة

(پیش صلاح الدین شکایت می‌برم که پس از جدا شدن از وی نزار شده‌ام و به دیدار او اشتیاق دارم.

بیتابی من برای دوری میهن به خاطر اوست. و اگر مهر و محبت او در کار نبود من برای دوری از وطن بیتابی نمی‌کرم.

پس بر پشت مرکب اراده خود سوار می‌شوم تا این کاروان مرا تند و شتابان بدو برساند.

واز امروز پای در راه می‌نهم و گرماهای سختی را طی می‌کنم، گرمائی که دل روز را پاره می‌سازد.

امشب نیز راه می‌سپارم بدان تندی که خیل خیال و برق‌های درخشان نیز چنین تند نمی‌رونند.

و دل خود را قبل از نزد او می‌فرستم تا بدو خبر دهد که تن من نیز بزودی از پی وی خواهد رسید.

پیش او می‌روم تا ازو فرخنده‌ترین طلعت را ببینم، طلعتی که از افق آن بامداد خوشبختی می‌دمد.) در این سال، در ماه

محرم، صلاح الدین ایوبی که با تسخیر برخی از شهرهای شام و شکست دادن لشکر موصل کارش بالا گرفته بود و

فرنگیان و دیگران از او می‌ترسیدند از دمشق بیرون شد و بر آن بود که وارد شهر فرنگیان شود و بتازد و تاراج کند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۳۸

فرنگیان که چنین دیدند کسی را به نزد او فرستادند و درخواست متارکه جنگ کردند.  
صلاح الدین درخواست ایشان را پذیرفت و صلح نمود.

آنگاه به لشکریان مصری فرمان داد که به مصر باز گردند و بیاسایند تا بار دیگر ایشان را فرا خواند.  
ضمناً شرط کرد که وقتی آنان را خواست، در حرکت درنگ نکنند.

سر بازان او به سوی مصر روانه شدند و در آن سرزمین ماندند تا وقتی که صلاح الدین ایشان را برای پیکار با سیف الدین -  
به نحوی که ذکر خواهیم کرد - فرا خواند.

در این سال ابو الحسن علی بن عساکر البطائحي مقری از دار جهان رخت بر بست.  
او حدیث بسیار شنیده و روایت کرده بود. نحوی شایسته و زبر دستی نیز به شمار می‌رفت.  
در این سال، در ماه ذی الحجه، ابو سعد محمد بن سعید بن محمد بن رزا در گذشت.  
او حدیث می‌شنید و روایت می‌کرد.  
شعر نیز نیکو می‌گفت.

یکی از دوستانش طی نامه‌ای که به وی نگاشت شعری نیز برایش فرستاد. و او به وی چنین پاسخ داد:  
یا من ایادیه تغنى من يعدهها  
ولیس يحصى مداها من لها يصف  
عجزت عن شکر ما اولیت من كرم  
وصرت عبدا ولی فی ذلك الشرف

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۳۹

فکل ناظم عقد دونه يقف	اهديت منظوم شعر كله درر
قصرا و در المعانى فوقه شرف	اذا اتيت ببيت منه كان لنا
اتيت لكن ببيت سقفه يكف	و ان اتيتانا بيتابي ناقشه
وانما حين ادنو منه اقتطف	ما كنت منه و من اهله ابدا

(يعني: ای کسی که جوانمردی و نیکی‌های او، کسی را که به شمارش آنها پرداخت توانگر می‌سازد و شمارش همه نیکی‌های او از ستایشگری ساخته نیست).

من از سپاس احسانی که در باره‌ام کردی فرو ماندم و بندہ تو شدم. و این بندگی برای من بزرگی است.  
برای من شعری فرستادی که مانند رشته در و گوره بود و هر کس که رشته گوهری می‌سازد در برابر از کار باز می‌ماند.  
هر بیتی از آن که تو آوردی برای ما کاخی است که گوهرهای معانی، کنگره‌های فراز آن هستند.  
و اگر من بیتی بسازم خلاف آن است. و بیتی ساختم که سقف آن چکه می‌کند.  
من اهل کاخی نیستم که تو ساخته‌ای و تنها هنگامی که بدان نزدیک می‌شوم، از آن گل چینی می‌کنم.) گفته شده که تاریخ

در گذشت ابو سعد سال ۵۷۲ بوده، و این درست است

### الکامل/ترجمه، ج، ۲۸، ص ۱۴۰

(۵۷۲) وقایع سال پانصد و هفتاد و دوم هجری قمری

صلاح الدین وقتی - همچنانکه پیش ازین گفتیم - از حلب رفت، در ماه محرم آنگ سر زمین اسماعیلیان کرد تا با ایشان که بر او حمله برده بودند و می خواستند او را بکشند، بجنگد.

همینکه بدانجا رسید، شهرشان را تاراج کرد و ویران ساخت و آتش زد.

قلعه مصیاب را نیز که از بزرگترین و استوارترین دژهای ایشان به شمار می رفت، محاصره کرد. و در برابر آن منجنیق‌ها بر پا ساخت و عرصه را بر ساکنان قلعه تنگ ساخت و بدین گونه، محاصره را ادامه داد.

ستان، سر دسته اسماعیلیان آن حدود، چون کار را چنین دید برای شهاب الدین حارمی، فرمانروای حماة که دائمی صلاح الدین بود، پیام فرستاد و از او خواست که میان آنان میانجیگری کند و از ایشان شفاعت نماید و آن حال را بهبود بخشد. و گفت: «اگر میانجیگری نکنی، تو و همه افراد خاندان صلاح الدین و امیران او را خواهم کشت».

### الکامل/ترجمه، ج، ۲۸، ص ۱۴۱

شهاب الدین، ناچار به نزد صلاح الدین رفت و از آنان شفاعت کرد. و درخواست نمود که از گناهشان در گذرد.

صلاح الدین در خواست وی را پذیرفت و با آنان آشتبی کرد و از نزدشان رفت.

لشکریان صلاح الدین از طول مدت پیکار افسرده خاطر شده بودند. در نتیجه تاراج لشکر موصل و شهر اسماعیلیان، غنائم بسیاری نیز در دست داشتند. ازین رو، خواستار آن بودند که به شهرهای خود برگردند و بیاسایند. صلاح الدین به ایشان اجازه بازگشت داد.

خود نیز همراه لشکر خود رهسپار مصر شد چون دوری وی از مصر به درازا کشیده بود و پیش از آن نمی توانست به مصر برود زیرا - چنانکه گذشت - نگران شهرهای شام بود.

ولی پس از شکست دادن سيف الدین و محاصره حلب و تصرف شهرهای شام و صلحی که کرد، از جهه آن شهرها آسوده خاطر شد.

از این رو، رهسپار مصر گردید.

وقتی به مصر رسید فرمان داد تا در مصر گردآگرد شعاری و غیاض و قاهره و دژی که بر فراز کوه مقطنم بود دیواری بکشند.

در ازای این دیوار بیست و نه هزار و سیصد ذراع هاشمی بود [۱] و همچنان، تا وقتی صلاح الدین از جهان رفت، در ساختن آن کار می کردند.

[۱]-ذراع: نام چندین واحد قدیم برای طول است که جملگی مبتنی بر فاصله آرنج تا نوک انگشت وسطی بوده است.

ذراع در مصر قدیم معادل ۵۲/۵ سانتیمتر و در روم قدیم معادل ۴۴/۳۶ سانتیمتر و ذراع عبرانیان را برابر ۴۴/۶۵ سانتیمتر

شمرده‌اند.

در ممالک اسلامی ذراع‌های گوناگون رایج بوده است.

از آن جمله است ذراع شرعی به طول ۸ و ۴۹ سانتیمتر، و ذراع سیاه یا بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۴۲

پیروزی مسلمانان بر فرنگیان و پیروزی فرنگیان بر مسلمانان

شمس الدین محمد بن عبد الملک بن مقدم، فرمانروای شهر بعلبک بود.

بلو خبر رسید که گروهی از فرنگیان به بقاع، از توابع بعلبک، تاخته و آن جا را غارت کرده‌اند.

به شنیدن این خبر به سر وقت آنان شتافت و در شعاعی و غیاض کمین کرد و بر آنان حمله برد و در میانشان کشتار بسیار کرد.

نزدیک به دویست مرد نیز از آنان اسیر گرفت و همه را پیش صلاح الدین فرستاد.

شمس الدله تورانشاه، برادر صلاح الدین، که یمن را به تصرف در آورده بود، همچنانکه بیش از این گفتیم، تازه به دمشق رسیده بود.

در آن جا بود که شنید گروهی از فرنگیان از شهرهای خود بیرون رفته و به توابع دمشق تاخته‌اند.

از این رو برای پیکار با ایشان حرکت کرد و نزدیک عین-

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:

ذراع السوداء به طول ۵۴ و ۵۶ سانتیمتر که در زمان عباسیان رایج شد، ذراع شاهی (اصلاً ایرانی) یا ذراع الملک یا ذراع الهاشمیه یا ذراع مساحی به طول متوسط ۵ و ۶۶ سانتیمتر که از زمان منصور خلیفه در کار آمد.

ذراع رایج در ایران ذرع یا گز است که واحد قدیم طول در ایران بوده است.

(خلاصه از دائرة المعارف فارسی)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۴۳

الجر، که در مرغزارهای آن حدود قرار داشت با ایشان رو برو گردید.

ولی در جنگی که روی داد نتوانست پایداری کند و شکست خورد.

فرنگیان پیروز شدند و بر گروهی از یاران وی دست یافتند و اسیرشان کردند.

از جمله این اسیران سیف الدین ابو بکر بن سلار بود که از بزرگان سپاه دمشق شمرده می‌شد.

فرنگیان پس از این پیروزی گستاخ شدند و در آن ولایت تاخت و تاز خود را بسط دادند و شکستی را که از ابن المقدم خورده بودند، تلافی کردند.

سرپیچی صاحب شهر زور از فرمان سیف الدین و بازگشت او به فرمانبرداری از وی

در این سال، شهاب الدین محمد بن بزان، صاحب شهر زور که از سیف الدین غازی فرمانبرداری می‌کرد و در زیر حکم او

بود، نسبت به وی سرکشی نمود.

سبب این سرکشی آن بود که مجاهد الدین قایمaz اداره امور شهر اربل را بر عهده داشت. و میان او و شهاب الدین محمد بن بزان دشمنی سختی بود.

وقتی سیف الدین غازی، مجاهد الدین را در موصل نایب خود ساخت، شهاب الدین محمد بن بزان نگران شد و ترسید از اینکه مجاهد الدین به او آزاری برساند.

### الکامل/ترجمه، ج، ۲۸، ص ۱۴۴

لذا از حضور در خدمت سیف الدین خودداری کرد.

جلال الدین وزیر سیف الدین که چنین دید، نامه‌ای بدو نگاشت که از نو به اطاعت سیف الدین در آید و از فرجام این سرکشی بر حذر باشد.

نامه جلال الدین از بهترین و رساخترین نامه‌های است که در این باره نوشته شده است.

اگر بیم از دراز گوئی نبود من آن را در اینجا ذکر می‌کرم.

هر کس که بخواهد باید آن را از میان نامه‌های او بجهوید.

وقتی این نامه و فرستاده جلال الدین به نزد شهاب الدین رسید به موصل رفت و در خدمت سیف الدین حاضر شد و مخالفت و سرکشی را کنار گذاشت.

رویدادی که به تاریخ بستگی دارد درباره گشايشی در کار پس از سختی

نزدیک جزیره ابن عمر دژ بلندی است که از بلندترین سنگرهای به شمار می‌رود و فنک نام دارد.

این دژ بر فراز کوه بلندی است و از آن کردان بشنویه است، و نزدیک به سیصد سال است که در دست ایشان است.

در این سال یکی از امیران ایشان که ابراهیم نام داشت، بر آن قلعه فرمان می‌راند.

ابراهیم برادری به نام عیسی داشت که از قلعه بیرون رفته بود و پیوسته می‌کوشید که این دژ را از برادر خود، ابراهیم بگیرد.

یکی از نزدیکان ابراهیم به فرمان او در آمد و در پنهانی

### الکامل/ترجمه، ج، ۲۸، ص ۱۴۵

دژ را گشود.

بدین گونه، راه برای رفتن به درون دژ باز شد و بیش از بیست تن از یاران عیسی بر فراز قلعه رفتند و ابراهیم کسانی را که در نزدش بودند گرفتند.

در این هنگام جز چند تن از خواص ابراهیم کسان دیگری پیش حضور نداشتند.

آن جا نیز قله‌ای بود بر فراز صخره‌ای بزرگ که بلندی بسیار داشت و بلندتر از جاهای دیگر دژ بود.

در آن جا امیر ابراهیم و خاندان و یاران ویژه او به سر می‌بردند.

باقي سپاهیان و یاران او در قلعه، زیر آن قله بودند.

مهاجمان، وقتی ابراهیم را گرفتند، او را در خزانه‌ای گذاشتند.

یکی از آنان با شمشیری که در دست داشت ضربتی به شانه او نواخت ولی این ضربه کاری از پیش نبرد.

پس از بازداشت او در آن خزانه، دو مرد را نیز به پاسبانی وی گماشتند.

دیگران بر بام رفتند و شکی نداشتند که بر آن دژ دست یافته‌اند و مانعی در کارشان نیست.

امیر عیسی بامداد روز بعد بدانجا رسید که قلعه را تحویل بگیرد.

میان او و قلعه دجله قرار داشت.

همسر امیر ابراهیم در خزانه دیگری بود که پنجره‌های سنگین مشرف بر قلعه داشت.

این خانم پنجره را گرفت و از جا کند تا تدبیری بیندیشد، در حالی که لشکریان شوهرش که در پائین، در قلعه بسر

می‌بردند به آن جایگاه بلند دسترسی نداشتند و نمی‌توانستند برای رهایی او و شوهرش کاری بکنند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۴۶

پس از کندن پنجره، می‌خواست ریسمانی از آن بالا به پائین اندازد تا سربازان آن را بگیرند و بالا بیایند.

ولی با خود جز جامه‌ای که از پارچه‌ای خشن دوخته شده بود، چیز دیگری نداشت.

این جامه را تکه تکه کرد و تکه‌ها را بهم وصل کرد و سرش را به چوبی بست و آن را به سوی سربازانی که در قلعه بودند فروند افکند.

بدین وسیله ده تن از مردان قلعه را بالا رفتند و خود را بدانجا رساندند در حالیکه دشمنان ایشان بر بام بودند و نمی‌توانستند ایشان را ببینند.

امیر عیسی که بر کرانه دجله بود، از دور بالا رفتن ایشان را می‌دید.

او و همراهانش پیاپی فریاد می‌زدند تا کسانی را که بر بام بودند از آنچه در پائین می‌گذشت آگاه سازند.

ولی هر بار که فریادشان بلند می‌شد مردم قلعه نیز بانگ بر می‌آوردند تا فریادها بهم در آمیزد و کسانی که بر بام بودند آگاهی نیابند و پائین نیایند که از آن کار جلوگیری کنند.

خانم، وقتی با تدبیری که کرده بود آن ده مرد را بالا کشاند، به وسیله نوکری که داشت قدحی شراب برای شوهرش فرستاد و به نوکر گفت که خود را به شوهرش نزدیک کند چنان که گوئی می‌خواهد بدو شراب بنوشاند. و در آن حال،

وی را از آنچه روی داده آگاه سازد.

خادم نیز چنین کرد. و پیش روی او نشست تا بدو شراب دهد.

ضمناً موضوع را بدو گفت.

امیر ابراهیم گفت: «به عده سربازانی که برای کمک آمده‌اند بیفرائید». بر اثر این دستور بیست تن دیگر از سربازان بالا آمدند و از

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۴۷

نزد خانم بیرون رفتند.

آنگاه ابراهیم دست خود را به سوی دو نفر نگهبان خود دراز کرد و موهای ایشان به چنگ آورد و گرفت و به آن نوکر که در این هنگام به نزدش بود گفت آن دو را بکشد.

نوکر نیز آن دو را با همان سلاحی که خودشان داشتند کشت.

پس از کشته شدن این دو تن، امیر ابراهیم بیرون رفت.

سربازانی که بالا آمده بودند در اطرافش جمع شدند و خواستند آن قله را بگیرند تا سایر سربازانی هم که در قلعه بودند بالا بیایند و خود را به امیر ابراهیم برسانند.

ولی کلیدها را پیدا نکردند چون کلیدها نزد کسانی بود که بر آن بام نگهبانی می‌کردند.

چاره‌ای نداشتند جز اینکه بر بام قله بروند و یاران عیسی را بگیرند.

یاران عیسی همینکه از آن حال آگاه شدند آمدند و بر سر پلکان ایستادند و کاری کردند که دیگر هیچ کس نمی‌توانست بالا برود.

یکی از کسان ابراهیم سپری بر روی سر گرفت و خود را به پلکان رساند و از آن بالا رفت و با کسانی که سر پله‌ها را گرفته بودند مبارزه کرد تا راه را گشود و یارانش توانستند بالا بروند و آنها را از دم تیغ بگذرانند. از آن عده تنها یکی ماند که خود را از بام به زیر افکند و در پائین کوه افتاد و تکه شد.

امیر عیسی وقتی دید که بر سر یارانش چه آمد، در حالیکه ارزویش بر باد رفته بود بازگشت. و امیر ابراهیم در قلعه خود همچنان استقرار یافت.

یغمای بند نیجین

در این سال، پسر ملکشاه بن محمود که در خوزستان نزد امیر

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۴۸

شمله بود، به بند نیجین رسید و آن جا را ویران ساخت و غارت کرد و خون مردم را ریخت و زنان و فرزندانشان را به بند اسارت در آورد و از انجام هیچ کار زشتی فرو گذاری نمود.

وقتی این خبر به بغداد رسید، عضد الدین وزیر خلیفه بیرون رفت و لشکریان بغداد را فراهم آورد.

قشون: حله و سربازان واسط نیز همراه طاشتکین، امیر-الحاج، و غرغلی فرا رسیدند.

آنگاه همه با هم به سر وقت دشمن شتافتند.

پسر ملکشاه، وقتی خبر حرکت ایشان را شنید، از جائی که بود رفت، ولی باز برگشت.

با او گروه انبوهی از ترکمانان بودند.

لشکریان بغداد آن ترکمانان را غارت کردند و بی اینکه به ایشان دستور بازگشت داده شده باشد، به جای خویش باز گشتند.

سرداران ایشان از این بازگشت بدشان آمدند و فرمان دادند که دوباره به مواضع خود بروند.

آنها هم در اوائل ماه رمضان برگشتند.

ولی در مدت غیبت آنان پسر ملکشاه که از بند نیجین رفته بود، فرصت را غنیمت شمرد و مراجعت کرد و آنچه را هم که از نخستین یغمای وی سالم مانده بود، به یغما برداشت.

ضمناً میان او و لشکریان بغداد زد و خوردی روی داد.  
بعد همه پراکنده شدند.

پسر ملکشاه از بند نیجین رفت و از سرزمین عراق دور شد.  
لشکر بغداد نیز بازگشت.

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه جمادی الاول، در مسجد جامعی که فخر الدولة بن المطلب در کاخ مامون واقع در جانب غربی بغداد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۴۹

ساخته بود، نماز جمعه بر پا شد.

در این سال، صلاح الدین ایوبی، فرمان داد تا در مصر، مدرسه‌ای را که در آرامگاه شافعی، رضی الله عنہ، قرار داشت،  
بسازند.

همچنین بیمارستانی در قاهره ساخت. و برای آن مدرسه و این بیمارستان موقوفات بسیاری معین کرد.  
در این سال، من در موصل دو گوسفند دیدم که به یک دیگر چسبیده بودند و یک شکم داشتند.  
دو سر و دو گردن و دو پشت و هشت پا داشتند. درست مثل این بود که دو گوسفند هستند و یک شکم دارند.  
صورت یکی به سوی دیگری بود.

وجود چنین موجودی از عجائب شمرده می‌شد.

درین سال ستاره‌ای فرود آمد که زمین را روشن کرد و روشنی بسیار بخشید.  
بانگی بلند نیز از آن شنیده شد.

نشانه این ستاره به اندازه یک ساعت در آسمان ماند. آنگاه از میان رفت.

در این سال، تاج الدین ابو علی حسن بن عبد الله بن مظفر بن رئیس الرؤس، برادر عضد الدین وزیر خلیفه از دار جهان  
رخت بر بست.

در این سال، در ماه محرم، قاضی کمال الدین ابو الفضل محمد بن عبد الله بن قاسم شهرزوری در گذشت.  
او قاضی دمشق و سراسر شام بود. و امور موقوفات و دیوان

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۵۰

نیز تحت نظر وی قرار داشت.

مردی بخشندۀ و دانا و مدیر و مدبر بود و در تدبیر- کارهای دولت، عقل و معرفت داشت.  
خدا او را بیامرزاد و ازو خرسند باد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۵۱

(۵۷۳) وقایع سال پانصد و هفتاد و سوم هجری قمری

شکست خوردن صلاح الدین در رمله

در این سال، در اوخر جمادی الاول، صلاح الدین یوسف بن ایوب از مصر به کرانه شام رفت.

قصد او از این سفر، جنگ و جهاد در شهرهای فرنگیان بود.

از این رو لشکریان بسیار و ساز و برگ فراوان گرد آورد.

آن شتابان پیش می‌رفتند تا در تاریخ بیست و چهارم جمادی الاول به شهر عسقلان رسیدند.

میان شهر و مردم شهر دست به تاراج نهادند و اسیر کردند و کشتند و آتش زدند. و در آن نواحی پراکنده شدند در حالیکه همچنان سر گرم یغما بودند.

آن وقتی دیدند که لشکریان فرنگیان پیدا نیستند و سربازانی آماده ندارند که شهرهای ایشان را از تاخت و تاز مسلمانان حفظ کنند، به طمع افتادند و پراکنده شدند و ایمن و آسوده خاطر، در پی

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۸، ص ۱۵۲

غارت و غنیمت، به هر سو روانه گردیدند.

صلاح الدین به رمله رسید و بر آن بود که به یکی از دژهای فرنگیان حمله برد و آنجا را محاصره کند.

در آن جا به نهری رسید که مردم برای گذشتن از آن ازدحام کرده بودند.

هنوز مردم را پراکنده نساخته و راهی برای عبور نگشوده بود که فرنگیان با همه مردان جنگی و اندیشه‌های جنگ اوری خود بدو نزدیک شدند.

در این هنگام صلاح الدین را تنها اندکی از سرداران و سپاهیان وی همراهی می‌کردند زیرا بیشتر سربازان او به جست و جوی غنیمت در اطراف پراکنده شده بودند.

همینکه فرنگیان را دید با کسانی که همراه داشت، در برابر شان ایستاد.

تقى الدین عمر بن محمد، برادر زاده صلاح الدین، برای پیکار با فرنگیان پای مردانگی پیش نهاد و در برابر عم خود، شخصاً به جنگ پرداخت.

در این نبرد گروهی از یاران او، و همچنین برخی از فرنگیان کشته شدند.

تقى الدین پسری داشت که نامش احمد بود. از بهترین جوانان به شمار می‌رفت و آغاز مرحله‌ای را می‌گذراند که ریش سراسر صورت را فرا می‌گیرد.

پدرش بدو فرمان داد که بر فرنگیان حمله برد.

بر آنان حمله برد و پیکار کرد و سالم بازگشت در حالیکه از دلیری و جنگاوری خود نشانه‌های بسیاری میان دشمنان بر جای نهاده بود.

از این رو پدرش باز فرمان داد که به دومین حمله پردازد.

او باز حمله کرد ولی این بار شربت شهادت چشید و عاقبت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۵۳

بخیر از جهان رفت.

خدا او را بیامرزاد و از او خشنود باد.

کسی که در این روز، سخت‌تر از همه پیکار می‌کرد، فقیه عیسی بود که خدا بیامرزدش.  
این جنگ با شکست خوردن مسلمانان پایان یافت.

یکی از فرنگیان بر صلاح الدین حمله برد و به او نزدیک شد و چیزی نمانده بود که به وی برسد، ولی در پیش روی او کشته شد.

تعداد فرنگیانی که به قتل صلاح الدین کمر بسته بودند رو به فزونی نهاد. و او ناچار گریزان از میدان بیرون رفت.  
اما پس از طی اندکی راه ایستاد که لشکرش به وی بپیوندد، تا این که شب فرا رسید.  
آنگاه با اندکی از کسان خود، از راه بیابان رهسپار مصر شد.

این عده در راه خود شکنجه‌ای سخت دیدند و زاد و توشه و آب ایشان کاهش یافت.  
بسیاری از چار پایان لشکر نیز، از گرسنگی و تشنگی و تدریوی به هلاک رسیدند.

اما لشکریانی که برای یغماگری داخل شهرهای فرنگیان شده بودند، بیشترشان یا به قتل رسیدند یا به اسارت در آمدند.  
از جمله کسانی که اسیر شد فقیه عیسی هکاری بود که از بزرگان اصحاب اسد الدین شیر کوه به شمار می‌رفت.  
او دانش و دین و دلیری را با هم گرد آورده بود.  
برادر او، ظهیر، نیز گرفتار گردید و به اسارت در آمد.

این دو تن از چنگ فرنگیان گریختند ولی راه خود را گم

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۵۲

کردند، از این رو گرفتار شدند.

فرنگیان آن دو را با گروهی از یارانشان گرفتند. و همه چند سال در اسارت ماندند.

سر انجام صلاح الدین فقیه عیسی و گروه بسیاری از آن اسیران را به شصت هزار دینار باز خرید و از بند اسارت ازاد کرد.  
صلاح الدین پس از آن شکست و سر گردانی در بیابان، در نیمه جمادی الآخر به قاهره رسید.

من نامه‌ای دیدم که صلاح الدین با دستخط خویش به برادر خود، شمس الدولة تورانشاه که در دمشق به سر می‌برد،  
نگاشته و آن جنگ را شرح داده بود.

در آغاز نامه این شعر بود:

ذکرتک و الخطی یخطر بیننا      و قد نهلت منا المثقبة السمر

(یعنی: من به یاد تو بودم در حالیکه نیزه خطی [۱] میان ما می‌خرامید و نیزه گندمگون از خون ما سیراب شده بود.) در  
این نامه نوشته بود:

«ما چند بار به مرگ نزدیک شدیم، و ما را خداوند بزرگ از مرگ نجات نداد مگر برای انجام کاری که ذات پاکش اراده

فرموده است اگر در این واقعه حکمتی نبود، به وقوع نمی‌پیوست.

[۱]- نیزه خطی: نیزه و سنانی است منسوب به «خط» و خط لنگر گاهی بوده است به بحرین که در آن جا نیزه خوب می‌ساخته و می‌فروخته‌اند.  
(خلاصه از لغتنامه دهخدا)

### الکامل/ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۵۵

محاصره شهر حماة به وسیله فرنگیان

در این سال، در ماه جمادی الاول، فرنگیان شهر حماه را نیز محاصره کردند.  
سبب اقدام به این کار آن بود که یک پهلوان سترک فرنگی که از بزرگترین شیاطین ایشان به شمار می‌رفت، از راه دریا به کرانه شام رسید و دید که صلاح الدین شکست خورده و گریزان به مصر بازگشته است.

از این رو تھی بودن شهرها را از مدافعان اسلامی غنیمت شمرد. چون در دمشق نیز شمس الدولة بن ایوب از سوی صلاح الدین نیابت می‌کرد و سپاه بسیاری نداشت.

او، همچنین، بیش از اندازه به عیش و نوش می‌پرداخت و به لذت طلبی و اسایش خواهی می‌گراید.  
بنا بر این پهلوان فرنگی همه فرنگیانی را که در شام می‌زیستند گرد آورد و میانشان پول و ساز و برگ پخش کرد.  
آنگاه با لشکری که آماده ساخته بود روانه حماة شد و آن شهر را در حلقه محاصره گرفت.  
فرمانروای حماة، شهاب الدین محمود حارمی، دائی صلاح-الدین، دچار بیماری سختی بود.  
ولی گروهی از لشکریان صلاح الدین در آن نزدیکی به سر می‌بردند که وقتی حماه را در خطر دیدند داخل شهر شدند و ساکنان شهر را یاری کردند.

### الکامل/ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۵۶

فرنگیان با مردم حماه جنگ سختی کردند و در یکی از روزها به قسمتی از شهر هجوم برداشت و نزدیک بود که شهر را با زور و فشار بگیرند.

از این رو مردم شهر با سربازان در آن سو گرد آمدند و سخت مردانه جنگیدند. چنانکه هر دو دسته آسیب بسیار دیدند.  
مسلمانان دلیرانه به حفظ آزادی خود پرداختند و از جان و مال و کسان و خاندان خود دفاع کردند.

در نتیجه این سخت کوشی، فرنگیان را از شهر به سوی حومه راندند و جنگ را در حومه شهر نیز شب و روز پی گرفتند.  
راندن فرنگیان از شهر مایه تقویت روحیه و افزایش نیروی مسلمانان گردید چنانکه در اندیشه دست یافتن بر فرنگیان افتادند و میان ایشان کشتار بسیار کردند.

در این هنگام فرنگیان که از پیروزی نا امید شده بودند از آن جا رفتند و خدا گزندشان را از سر مسلمانان دور ساخت.  
فرنگیان بعد به حارم رفتند و آن جا را محاصره کردند.  
اقامت آنان در حماه چهار روز بود.

پس از رفتن فرنگیان از حماه، شهاب الدین حارمی، فرمانروای حماه درگذشت.

پسری هم داشت که از بهترین جوانان شمرده می‌شد. او نیز سه روز پیش از درگذشت پدر خود دار فانی را بدرود گفته بود

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۵۷

کشته شدن سعد الدین کمشتکین و محاصره حارم به وسیله فرنگیان

در این سال، ملک صالح بن نور الدین، سعد الدین کمشتکین را زندانی ساخت.

سعد الدین کمشتکین کار دولت او را در دست داشت و در دولت او حکومت می‌کرد.

سبب گرفتاری او این بود که در شهر حلب، مردی از بزرگان آن شهر به نام ابو صالح بن العجمی می‌زیست.  
او در نزد نور الدین محمود بزرگی و منزلت و برتری داشت.

پس از درگذشت نور الدین، در دولت پسرش ملک صالح نیز مقام و سروری یافت و به جائی رسید که در حلب همپایه وزیر بزرگ و توانائی شمرده می‌شد. زیرا پیروان بسیار داشت و هر کس که به کمشتکین رشك می‌برد به ابو صالح می‌پیوست.

بدین گونه رفته ابو صالح را نیرومند ساختند و دلش را قوی و هواخواهانش را زیاد کردند.

ابو صالح اهل پیشگامی و دلیری بود. ازین رو تنها مرد توانا و صاحب دولت حلب گردید و کسی شد که همه به اندیشه و فرمان او کار می‌کردند.

در چنان احوالی یکی از روزها باطنیان در مسجد جامع به او حمله ور شدند و او را کشتند. و او شهید در گذشت.

پس از کشته شدن او سعد الدین کمشتکین تواناتر شد و

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۵۸

نیرومندی بیشتری یافت.

وقتی ابو صالح به قتل رسید، مردم کشته شدن او را به گردن سعد الدین گذاشتند و گفتند: «او باطنیان را بر ضد وی برانگیخت تا وی را کشتند». این موضوع را به ملک صالح نیز گوشزد کردند و او را زبون و ناتوان شمردند زیرا نمی‌توانست سعد الدین را به فرمان خود در آورد بلکه سعد الدین بر او تسلط داشت و او را کوچک و خرد می‌شمرد تا جائی که وزیرش را به قتل رساند.

از این گونه سخنان همچنان به گوش ملک صالح می‌خوانندند تا سرانجام از کمشتکین برگشت و او را به زندان انداخت.  
قلعه حارم تیول سعد الدین بود و ملک صالح آن را به وی واگذاشته بود.

پس از گرفتاری سعد الدین کمشتکین کسانی که در قلعه به سر می‌بردند، به درون دژ پناهنه شدند و از تسليم قلعه خودداری کردند.

از این رو سعد الدین را بدان قلعه برداشت به امید اینکه به یاران خود فرمان دهد تا قلعه را تسليم ملک صالح کنند.

سعد الدین به آنان دستور داد ولی حرفش را نشنیدند و همچنان از تسليم خودداری کردند.

سعد الدین را شکنجه دادند. یارانش نیز شکنجه او را می‌دیدند ولی بر او رحم نمی‌آوردند.

سر انجام در زیر شکنجه جان سپرد و کسان وی در خودداری و سرکشی همچنان اصرار ورزیدند.  
فرنگیان که چنین دیدند، در ماه جمادی الاول، از شهر

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۵۹

حaram رهسپار حaram شدند به نحوی که ما شرح خواهیم داد.

آن گمان می برند که ساکنان حماة یار و یاوری ندارند.

ملک صالح نیز نوجوانی است که لشکر اندکی در اختیار اوست و صلاح الدین نیز در مصر است.

لذا این فرصت را غنیمت شمردند و اقامت خود را در حaram تا مدت چهار ماه ادامه دادند.

بر این قلعه نربانها گذاشتند و منجنیقها بر پای داشتند.

کار بدین منوال بود تا آنکه ملک صالح پرداخت پولی را بدیشان و عده داد و گفت:

«صلاح الدین به شام رسیده است و دور نیست که ساکنان حaram، این قلعه را تسليم او کنند.» فرنگیان به شنیدن این سخن پیشنهاد وی را پذیرفتند و از آن جا رفتند.

پس از رفتن ایشان ملک صالح لشکری به حaram فرستاد و آن دژ را محاصره کرد.

کوششی که لشکریان ملک صالح به کار برند به پایه جهدی بود که فرنگیان در محاصره حaram کرده بودند.

ولی اینان تازه نفس بودند و حکم پیشروان لشکر را داشتند.

بر عکس، ساکنان قلعه کشته و زخمی بسیار داده بودند و دیگر یاری پیکار نداشتند. از این رو قلعه را به ملک صالح تسليم کردند.

ملک صالح پس از گرفتن حaram، آن را به یکی از مملوکان پدر خود واگذاشت که سرخک نام داشت.

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه محرم، به نام سلطان طغل بن ارسلان

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۶۰

بن طغل بن، محمد بن ملکشاه، که در همدان نزد ایلدگز به سر می برد، خطبه سلطنت خوانده شد زیرا پدر او ارسلان تازه در گذشته بود.

در این سال، در تاریخ هفتم شوال، بادی سخت در بغداد وزیدن گرفت و زمین به لرزه افتاد.

کار بر مردم چنان سخت شد که گمان برند روز رستخیز فرا رسیده است.

ولی آن حال ساعتی بدین گونه باقی ماند. بعد برطرف گردید.

در آن زمین لرزه بسیاری از خانه‌ها فرو ریخت و گروه انبوهی زیر آوار جان سپردند.

در این سال، عضد الدین ابو الفرج محمد بن عبد الله بن مظفر بن رئیس الرؤسا ابو القاسم بن مسلمه، وزیر خلیفه عباسی- المستضیء بامر الله- کشته شد.

این واقعه در چهارم ذی القعده روی داد.

او آهنگ زیارت خانه خدا کرده بود از این رو، از رود دجله گذشت تا روانه حج گردد.  
عده‌ای از ارباب مناصب همراهش بودند و او در موكبی عظیم راه می‌سپرد.  
به یاران خود گفت که مردم را از پیش راه وی نرانند و کسی را از دیدن وی باز ندارند.  
وقتی به دروازه قطفتا رسید، پیرمردی پیش او آمد و گفت:

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۶۱

«به من ظلم کرده‌اند». و پیش رفت تا وزیر سخن وی را بشنود.  
آنگاه با کارد ضربه‌ای به تهیگاه وی وارد آورد.  
وزیر فریاد زد: «مرا کشت». و از فراز زین بر زمین سرنگون شد.  
عمامه‌اش نیز از سرش افتاد و سر خویش را با آستین خود پوشاند. و با شمشیر آن باطنی را زد.  
باطنی برگشت و بر او ضربه دیگری نواخت.  
ابن المuong، حاجب درگاه خلیفه، پیش رفت تا وزیر را یاری کند.  
ولی باطنی بر او نیز با کارد ضربه‌ای نواخت. همچنین می‌گفتند دوستی که آن باطنی داشت این زخم را زد.  
بعد، باطنی و دوستش هر دو کشته شدند.  
آن دو تن، دوست سومی داشتند که فریاد زنان حمله کرد درحالی که کاردی به دست داشت.  
او نیز کشته شد و هیچ کاری از پیش نبرد.  
جسد هر سه نفر را آتش زدند. و وزیر را به خانه‌ای که در آن حدود داشت بردند.  
حاجب درگاه نیز زخمی به خانه‌اش برده شد.  
او و وزیر، هر دو درگذشتند.  
وزیر را بردند و پیش پدرش در مقبره الرباط نزدیک جامع- المنصور به خاک سپردند.  
این وزیر در خواب دیده بود که با عثمان بن عفان سرگرم رو بوسی است.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۶۲

پسرش می‌گفت: «پدرم پیش از بیرون رفتن از خانه غسل کرد و گفت: این غسل اسلامی است و من شک ندارم که کشته خواهم شد.» او، یعنی عضد الدین وزیر که کشته شد، در جمادی الاول سال ۵۱۴ هجری قمری به جهان آمده بود.  
پدرش پیشکار خلیفه عباسی، المقتفی لامر الله، بود. پس از درگذشت پدر خود، بر جایش نشست. و همچنان منصب پیشکاری را داشت تا مقتفی از دنیا رفت.  
بعد از او، المستنجد بالله، نیز وی را بر همین شغل نگاه داشت. و قدر و مقام وی بالا رفت.  
وقتی المستضيء بامر الله به خلافت رسید، وزارت خود را به او سپرد.  
عضد الدین حافظ قرآن بود و حدیث می‌شنید.  
کارهای نیک بسیار کرده است.

خانه او مجمع علماء بود.

کارهای نیک وی به شهادت وی پایان یافت در حالیکه آهنگ زیارت خانه خدا داشت.  
همچنین در این سال آشوبی در بغداد پا شد.

سبب بروز این فتنه نیز آن بود که مسلمانان مدائن به بغداد آمدند و از دست یهودیان مدائن شکایت کردند. و گفتند:  
«ما در مدائن مسجدی داریم که نزدیک کنیسه یهودیان است. در آن جا نماز میگزاریم و اذان میگوئیم.  
یهودیان به ما گفتند: شما از بس اذان میگوئید با سر و

### الکامل/ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۶۳

صدای خود ما را به دردسر انداخته‌اید.

«موذن پاسخ داد: به ما چه که شما به درد سر افتاده‌اید؟ چه اهمیتی دارد؟» سر انجام کار به زد و خورد کشیده و در این آشوب یهودیان پیروز شده بودند.

اینک مسلمانان برای دادخواهی از دست یهودیان مدائن به بغداد آمده بودند.  
ولی ابن العطار، که خزانه‌دار بود، دستور داد تا ایشان را به زندان بیندازند.  
بعد، از زندان آزاد شدند و به مسجد جامع کاخ رفته و پیش از اقامه نماز جمعه از مردم استمداد کردند.  
خطیب ناچار خطبه و نماز را کوتاه کرد.

دادخواهان از مسجد بازگشتند. در حالی که همچنان از مردم یاری می‌جستند.  
در این هنگام گروهی از سربازان فرا رسیدند و از آنان جلوگیری کردند.  
توده مردم وقتی دیدند که با ستمرسیدگان چگونه رفتار می‌شود به خشم آمدند و به یاری اسلام برخاستند و فریاد دادخواهی بر آوردند و سخنان رشت بر زبان راندند و اجرهای مسجد جامع را کنندند و به سوی سربازان پرتاب کردند  
بطوریکه سربازان تاب نیاوردند و گریختند.

بعد توده مردم به معازه‌های فلز کاران، که بیشترشان یهودی بودند، حمله برداشتند و آنها را غارت کردند.  
حاجب درگاه بر آن شد که ایشان را از این کار باز دارد ولی

### الکامل/ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۶۴

او را نیز سنگباران کردند. و او ناچار گریخت.

شهر بهم ریخت.

قطاھر کنندگان کنیسه‌ای را که نزدیک سرای بساسیری بود ویران ساختند، توراه را نیز آتش زدند و یهودیان از بیم جان پنهان شدند.

خلیفه عباسی - المستضیء باامر الله - فرمان داد تا کنیسه‌ای را که در مدائن بود در هم کوبند و آنرا مسجد کنند.  
در رحبه نیز چوبهای بر پا شد تا آشوبگران را بر آنها به دار آویزنند.

مردم گمان برداشتند که این دارها برای ترساندن ایشان به خاطر کارهایی که کرده‌اند بر پا شده است. از این رو شبانگاه

مقداری موش مرده بیابانی را گرفتند و از آن دارها اویزان کردند.

اما مأموران دولتی گروهی دزد را از زندان بیرون آوردن و در آن جا به دار زدند.

در این سال، در ماه شعبان، سيف الدین غازی، فرمانروای موصل، وزیر خود، جلال الدین علی بن جمال الدین را گرفت و زندانی کرد.

وزیر او نه گناهی کرده و نه در کار خود ناتوانی یا کوتاهی روا داشته بود.

گرفتاری جلال الدین تنها به خاطر زبونی سيف الدین بود.

زیرا میان او و مجاهد الدین قاییماز کین توزی سختی وجود داشت.

از این رو مجاهد الدین به سيف الدین گفت: «از بازداشت کردن این وزیر چاره‌ای نیست.»

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۶۵

او نیز وزیر خود را زندانی ساخت با اینکه از انجام چنین کاری اکراه داشت.

بعد، ابن نیسان، رئیس شهر «آمد»، پای میانجیگری در پیش نهاد و از او شفاعت کرد. زیرا میان او و جلال الدین پیوند دامادی بود.

بر اثر میانجیگری ابن نیسان، جلال الدین از زندان آزاد شد و به شهر «آمد» رفت.

ولی در آن شهر بیمار گردید و به دنیسر برگشت. و در آن جا به سال ۵۷۴ هجری قمری در گذشت، در حالی که بیش از بیست و هفت سال نداشت.

جنائزه او به مدینه النبی (ص) حمل گردید و پهلوی آرامگاه پدرش، در کاروانسرائی که پدرش در آن جا ساخته بود، به خاک سپرده شد.

جلال الدین، که خدا بیامزدش، از نیکان جهان به شمار می‌رفت که جوانمردی و دانش و دین و پاکدامنی و نیکرفتاری را با هم گرد آورده بود.

سيف الدین غازی او را سوگند داد که پیش صلاح الدین ایوبی نرود چون می‌ترسید به خاطر دوستی و مودتی که میان جمال الدین و نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه بود، پیش صلاح الدین برود.

به همین جهة، من شنیدم که صلاح الدین او را به خدمت خود فرا خواند و او به خاطر همان سوگندی که خورده بود، از رفتن به نزد صلاح الدین خودداری کرد.

در این سال گروهی از فرنگیان اجتماع کردند و به توابع شهر حمص رفتند و در آن نواحی دست به یغما گشودند و غنائم بسیار

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۶۶

به چنگ آوردن و مردان را گرفتار کردند و زنان و فرزندان ایشان را به بند اسارت در آوردن.

ناصر الدین محمد بن شیر کوه، فرمانروای حمص، به سر وقت ایشان شتافت و بر ایشان پیشی گرفت و در راهشان ایستاد و کمین کرد. و وقتی که فرا رسیدند او و کسانش که در کمین نشسته بودند بر ایشان تاختند و شمشیر در میانشان نهادند.

بیشتر فرنگیان کشته شدند و گروهی از سرکردگانشان به اسارت در آمدند. از کسانی که سالم ماندند جز آنها که زخم‌های گران برداشته بودند، از هلاک یا اسارت رهائی نیافتند.

آنچه را هم که فرنگیان به غنیمت برده بودند، از ایشان پس گرفتند و به صاحبان آنها برگرداندند. در این سال، در ماه ربیع الآخر، صدقه بن حسین حداد، در بغداد از دار جهان رخت بر بست. این همان کسی است که ذیلی بر تاریخ ابن الزرونی نگاشته است.

در این سال، در ماه جمادی الاول، محمد بن احمد بن عبد الجبار فقیه حنفی معروف به مشطب در بغداد در گذشت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۶۷

(۵۷۴) وقایع سال پانصد و هفتاد و چهارم هجری قمری

دومین حمله فرنگیان بر شهر حماة

در این سال، در ماه ربیع الاول، گروه بسیاری از فرنگیان در شام گرد هم آمدند تا رهیپار شهر حماة شوند. طمع یغما و چپاول باعث شد که شماره سواران و پیادگانشان رو به فزونی نهاد.

اینان وقتی بدانجا رسیدند دست به غارت زدند و یغما کردند و قریه‌ها را ویران ساختند و آتش زدند و مردم را اسیر گرفتند یا کشتند.

لشکری که در حماة اقامت داشت وقتی خبر حمله فرنگیان را شنید، به سر وقت ایشان شتافت.

این سربازان تعدادشان اندک بود، ولی توکل به خدای بزرگ داشتند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۶۸

وقتی دو دسته با هم رو برو شدند و به زد و خورد پرداختند، مسلمانان جنگی راستین کردند.

ازین روی خدای بزرگ ایشان را یاری داد و فرنگیان شکست خورده شماره کشته شدگان و اسیران در میانشان فزونی یافت.

مسلمانان آنچه را که فرنگیان از روستاهای و قریه‌های حومه حماة به غنیمت یافته بودند از ایشان پس گرفتند.

صلاح الدین ایوبی در ماه شوال سال گذشته از مصر به شام بازگشته و در حول و حوش شهر حمص اردو زده بود.

از این رو لشکریان پیروزمند حماة سرهای فرنگیان شکست خورده و همچنین اسیران و غنائمی را که از ایشان گرفته شده بود، پیش صلاح الدین برندند.

صلاح الدین دستور داد که اسیران را بکشند. و این دستور نیز انجام شد.

سرکشی ابن المقدم نسبت به صلاح الدین و محاصره بعلبک و گرفتن شهر از او

در این سال، شمس الدین محمد بن عبد الملک المقدم در بعلبک سرکشی آغاز کرد و بر ضد صلاح الدین برخاست.

بعلبک را صلاح الدین وقتی گرفت به شمس الدین بن المقدم

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۶۹

واگذار کرد و این - همچنانکه ذکرش پیش از این گذشت - به پاداش آن بود که ابن المقدم دمشق را به صلاح الدین تسليم

کرده بود.

بعلبک، تا این هنگام همچنان در دست شمس الدین ابن المقدم باقی بود.

در این وقت شمس الدولة بن ایوب، برادر صلاح الدین، شهر بعلبک را از صلاح الدین خواست، و درین خواهش اصرار ورزید چون زادگاه و محل پرورش وی بعلبک بود و آن جا را دوست داشت و به شهرهای دیگر برتری می‌داد.

شمس الدوله برادر بزرگتر صلاح الدین بود. از این رو صلاح الدین نمی‌توانست با خواست وی مخالفت ورزد.

ناچار به شمس الدین بن المقدم فرمان داد که بعلبک را به برادرش تسليم کند تا او در عوض این شهر، شهر دیگری را به وی واگذارد.

شمس الدین زیر بار این دستور نرفت و پیمانهایی که با او داشت و کوششی که در تسليم شهرها به وی کرده بود به یادش آورد.

ولی صلاح الدین به سختان وی گوش نداد و در گرفتن بعلبک پافشاری کرد.

ابن المقدم به بعلبک رفت و در آن جا پناهنده شد.

صلاح الدین روانه بعلبک گردید و مدته این شهر را در حلقه محاصره نگاه داشت.

بعد، از آن جا رفت بی‌اینکه شهر را گرفته باشد.

ولی لشکری را در آن جا گذاشت که محاصره را ادامه دهند.

وقتی محاصره بعلبک به درازا کشید، شمس الدین بن المقدم به استوه آمد و کسی را به نزد صلاح الدین فرستاد و جای دیگری را در

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۷۰

عرض خواست تا بعلبک را به وی تسليم کند.

صلاح الدین نیز به او عوض داد و شهر را گرفت و به برادر خود، شمس الدولة تورانشاه، واگذار کرد.  
خشکسالی و وباء عمومی

در این سال، در شهرهای شام و جزیره و عراق و دیار بکر و موصل و جبل و خلاط و جاهای دیگر، هیچ باران نبارید و خشکسالی سختی روی داد که همه شهرها را گرفت.

نرخ‌ها بالا رفت و یک جوال گندم که دوازده مکوک [۱] موصلی بود، در دمشق به بیست دینار صوری قدیم، و هر سه مکوک جو در موصل به یک دینار امیری فروش رفت.

در سایر شهرها نیز نرخ‌ها به همین گونه بود.

مردم در سراسر آن سرزمین‌های پهناور بی‌آب ماندند و آب بدست نیاوردنند.

خواربار و ارزاق کمیاب شد به شدتی که مردم مردار و چیزهایی همانند آن خوردنند.

این خشکسالی و نایابی تا پایان سال ۵۷۵ هجری قمری همچنان پایدار بود.

سپس، وبا سخت همکانی در پی آمد. و از این بیماری، مرگ و میر فزونی یافت.

بیماری مردم تنها یکی بود، آنهم سرسام بود. و چندان مجال نمی‌یافتند که مردگان خود را به خاک بسپارند. این حال در همه جا وجود داشت. تنها در برخی از شهرها

[۱]- مکوك پیمانه‌ای است که کمی بیش از چهار کیلو گنجایش دارد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۷۱

سخت تر بود.

بعد، خدای بزرگ بر بندگان و شهرها و چارپایان رحمت آورد و باران فرستاد و نرخ‌ها پائین آمد.

رویداد شگفت‌آوری من دیدم و آن این بود که در ماه رمضان سال ۵۷۵ هجری قمری، در جزیره ابن عمر پیش یکی از علماء نیکوکار رفتم تا در نزد وی از احادیث پیغمبر علیه السلام چیزی بشنوم.

در آن هنگام مردم از خشکسالی و نامیدی از باران، سخت-ترین روزگار را می‌گذرانند.

موسم بهار به نیمه رسیده و هنوز یک قطره باران نباریده بود.

من و گروهی دیگر چشم برای شیخ نشسته بودیم که مردی ترکمانی فرا رسید در حالیکه گرسنگی او را از پا در آورده و چنان در او نشان گذاشته بود که گفتی تازه از گور بیرون آمده است.

همینکه به ما رسید گریه کرد و از گرسنگی نالید.

من کسی را فرستادم که نان بخرد. ولی او رفت و برگشتن او دیر شد زیرا نان نایاب بود.

آن ترکمانی نیز همچنان می‌گریست و در زمین به خود می‌پیچید و از گرسنگی شکوه می‌کرد.

دیگر از دست ما جز گریه به حال او و مردمی همانند او کار دیگری بزنمی‌آمد. و همه به گریه افتادیم.

در این هنگام اسماں تیره شد و لکه‌های پراکنده ابر بالا آمد.

مردم فریاد بر آوردنند و استغاثه کردند.

بعد، نان رسید و ترکمانی قسمتی از آن را خورد و باقی را برداشت و رفت.

از همان ساعت باران بارید و بارش زیاد شد و ادامه یافت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۷۲

یغماگری‌های فرنگیان در شهرهای مسلمانان

در این سال، در ماه ذی القعده، فرنگیان گرد هم آمدند و با فرمانروای خود رهسپار دمشق گردیدند و به توابع این شهر حمله برداشت و غارت کردند. و گروهی را کشتند و گروهی را اسیر ساختند. زنان و فرزندانشان را نیز به بند اسارت در آوردنند.

صلاح الدین ایوبی، فرخشا، برادرزاده خود را با گروهی سرباز به سوی ایشان فرستاد.

ضمنا باو گفت که وقتی به فرنگیان نزدیک شد نامه‌ای به وی بنویسد و این خبر را به وسیله کبوتر نامه برای وی بفرستد.

همچنین توصیه کرد که به مردم شهرها دستور دهد که از دسترس فرنگیان، خود را دور نگاه دارند. فرخشاه بالشکری که در اختیارش گذاشته شده بود به جست و جوی فرنگیان شتافت. و هنگامی به خود آمد که فرنگیان با لشکریان وی در آمیخته بودند.

ناچار دست به جنگ زد. و این سخت‌ترین جنگی بود که تا آن زمان مردم دیده بودند. فرخشاه خود را در میان فرنگیان انداخت و رشته جنگ را به دست گرفت و آن را به دیگری و انگذاشت. در نتیجه جانبازی او فرنگیان شکست خوردند و مسلمانان بر آنان پیروزی یافتدند.

از سرکردگان فرنگی گروهی کشته شدند. هنفری نیز در

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۷۳

آن میان به قتل رسید.

چه میدانی که این هنفری چه کسی بود؟ او در دلاوری و اندیشه نبرد ضرب المثل بود. بلایی بود که خدا به جان مسلمانان انداخته بود و خدا نیز مسلمانان را از گزند وی آسوده ساخت.

گروهی دیگر از هماندان او نیز کشته شدند. در صورتی که لشکر فرخشاه به هزار سوار نمی‌رسید.

در این سال، همچنین، پرنس- فرمانروای انطاکیه و لادقیه به پرورشگاه اغنام و احشام مسلمانان در شیزر حمله برد و آن را گرفت.

فرمانروای طرابلس نیز به گروه بسیاری از ترکمانان حمله برد و دارایی ایشان را ربود. صلاح الدین در بانیاس بود، به نحوی که ما اگر خدا خواست بعدها شرح خواهیم داد.

او برادرزاده خود، تقی الدین عمر، را به حماة، و پسر عم خود، ناصر الدین محمد بن شیر کوه را به مصر فرستاد و به آن دو فرمود که شهرها را نگه دارند و اطراف آنها را از گزند دشمنان - که خدا نابودشان سازد - حفظ کنند.

پاره‌ای دیگر از رویدادهای سال

در شب نیمه ربيع الآخر، نزدیک به دو سوم از شب گذشته بود که ماه گرفت. و همچنان گرفته بود که از چشم پنهان شد.

همچنین در بیست و نهم ربيع الآخر هنگام عصر خورشید گرفت. و همچنان گرفته بود که غروب کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۷۴

در این سال، در ماه شعبان، حیص بیص شاعر از دار جهان رخت بر بست.

نام او سعد بن محمد بن سعد ابو الفوارس بود. حدیث شنیده و خلفا و پادشاهان و بزرگان را ستایش کرده بود. اشعار او مشهور است. این، یکی از آنهاست:

اوسع الفحش له فحش المقال  
سبقت مر النعامي و الشمال  
رغد العيش لربات الحجال  
 فهو بالطبع غنى عن صقال

كلما اوسعت حلمى جاحلا  
و اذا شاردة فهـت بها  
لا تلمـنى فى شـقـائـى بالـعلـى  
سيـفـ عـزـ زـانـهـ رـونـقهـ

(یعنی: هر وقت که در برابر یک نادان بردباری به خرج دادم، زبان به بدگوئی دراز کرد. ولی هر وقت که نکته نیشداری بر زبان اوردم، بر باد شمال و جنوب پیشی گرفت. یعنی برنده‌گی و پیشرفت داشت. اگر من از بزرگی و مردانگی خود به بدبوختی افتاده‌ام، سرزنشم مکن، زیرا آسایش زندگی را زنان حرم دارند. شمشیر ارجمندی و بزرگی را همان درخششی که دارد، زینت می‌دهد. او خود بخود از صیقل بی‌نیاز است). همچنین، در ماه محرم، شهيدة دختر احمد بن عمر بن ابری کاتبه از دنیا رفت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۷۵

این خانم از سراج و طراد و کسان دیگری جز این دو، حدیث شنیده بود و مردم بسیاری ازو حدیث می‌شنیدند زیرا اسناد او در حدیث، عالی بود.

نزدیک به یکصد سال نیز عمر کرد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۷۶

(۵۷۵) وقایع سال پانصد و هفتاد و پنجم هجری قمری  
ویران کردن دژی که فرنگیان در مخاضة الاحزان ساختند  
فرنگیان، نزدیک شهر بانیاس، پهلوی ارامگاه یعقوب عليه السلام، دژی بلند ساخته بودند.  
این دژ در جائی قرار داشت که آن را مخاضة الاحزان می‌خوانند، صلاح الدین، وقتی این را شنید، از دمشق به بانیاس رفت.

و در آن جا ماند و حمله‌ها و یغماگری‌های خود را در شهرهای فرنگیان گسترش داد.

بعد بدان دژ رفت و آن را در میان گرفت تا از چگونگی آن آگاه شود و پس از گرد آمدن لشکریانش بدانجا باز گردد.  
وقتی بر آن دژ فرود آمد، با فرنگیانی که در دژ بودند به

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۷۷

پیکار پرداخت. سپس از آن جا برگشت.

سال ۵۷۵ هجری قمری هم که فرا رسید، او از بانیاس نرفت بلکه در آن جا ماند و سواران وی بر شهرهای دشمن حمله می‌بردند.

صلاح الدین گروهی از لشکر خود را با حاملان خواربار و ارزاق از بانیاس به سوی آن دژ فرستاد.

این دسته در راه غافلگیر شدند و هنگامی به خود آمدند که فرنگیان با فرمانروای خویش بر ایشان تاخته بودند.  
ناچار کسی را نزد صلاح الدین فرستادند و آن حال را به وی خبر دادند.

صلاح الدین، همینکه از آن پیشامد آگاه شد، درنگ نکرد و با لشکریان خود شتابان روانه شد تا به آنان رسید که سرگرم نبرد با دشمنان بودند.

در آن جا با فرنگیان جنگی سخت کرد.

فرنگیان چند بار بر مسلمانان حمله برداشتند و نزدیک بود که آنان را از میدان بدر کنند.

ولی خداوند یاری خود را برای مسلمانان فرستاد. و مشرکان شکست خوردند.  
از فرنگیان گروه بسیاری کشته شدند.

تنها فرمانروای ایشان، رهائی یافت ولی بسیاری از سردارانشان اسیر گردیدند.  
از جمله این اسیران ابن بیرزان، صاحب رمله و نابلس بود که در میان فرنگیان، پس از پادشاهشان، بالاترین پایه را داشت.  
همچنین برادر فرمانروای جبیل و فرمانروای طبریه، و سپهسالار لشکریان داوی و سر کرده سپاهیان اسباتار، و فرمانروای  
جینین و بلند آوازگان دیگری از شهسواران و شیاطین فرنگی به اسارت در آمدند.  
اما ابن بیرزان در برابر پرداخت صد و پنجاه هزار دینار

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۷۸

صوری و رها ساختن هزار اسیر مسلمان، آزادی خود را باز خرید.  
در آن روز - یعنی روزی که این پیکار تاریخی روی داد - عز الدین فرخشاه، برادر زاده صلاح الدین، بیش از همه کار کرد  
و دلاوری نشان داد.

از زبان او حکایت کردند که گفت: «من در هنگام جنگ این دو بیعت شعر متبنی را به یاد آوردم:  
فان تکن الدولات قسمًا فانها لمن يرد الموت الزؤام تُؤول.  
و من هون الدنيا على النفس ساعة، وللبیض فی هام الکماة صلیل  
(یعنی: اگر پیروزهایی نصیب شود، یقیناً نصیب کسی خواهد شد که به مرگ ناگهانی تن در میدهد.  
کسی که دنیا را ساعتی بر خود آسان می‌گیرد، در حالیکه شمشیرها در کاسه سرهای دلاوران چکاچاکی دارند.) (با یاد  
آوردن آن دو شعر، مرگ در چشم آسان شد و به جانبازی پرداختم و این مایه پیروزی گردید).» بعد صلاح الدین از میدان  
جنگ به بانیاس برگشت و لشکریان خود را برای محاصره آن دژ و دخول در آن آماده ساخت.  
آنگاه در ماه ربیع الاول بدانجا رفت و دژ را در میان گرفت.

و به واسطه شکست فرنگیان و پیروزی خود - که ذکرش گذشت - علاقه او به جنگ شدت یافت و لشکریان خود را در  
سرزمین فرنگیان پراکنده ساخت تا حمله برنده و تاراج کنند.  
آن نیز چنین کردند. و مقدار زیادی هم چوب و زرگون گرد آوردنند تا برای منجنیق‌ها کلون بسازند.  
ولی جاولی اسدی که سرکرده یاران اسد الدین، و از بزرگان امراء بود به صلاح الدین گفت:

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۷۹

«بهتر است با پیشروی به سوی دژ، اول ساکنان قلعه را امتحان کنیم و جنگ‌اوری آنها را بسنجم و بینیم که وضع ما با آنها  
از چه قرار خواهد شد. اگر زورمان به آنها رسید که چه بهتر.  
و گرنه بر پا کردن منجنیق‌ها دیر نمی‌شود.» صلاح الدین نظر او را پذیرفت و به لشکریان خود دستور داد که به سوی قلعه  
پیشروی کنند و در جنگ کوشش بسیار به کار برنند.  
سر بازان به پیشروی پرداختند و جنگی سخت کردند.

کار بالا گرفت.

در آن گیر و دار یکی از افراد معمولی که پیره‌نی پاره بر تن داشت از دیوار بیرونی دژ بالا رفت و با کسانی که فراز دیوار بودند سرگرم زد و خورد شد.

عده‌ای دیگر از همگنان وی نیز در پی او بالا رفتند. لشکریان نیز به آنان پیوستند و محوطه بیرونی قلعه را به تصرف در آوردند.

فرنگیان که چنین دیدند عقب نشستند و از دیوار اصلی قلعه بالا رفتند تا به قلعه پناهنده شوند و خود و قلعه خود را حفظ کنند تا کمک برای ایشان برسد.

درین هنگام فرنگیان در طبریه گرد آمدند. از این رو مسلمانان در جنگ با ساکنان دژ پافشاری و اصرار ورزیدند چون می‌ترسیدند که فرنگیان فرا رسند و ایشان را از آن جا دور سازند.

همینکه شب فرا رسید، صلاح الدین به لشکریان خود فرمان داد که شب را در همان محوطه بیرونی دژ به روز آورند. آنان نیز چنین کردند.

بامداد روز بعد برخاستند و در زیر دیوار اصلی قلعه نقب زدند و نقب را گود کردند و در آن آتش افروختند و در انتظار فرود افتادن دیوار ماندند.

ولی دیوار فرو نیفتاد زیرا کلفتی بسیار داشت و کلفتی آن

### الکامل / ترجمه ج ۲۸۰، ص ۱۸۰

نه ذراع نجاری بود که هر ذراع آن یک ذراع و نیم است.

دو روز منتظر فرو ریختن دیوار شدند ولی دیوار فرو نریخت.

صلاح الدین دستور داد تا آتشی را که در نقب روشن کرده بودند، خاموش کنند.

آب آوردنده و بر آتش افشدند تا فرو نشست.

آنگاه نقب زنان بازگشتند و بار دیگر به نقب زدن پرداختند و دیوار را شکافتند و در آن شکاف آتش افروختند.

سرانجام روز پنجمینه - که شش روز به پایان ربيع الاول مانده بود - دیوار فرو افتاد.

مسلمانان به زور و قهر وارد دژ شدند و همه ساکنان آن را اسیر کردند.

همچنین، همه مسلمانانی را که به اسارت فرنگیان در آمدند بودند آزاد ساختند.

صلاح الدین، بسیاری از اسیران فرنگی را کشت و باقی را به دمشق فرستاد.

ولی خود بر جای خود ماند تا آن دژ یکسره ویران شد و از میان رفت و با خاک یکسان گردید.

او حاضر شده بود که شصت هزار دینار مصری به فرنگیان بدهد تا بدون جنگ و خونریزی، آن دژ را ویران سازند.

ولی فرنگیان این پیشنهاد را نپذیرفته بودند زیرا گمان می‌بردند که اگر آن بنا بر جای بماند، به وسیله آن می‌توانند بر بسیاری از شهرهای اسلام دست یابند.

اما فرنگیان در طبریه گرد آمدند تا آن دژ را حفظ کنند.

ولی وقتی خبر تصرف دژ را شنیدند دست و دلشان سرد شد و پراکنده شدند و به شهرهای خویش بازگشتند.  
درباره پیروزی مسلمانان در مخاضة الاحزان، سخنوران

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۸۱

شعرهای بسیار ساختند.

از آن جمله، دوست ما نشو بن نفاذه - که خدا بیامرزدش - چنین سروده است:

هلاک الفرنج اتی عاجلا	و قد آن تکسیر صلبانها
لما عمرت بیت احزانها	ولو لم یکن قد دنا حتفها

(یعنی: مرگ فرنگیان زود فرا رسید و شکستن صلیب‌های ایشان آغاز شد).

اگر مرگشان نزدیک نشده بود، بیت الاحزان خود را نمی‌ساختند). همچنین سخن علی بن محمد ساعاتی دمشقی است که چنین گفته است:

تمین لدی ایمانها و هی تحلف	ا تسکن او طان النبیین عصبة
ذروا بیت یعقوب فقد جاء یوسف	نصحتکم و النصح للدین واجب

(یعنی: آیا باید در زادگاه پیامبران به سر برد، طائفه‌ای که سوگند یاد می‌کند و با وجود سوگنهای که خورده دروغ می‌گوید؟

چون پند دادن در دین واجب است، به شما پند می‌دهم که سرای یعقوب را فرو گذارید زیرا یوسف فرا رسیده است. منظور از «سرای یعقوب» بیت الاحزان یا مخاضة الاحزان و مراد از «وسف» صلاح الدین ایوبی است که نامش یوسف بود).

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۸۲

جنگ میان لشکر صلاح الدین و لشکر قلج ارسلان

در این سال میان لشکر صلاح الدین یوسف بن ایوب، به فرماندهی برادرزاده‌اش، تقی الدین عمر بن شاهنشاه بن ایوب، و لشکر ملک قلج ارسلان بن مسعود بن قلج ارسلان، فرمانروای - شهرهای قونیه و اقصرا، پیکار درگرفت.

سبب بروز این جنگ آن بود که نور الدین محمود بن زنگی بن اقسینقر - که خدا بیامرزدش - در قدیم دژ رعبان را از قلع ارسلان گرفته بود.

آن دژ تا این هنگام در دست شمس الدین بن مقدم قرار داشت.

قلج ارسلان طمع در تصرف آن بست زیرا ملک صالح در حلب میان این دژ و صلاح الدین حائل بود.  
لذا کسانی را فرستاد تا دژ را محاصره کنند.

در نتیجه، گروه انبوهی در اطراف دژ گرد آمدند که می‌گفتند بیست هزار نفرند.

ولی صلاح الدین ایوبی، برادرزاده خود، تقی الدین را با هزار سوار به سر وقت ایشان فرستاد.  
تقی الدین بر آنان حمله برد و جنگ کرد و شکستشان داد.

سپس وضع آن جا را سر و سامان داد و بهبود بخشید و پیش صلاح الدین بازگشت. و در ویران کردن حصن الاحزان، همراه صلاح الدین، حضور نداشت.

او بعد از پیروزی بر لشکر قلعج ارسلان به خود می‌باید و

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۸۳

می‌گفت: «من با هزار سوار بیست هزار سرباز را شکست دادم.»

در گذشت المستضيء با مر الله و خلافت الناصر لدین الله

در این سال، در تاریخ دوم ذی القعده، امام المستضيء با مر الله امیر المؤمنین ابو محمد حسن بن یوسف المستنجد، رضی الله عنہ، از دار جهان رخت بر بست.

مادر او، ام ولد، کنیزی ارمنی بود که غصه خوانده می‌شد.

مدت خلافت المستضيء با مر الله نزدیک به نه سال و هفت ماه بود.

در سال ۵۳۶ هجری قمری به جهان آمده بود.

مردی دادگر بود و با مردم نیکرفتاری می‌کرد و پول و مال بسیار به نیازمندان می‌بخشید و از بابت مالیات و غیره هیچگاه بیش از آنچه عادتاً می‌باشد گرفته شود نمی‌گرفت.

همه مردم در دوره او از اینمنی و آرام و آسایش برخوردار بودند و در باره همه نیکی و احسان می‌شد.  
همانند او دیده نشد.

بردبار بود و گناهان را خیلی کم کیفر می‌داد. دوستدار عفو و گذشت از گناهکاران بود.

نیکو زیست و خوشبخت مرد. خداوند ازو خرسند باد.

روزگار خلافت او چنان بود که گفته‌اند:

مواسم الحج والاعياد والجمع  
کان ایامه من حسن سیرته

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۸۴

(یعنی: در نتیجه نیکرفتاری او، روزگار او به خوشی- روزهای موسم حج و عید و آدینه بود). عضد الدین ابو الفرج بن رئیس الروسا تا ذی القعده سال ۵۷۳ که کشته شد وزارت المستضيء با مر الله را داشت.

پس از کشته شدن وی، ظهیر الدین ابو بکر منصور بن نصر، معروف به ابن عطار، در دولت او فرمان راند.

او نیز مردی نکوکار و نیکرفتار بود و بخشن بسیار داشت و نفوذ و قدرت و ثروت زیاد بهم رساند.

همینکه مستضيء در گذشت، ظهیر الدین بن العطار شروع به بیعت گرفتن برای پسر او، الناصر لدین الله، امیر المؤمنین، کرد.

وقتی کار بیعت پایان یافت، زمام قدرت در دست مجده الدین ابو الفضل بن صاحب، پیشکار خلیفه، افتاد و بر دولت او حاکم شد.

در هفتم ذی القعده ظهیر الدین ابن العطار دستگیر شد و در خانه خود تحت نظر قرار گرفت. بعد او را به عمارت التاج که اقامتگاه خلیفه بود برداشت و به بند انداختند و نگهبان بر او گماشتند. و دارائی او را خواستند. آنگاه، در شب چهارشنبه هیجدهم ذی القعده، برابری مرده او را روی سر گرفت و پنهانی بیرون برداشتند. یکی به این راز پی برداشت و آن را فاش ساخت. در نتیجه، توده مردم بر سر باربر ریختند و مرده را فرود افکندند و عورت او را بیرون انداختند و طنابی به آلت وی بستند و او را در شهر کشاندند.

چمچهای هم که در مدفوع آدمی فرو برده بودند در دستش نهادند یعنی این قلمی است که در مرکب فرو رفته است. آنگاه بدو می گفتند: «ای سرور ما، برای ما فرمان بنویس.» کارهای زشت دیگری نیز در باره او روا داشتند. بعد نعش او را از دست مردم بدر آوردند و به خاک سپردند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۸۵

این کار را در باره کسی کردند که با ایشان به نیکی رفتار کرده و به پول و مالشان چشم طمع ندوخته بود. کسی بود که به منظور بیعت گرفتن برای خلافت الناصر -لدین الله رسولانی را به اطراف فرستاد. از جمله آنها صدر الدین شیخ الشیوخ بود که پیش پهلوان بن ایلدگز، فرمانروای همدان و اصفهان و ری و نقاط دیگر رفت و ازو برای خلیفه بیعت خواست.

پهلوان از بیعت خودداری کرد ولی صدر الدین باز به تکرار پیشنهاد خود پرداخت و در سخن با او درشتی آغاز کرد تا جائی که در نزد او به لشکریانش گفت:

«فرمانبرداری از کسی که با امیر المؤمنین بیعت نکرده، بر شما واجب نیست، بلکه خلع کردن او از فرمانروائی و جنگ با او بر شما واجب است.» پهلوان که چنین دید، ناچار از بیعت کردن و خطبه خواندن به نام خلیفه شد.

ظهیر الدین، همچنین، رضی الدین قزوینی، مدرس مدرسه نظامیه را برای بیعت گرفتن به موصل فرستاد. در نتیجه رسالت او، فرمانروای موصل، بیعت کرد و به نام الناصر لدین الله امیر المؤمنین خطبه خلافت خواند. پارهای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، باد سیاه تیره‌ای در سرزمین جزیره ابن عمر و عراق و جاهای دیگر وزید، و در بیشتر شهرها از نیمروز تا یک چهارم از شب گذشته عمومیت یافت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۸۶

در این مدت، جهان از بس تاریک شد چیزی نمانده بود که کسی همدم خود را نیز نتواند ببیند. در آن هنگام من در موصل بودم.

ما نماز عصر و مغرب و عشاء آخر را با گمان و تخمين خواندیم چون نمی‌دانستیم که شب فرا رسیده یا نه. مردم به گریه و زاری و توبه و استغفار روی آوردن و گمان برداشت که رستخیز برپا شده است.

همینکه به اندازه یک چهارم شب سپری شد تیرگی و ظلمتی که آسمان را پوشانده بود، از میان رفت.

آنگاه بر آسمان نگریستیم و ستارگان را دیدیم و دانستیم که چه اندازه از شب گذشته است، زیرا، مثل هر روز، با فرا رسیدن

شب تاریکی افزوده نشده بود.

همه کسانی هم که از جای‌های مختلف می‌آمدند به همین گونه خبر می‌دادند.

در این سال، در ماه ذی القعده، شمس الدوله تورانشاه، برادر صلاح الدین ایوبی، از بعلبک فرود آمد و در عوض آن اسکندریه را خواست.

صلاح الدین درخواست وی را پذیرفت و بعلبک را به عز الدین فرخشاه، برادرزاده خود، سپرد. فرخشاه به بعلبک رفت و یاران خود را گرد آورد و بر-شهرهای فرنگیان حمله برد. تا به قلعه صفد رسید که مسلط بر طبریه بود.

در آن حدود مردان و زنان را اسیر ساخت و اموالشان را

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۸۷

به غنیمت گرفت و ویرانگری کرد. و در سرزمین فرنگیان از این گونه کارهای بزرگ انجام داد.

اما شمس الدوله رهسپار مصر شد و در اسکندریه اقامت گزید.

خداآوند وقتی می‌خواهد جان کسی را در سرزمینی بگیرد.

او را به رفتن در آن جا نیازمند می‌سازد. شمس الدوله هم در اسکندریه ماند تا در آن جا مرد.

در این سال، ساختمان مسجد جامعی که مجاهد الدین قایماز در حoul و حوش موصل، طرف باب الجسر، می‌ساخت به پایان رسید و در آن جا نماز پنجگانه و همچنین نماز جمعه گزارده شد.

این مسجد از بهترین مساجد بود.

در این سال، احمد بن عبد الرحمن صوفی، شیخ رباط زوزنی، از جهان رخت بربست.  
حدیث شنیده بود و همیشه روزه می‌گرفت.

در این سال، همچنین، عبد الحق بن عبد الخالق بن یوسف، زندگانی را بدروز گفت.  
او نیز حدیث می‌شنید و حدیث روایت می‌کرد ... و از خانواده محدثین بود.

در این سال، قاضی عمر بن علی بن خضر ابو الحسن دمشقی،

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۸۸

از دار دنیا رفت.

او نیز حدیث می‌شنید و به روایت حدیث می‌پرداخت. و قاضی قریه حریم بود.

در این سال علی بن احمد زیدی نیز که محدث بود و حدیث بسیار شنیده بود درگذشت.  
او کتب بسیاری را در بغداد وقف کرده است.

مردی گوشه‌گیر و نیکوکار و پرهیزگار بود.

در این سال، همچنین محمد بن علی بن حمزه ابو علی اقسasi، که در کوفه ریاست علویان را داشت، از جهان رفت.  
شعر بسیار می‌ساخت و این دو بیت از آثار اوست:

رب قوم فى خلائقهم  
عرر قد صيروا غررا  
ستر المال القبيح لهم  
سترى ان زال ما سترى

(يعنى: چه بسا کسان که در سرشت ایشان رسوانی هائی است که ظاهرا تبدیل به خودنمایی هائی شده است. دارایی، زشتی آنان را پوشانده است و اگر این پوشش از میان برود، آن زشتی را می بینی). در این سال، محمد بن عبد الکریم معروف به ابن سدید الدولة الانباری درگذشت.

### الکامل /ترجمه، ج، ۲۸، ص ۱۸۹

او پس از پدرش عهده دار دبیرخانه شد.

در این سال، همچنین، ابو الفتوح نصر بن عبد الرحمن دامغانی فقیه زندگی را بدرود گفت.  
او اهل بحث بود و به بهترین وجهی مباحثه می کرد. عبادت نیز بسیار می کرد.  
جسد او نزدیک آرامگاه ابو حنیفه به خاک سپرده شد

### الکامل /ترجمه، ج، ۲۸، ص ۱۹۰

(۵۷۶) وقایع سال پانصد و هفتاد و ششم هجری قمری  
درگذشت سیف الدین، صاحب موصل، و فرمانروائی برادرش عز الدین بعد از او  
در این سال، در سوم ماه صفر، سیف الدین غازی بن مودود زنگی، فرمانروای موصل و دیار جزیره، در گذشت.  
او به بیماری سل دچار بود که مدتی طول کشید، در پایان نیز گرفتار سرسام شد و دار فانی را بدرود گفت.  
واقعه شگفت انگیزی درباره مرگ او حکایت می کنند و آن این است که به سال ۵۷۵ هجری، مردم به سبب قطع باران و  
خشکسالی سختی که روی داده بود به جستجوی آب از شهر بیرون رفتند.  
سیف الدین نیز با موكب خود بیرون رفته بود.

### الکامل /ترجمه، ج، ۲۸، ص ۱۹۱

مردم بر او هجوم برداشتند و اطرافش را گرفتند و استغاثه کردند. ازو خواستند تا دستور دهد که از شراب فروشی جلوگیری کنند.  
او نیز با این موضوع موافق شد.

مردم هم به شهر برگشتند و به جایگاههای شرابفروشان حمله برداشتند و درها را شکستند و داخل شدند و به غارت پرداختند.

هر چه شراب یافتند بر زمین ریختند و ظرفها را خرد کردند و دست به کارهای ناروائی زدند.  
صاحبان این خانه‌ها ناچار به نایبان سلطان پناهنده شدند و به دادخواهی پرداختند. و مخصوصاً از دست مردی شکایت کردند که درستکار بود و ابو الفرج دقاق خوانده می شد.

او در غارتگری هائی که از توده مردم سرزد و کارهای ناروائی که کردند هیچگونه دستی نداشت.  
او فقط شرابها را ریخته بود. ولی مردم را از کارهایی که انجام می کرد و هیچکس به حرفش گوش نمی داد.

وقتی شرابفروشان از دستش شکایت کردند، نگهبان قلعه او را احضار نمود و چنان به سرش کوفت که عمامه او از سرشن افتاد.

هنگامی که آزادش کردند تا از قلعه پائین برود با سر بر هنر فرود آمد.

مردم خواستند عمامه او را به سرش بگذارند و سرش را بپوشانند ولی وانگذاشت و گفت: «به خدا سوگند که تا خداوند انتقام مرا از کسانی که به من ظلم کرده اند نگیرد، سر خود را نمی پوشانم!» هنوز چند روزی از این واقعه نگذشته، نگهبان قلعه که به آزار او پرداخته بود، روزگارش بسر آمد و درگذشت.

پس از او نیز سیف الدین بیمار شد. و بیماری او ادامه یافت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۹۲

تا به مرگ او منتهی گردید.

از عمر او قریب سی سال می گذشت و مدت فرمانروائی او نیز ده سال و سه ماه بود. مردی بود نیکو روی، دارای ملاحظت جوانی، بلند قامت و سپید رنگ.

خردمند بود و وقار و سنگینی خود را حفظ می کرد. وقتی که سوار می شد و بیرون می رفت یا هنگامی که در مجلسی می نشست، کمتر به اطراف نگاه می انداخت. بسیار پاکدامن بود و کاری که خلاف عفت باشد، ازو شنیده نشد.

امیری غیر تمدن بود و غیرت شدید داشت. جز - پیشخدمت های خردسال در خانه او حق ورود نداشتند و همینکه یکی از آنان بزرگ می شد و به سن بلوغ می رسید او را از خدمت در خانه خود باز می داشت.

خونریزی را دوست نداشت، همچنین از گرفتن اموال مردم روی حرص و از یا ترس، بیزار بود.

همینکه بیماری او به سختی گرائید، می خواست پسر خود - عز الدین سیجر شاه - را جانشین خویش سازد. این پسر در آن هنگام دوازده ساله بود.

سیف الدین از سپردن زمام دولت به دست پسری خردسال اندیشناک شد زیرا از طرفی صلاح الدین یوسف بن ایوب در شام قدرت پیدا کرده و کارش بالا گرفته بود. از طرف دیگر، برادرش (یعنی برادر سیف الدین)، که عز الدین مسعود نام داشت، فرمان کودکی خردسال را به گردن نمی گرفت و فرمانروائی او را نمی پذیرفت.

این بود که امیران بزرگ، و همچنین مجاهد الدین قایماز، به او توصیه کردند که عز الدین مسعود برادر خود را جانشین خود سازد و او را به فرمانروائی بگمارد. زیرا سالخورده‌گی و دلیری و خردمندی و قدرت روحی وی همه نشانه شایستگی او برای

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۹۳

فرمانروائی بود.

ضمنا سفارش کردند که برخی از شهرها را نیز به دو پسر خود واگذارد. عز الدین عموماً آن دو، در موقع لزوم طرف مراجعاً ایشان باشد، مجاهد الدین قایماز هم به کارشان رسیدگی کند.

سیف الدین به همین نحو عمل کرد. فرمانروائی را به برادر خود - عز الدین مسعود - سپرد. جزیره ابن عمر و دژهای آن را

به پسر خود- سنجر شاه- داد. و قلعه عقر حمیدیه را به پسر کوچک خود- ناصر الدین کسک- واگذاشت. بنا بر این، پس از در گذشت سیف الدین، برادرش عز الدین به فرمانروائی موصل و سایر شهرها رسید. امیر مجاهد الدین قایماز نیز به تدبیر امور دولت او پرداخت و بر همه کارها دست یافت و حاکم شد. کلیه امور استقرار یافت و میان آن دو نیز اختلافی پیش نیامد

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۹۴

رفتن صلاح الدین به جنگ قزل ارسلان

در این سال، صلاح الدین یوسف بن ایوب از شام به سوی شهرهای قلچ ارسلان بن مسعود بن قلچ ارسلان روانه شد. این شهرها ملطیه و سیواس، و نقاط ما بین این دو شهر، و قونیه بودند. منظور ازین لشکرکشی صلاح الدین جنگ با قزل ارسلان بود.

سبب این جنگ هم آن بود که نور الدین محمد بن قرا- ارسلان بن داود، صاحب حصن کیفا و نقاط دیگری از دیار بکر، با دختر قلچ ارسلان مذکور ازدواج کرده و او را مدتی پیش خود نگهداشته بود. بعد به عشق زنی مطربه و آواز خوان دچار شده و او را به عقد خویش در آورده بود. این زن مطربه بر شهرها و خزانه اوتسلط یافته بود و حکم می راند. نور الدین نیز دل در او بسته و از دختر قلچ ارسلان کناره گرفته و او را بکلی از یاد برده بود. پدر دختر، یعنی قلچ ارسلان، وقتی این خبر را شنید بر آن شد که به نور الدین حمله برد و شهرهای خود را از او بگیرد. نور الدین، کسی را پیش صلاح الدین فرستاد و بدو پناهنده شد و آزو درخواست کرد که دست قلچ ارسلان را از سر او کوتاه گردداند.

صلاح الدین نیز رسولی را به نزد قلچ ارسلان گسیل داشت

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۹۵

و درین باره پیامی برای او فرستاد.

پاسخی که قلچ ارسلان داد، چنین بود:

«من، هنگامی که نور الدین با دخترم ازدواج کرد، چند قلعه را که در نزدیکی شهرهای او قرار داشت به او دادم. اکنون از من برگشته و کارش به جائی رسیده که خود از آن آگاه هستی.

بنا بر این می خواهم آنچه را که از من گرفته به من بازگردداند.» در این باره پیک و پیامهای میان آن دو- یعنی صلاح الدین و قلچ ارسلان- رد و بدل گردید. ولی به نتیجهای نرسید و آن حال استقراری نیافت. لذا صلاح الدین با فرنگیان قرار مtarکه جنگ گذاشت و با لشکریان خود حرکت کرد.

ملک صالح اسماعیل، پسر نور الدین محمود، صاحب حلب در حلب اقامت داشت. لذا صلاح الدین از سوی چپ این شهر گذشت و به تل باشر رفت و از آن جا رهسپار رعبان [۱] گردید. در آن جا نور الدین محمد پیش وی آمد و در نزدش ماند.

قلچ ارسلان، وقتی شنید که نور الدین محمد به صلاح الدین پیوسته، بزرگترین سردار خود را پیش صلاح الدین فرستاد و پیام داد که: «این مرد با دختر من چنین و چنان کرده است. بدین جهه من ناچارم که به شهرهای او حمله برم و کاری کنم که مقام خود را بشناسد و دیگر پا از گلیم خود بیرون نگذارد.» وقتی فرستاده او رسید و پیش صلاح الدین رفت و رسالت خود را انجام داد، صلاح الدین بهم برآمد و خشمگین شد و به او

[۱]-رعیان (به فتح راء): شهری است در مرازهای واقع میان حلب و شمشاط در نزدیکی فرات. و آن قلعه‌ای است زیر کوهی که زلزله آن را خراب کرد و سيف الدوله دو باره آن را ساخت. -از معجم البلدان.  
(لغتname دهخدا)

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۹۶

گفت:

«به سرور خود بگو به خدائی که جز او خدای دیگری نیست، اگر بر نگردد و دست از سر نور الدین بر ندارد، به ملطیه خواهم آمد. که نزدیک است و از اینجا تا آن شهر دو روز پیش تر فاصله نیست. آن وقت از اسب خود پیاده نخواهم شد مگر هنگامی که به داخل شهر رسیده باشم.

بعد به تمام شهرهای او حمله خواهم برد و همه را از او خواهم گرفت.» فرستاده قلچ ارسلان پی برد که کاری سخت در پیش دارد.

لذا از نزد صلاح الدین برخاست و رفت.

او تازه به اردوگاه صلاح الدین رسیده و کثرت سپاه و سلاح و چارپایان او را از نزدیک بر انداز کرده و دیده بود که صلاح الدین چقدر توانائی و تجمل دارد و همراهان او را یارای برابری با صلاح الدین نیست.

دانست که اگر صلاح الدین در صدد پیکار با ایشان برآید.

شهرهای ایشان را خواهد گرفت.

از این رو، روز بعد کسی را به خدمت صلاح الدین فرستاد و اجازه خواست که به حضورش بار یابد.

صلاح الدین او را به نزد خود فراخواند.

وقتی با صلاح الدین روبرو شد، به او گفت: میخواهم سخنی بگویم که از خود میگویم و پیامی نیست که از سوی سرورم آورده باشم. دوست دارم که در باره سخن من انصاف دهی.» گفت: «بگو!» گفت: «ای سرور من، هیچ کس به بدی تو نیست. تو در ردیف بزرگترین سلاطین هستی و مقامت هم از همه بالاتر است. اگر مردم بشنوند که با فرنگیان صلح کردی و جهاد با آنان، همچنین مصالح مملکت خود را فرو گذاشتی و از آنچه به خیر و صلاح خودت

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۹۷

و ملت و کلیه مسلمانان بود، دست کشیدی و روگردن شدی و لشگریان خود را از شهرهای دور و نزدیک گرد آوردی و راه افتادی و مبالغ بسیاری به خود و سپاه خود ضرر زدی به خاطر یک روسی او از خوان، چه جوابی خواهی داد؟ .. پیش

خداآند بزرگ، و بعد، نزد خلیفه مسلمانان و ملوک اسلام و سایر فرمانروایان جهان چه عذری خواهی آورد؟ فرض کن کسی رفتاری که با قلچ ارسلان شده، با تو بکند، آیا کار به همین جا نمی‌کشد؟

از این گذشته، فرض کن قلچ ارسلان مرد و این دخترش مرا پیش تو فرستاده تا از تو پناه بخواهد. و خواهش کند که داد او را از شوهرش بستانی. اگر به داد او برسی، پس قلچ ارسلان هم که اینک مرا فرستاده گمان داشته که به داد دخترش خواهی رسید و او را رد نخواهی کرد.

صلاح الدین گفت: «به خدا سوگند که حق با تست. درست همان است که تو می‌گوئی. ولی این مرد پیش من آمده و به من پناهنده شده است. کنار گذاشتن او کار زشتی است.

تو پیش او برو و با او گفت و گو کن. و هر طور که دوست دارید کار را اصلاح کنید.

من هم مانند چشمان شما او را زیر نظر خواهم گرفت و زشتی کار او را بر او گوشزد خواهم کرد.» بدین گونه صلاح الدین سخن گفت و از جانب خود هر نوع مساعدتی را وعده داد.

فرستاده قلچ ارسلان، همانطور که صلاح الدین توصیه کرده بود، پیش نور الدین محمد، صاحب حصن کیفا، رفت و با او به گفت و گو پرداخت.

در نتیجه، قرار بر این شد که نور الدین تا یک سال دیگر زن آواز خوان را بیرون کند، و در صورتی که این کار را نکرد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۹۸

صلاح الدین از یاری او چشم بپوشد. و او، و قلچ ارسلان بر ضد وی برخیزند. روی این قرار آشتی کردند.

صلاح الدین به شام بازگشت و نور الدین نیز به سوی شهرهای خود مراجعت کرد.

همینکه مدت مقرر سپری شد، نور الدین زن مطربه را از پیش خود برآورد.

این زن به بغداد رفت و در آن جا ماند تا هنگامی که دار فانی را بدرود گفت.

هجوم صلاح الدین بر شهر ابن لیون ارمنی

در این سال صلاح الدین، پس از فراغت یافتن از کار قلچ ارسلان، به شهر ابن لیون ارمنی حمله برد.

سبب این لشکرکشی آن بود که ابن لیون ارمنی ظاهرا به دلجوئی طایفه‌ای از ترکمانان پرداخته و وعده داده بود که آنان را امان دهد.

آنگاه به ایشان دستور داده بود که دامهای خود را در شهرهای او بچرانند.

این شهرها نیز بسیار مستحکم بودند و همه آنها دژهای بلند و استواری به شمار می‌رفتند که داخل شدن در آنها دشوار بود، زیرا در کوه و کتل‌های صعب العبور و ناهموار قرار داشتند.

ابن لیون ارمنی، پس از اینکه آن ترکمانان را به سوی آن نواحی کشاند در حقشان خدعا و خیانت کرد. زنان و فرزندانشان را

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۱۹۹

اسیر ساخت و اموالشان را گرفت.

از مردانشان هم هر کس را که اجلش رسیده بود، کشت و بقیه را به بند اسارت در آورد.  
صلاح الدین برای پیکار با ابن لیون ارمنی در ساحل نهر اسود فرود آمد و به یغما و یورش در شهرهای او پرداخت.  
ابن لیون ارمنی دژی بر فراز کوهی داشت و ترسید از اینکه صلاح الدین آن را بگیرد.  
از این رو، آن را ویران کرد و سوزاند.

صلاح الدین، به شنیدن این خبر، شتابان به سوی دژ رفت و پیش از آنکه ذخائر و زاد و توشه قلعه را از آن جا ببرند، به قلعه دست یافت و همه را به غنیمت گرفت.  
مسلمانان از آنچه به چنگ آورده بودند سود سرشار بردند.

ابن لیون ارمنی که چنین دید، کسی را به خدمت صلاح الدین فرستاد و وعده داد که مردان و زنانی را که اسیر کرده، آزاد سازد و اموالشان را نیز به ایشان بازگرداند تا از شهرهای او مراجعت کنند.

صلاح الدین پیشنهاد او را پذیرفت و آن حال به ترتیبی که ابن لیون ارمنی گفته بود استقرار یافت.  
ابن لیون اسیران را آزاد ساخت و اموالی که از ایشان گرفته بود، باز پس داد.  
صلاح الدین در ماه جمادی الآخر، از ابن لیون دست کشید و بازگشت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۰۰

دست یافتن یوسف بن عبد المؤمن بر شهر قفصه پس از نافرمانی حاکم قفصه با او در این سال ابو یعقوب یوسف بن عبد المؤمن رهسپار افریقیه گردید و شهر قفصه را به تصرف خویش در آورد.  
سبب این لشکر کشی آن بود که صاحب قفصه، علی بن معز بن معتر وقتی دید ترکان وارد افریقیه شده و بر بعضی از شهرهای آن سرزمین تسلط یافته و اعراب نیز به آنان گرویده‌اند، او نیز به طمع خود مختاری و استبداد افتاد و در صدد برآمد که از یوسف بن عبد المؤمن - که تا آن زمان در تحت فرمانش بود - کناره گیرد و خود را از قید فرمانبرداری او آزاد سازد.

بنابر این آنچه در دل داشت فاش ساخت و مخالفت و سرکشی با او را آشکار کرد.

مردم قفصه نیز با او همراهی و همدستی کردند و از موحدینی که یاران ابو یعقوب یوسف بن عبد المؤمن بودند، هر که را که نزد خود یافتند از دم تیغ گذراندند.

این واقعه در ماه شوال سال ۵۷۲ هجری قمری اتفاق افتاد.

والی شهر بجایه، که چنین دید، کسی را به نزد یوسف بن عبد المؤمن فرستاد و آشتفتگی امور آن شهرها را به او خبر داد.  
همچنین، او را آگاه ساخت از اینکه بسیاری از اعراب در اطراف امیر قراقوش ترکی - که وارد افریقیه شده - گرد آمده‌اند.  
(چنانکه ذکر این واقعه، پیش ازین گذشت).

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۰۱

از قتل عام موحدان و دستیاری مردم شهر قفصه با فرمانروای خود در این کشتار نیز آنچه روی داده بود به آگاهی او رساند.

یوسف بن عبد المؤمن که این خبرها را شنید، نخست به بستن و استوار ساختن مرزهای پرداخت که می‌ترسید پس از رفتن او به جنگ، مورد سوء استفاده دشمنان قرار گیرد.

وقتی از همه این کارها فراغت یافت، در سال ۵۷۵ هجری قمری، لشکریان خود را آماده کرد و رهسپار افریقیه شد. با این قشون در برابر شهر قفصه فرود آمد و آن جا را مدت سه ماه در حلقه محاصره گرفت و همه درختان اطراف را از پای در آورد.

این شهر مستحکمی بود و مردم دلاوری داشت که به آسانی تسلیم نمی‌شدند. با این وصف وقتی کار به فرمانروای شهر و مردم شهر سخت شد، علی بن معز، فرمانروای شهر، پنهانی از شهر بیرون رفت به نحوی که نه از مردم قفصه و نه از لشکریان او هیچ کس به این موضوع پی نبرد. آنگاه به سوی سراپرده یوسف روانه شد و به حاجب او اطلاع داد که به دیدار امیر المؤمنین یوسف آمده است. حاجب داخل شد و یوسف را از آمدن فرمانروای قفصه به در خیمه او آگاه ساخت. یوسف در شگفت شد از اینکه او چگونه بدون امان خواهی، اقدام به حضور در نزد او کرده است. دستور داد که او را پیش وی فراز آورند.

فرمانروای قفصه وارد شد و دست او را بوسید و گفت: «من در این جا آمده‌ام تا از امیر المؤمنین درخواست کنم که از گناهان من و مردم شهر من در گزند و ما را ببخشد و چنان کند که اهل آن است (یعنی چنانکه سرشت نیک وی اجازه می‌دهد)، با ما

### الکامل / ترجمه، ج، ۴۸، ص ۲۰۲

رفتار کند، نه چنان که گناهان ما سزاوار آن است). از اینگونه پوزش خواهی بسیار کرد. در نتیجه، یوسف دلش به رحم آمد و او و مردم شهر او را مورد بخایش قرار داد. در آغاز سال ۵۷۶ هجری قمری بود که یوسف بن عبد المؤمن شهر قفصه را تحويل گرفت و علی بن معز، فرمانروای آن جا، را به شهرهای مراکش فرستاد و ولایتی بزرگ را بدو واگذاشت. بدین گونه، او در آن جا زندگی گرامی و آبرومندانه‌ای یافت.

یوسف ترتیب امور شهر قفصه را نیز به عده‌ای از موحدان، که یارانش بودند، سپرد. مسعود بن زمام، امیر عرب، نیز به خدمت یوسف بن عبد المؤمن حضور یافت. یوسف او را نیز بخشید و به مراکش فرستاد.

پس از سر و سامان دادن به کار قفصه، یوسف به سوی شهر مهدیه روانه گردید. در آنجا فرستاده یکی از ملوک فرنگیان - که فرمانروای جزیره سیسیل بود - به خدمتش رسید و درخواست صلح کرد. یوسف برای مدت ده سال متارکه جنگ، با او پیمان بست.

در آن هنگام شهرهای افریقیه دچار خشکسالی و تهیدستی شده بود و خواربار لشکریان و علوفه چارپایان به دشواری فراهم می‌گردید.

از این رو، یوسف شتابان به سوی مراکش رفت. و الله اعلم

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۰۳

پاره‌ای دیگر از رویدادها

در این سال شمس الدوله تورانشاه بن ایوب، برادر بزرگتر صلاح الدین، در اسکندریه در گذشت.  
او در آن شهر تیولی از برادر خود گرفته بود و آن جا به سر می‌برد. در آن جا نیز دار فانی را بدروع گفت.

بیشتر شهرهای یمن تعلق بدو داشت و نایابان او در آن سرزمین، از در آمد زیبد و عدن، و شهرها و دژهایی که میان آن دو شهر وجود داشت، هر سال مبالغی برایش می‌فرستادند.

او بخشندۀ ترین و گشاده دست ترین مردم بود و هر چه پول از دارائی وی در یمن برایش می‌رسید همه را خرج می‌کرد.  
هنگامی هم که در اسکندریه وارد شد و سکونت گزید، بر شهرهای برادرش، صلاح الدین، و همچنین اموال او، حکممش نافذ بود.

با این وصف، هنگامی که از جهان رفت، نزدیک به دویست هزار دینار مصری قرض داشت.  
برادرش، صلاح الدین، همینکه وارد مصر گردید قروض او را پرداخت.

صلاح الدین به شنیدن خبر مرگ برادر، در ماه شعبان این سال، عز الدین فرخشاه، پسر برادر خود شاهنشاه، را که مردی خردمند و دوراندیش و دلیر بود به نیابت از طرف خود در شام گذاشت و خود روانه مصر شد.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۰۴

در این سال حافظ ابو طاهر احمد بن محمد بن سلفه اصفهانی، در اسکندریه در گذشت.  
او حافظ حدیث بود و در علم حدیث دست داشت و در این باره بسیار سفر می‌کرد.  
همچنین در ماه محرم این سال، علی بن عبد الرحیم معروف به ابن العصار لغوی، در بغداد در گذشت.  
او حدیث بسیار شنیده بود و از اصحاب ابن الجواليقی به شمار می‌رفت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۰۵

(۵۷۷) وقایع سال پانصد و هفتاد و هفتم هجری قمری

پیکار در شهر کرک، از شهرهای شام

در این سال فرخشاه، نایب صلاح الدین در دمشق، به توابع کرک رفت و آن حدود را غارت کرد.

علت این حملات آن بود که پرنس ارناط، فرمانروای کرک، که از شیاطین فرنگیان و مریدان ایشان به شمار می‌رفت و از همه فرنگیان در دشمنی با مسلمانان سرسخت‌تر بود به تجهیز سپاه پرداخت و قشون خود و سایر افرادی را که می‌توانست جمع کند، گرد آورد و بر آن شد که از طریق بیابان روانه تیماء [۱] گردد و از آنجا به

[۱]- تیماء (به فتح تاء و سکون یاء): آبادی قدیمی است در شمال جزیره العرب (عربستان). در واحه‌ای پر آب، به فاصله چهار روز در جنوب

دومه الجند و به فاصله چهار روز از وادی القری.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۰۶

مدينه النبى (ص) برود. و بر آن نواحی شريفه دست يابد.  
عز الدين فرخشاه همینکه خبر تاخت و تاز او را شنید لشکريان دمشق را گرد آورد و به شهر كرك رفت و آن جا را غارت كرد و ويران ساخت.

آنگاه به سوی سایر شهرهای فرنگیان برگشت و در آن حدود ماند تا از پیشرفت پرنس به طرف شهرهای اسلامی جلوگیری کند.

پرنس ارناط نیز، به علت وجود فرخشاه و لشکريانش، از پیشروی به سوی مقصد خود باز ایستاد.  
وقتی هر یک از آن دو، به انتظار روبرو شدن با دیگری، در جای خود ماند و این درنگ به درازا کشید، پرنس دانست که تا لشکريان وی پراکنده نشوند، مسلمانان باز نخواهند گشت.

از اين رو، قشون خود را متفرق ساخت و اميد از آن پیشروی و پیروزی برید.  
فرخشاه نیز به دمشق برگشت و خداوند گزند کافران را از سر مومنان دور کرد.

[۱] در کتبیه‌های میخی و در کتاب «عهد قدیم» منزلگاه کاروانی مهمی به شمار آمده است. (ایوب، ۱۹۰۶، اشیعیا، ۲۱، ۱۴، ارمیا، ۲۵، ۲۳).  
تیماء میان سالهای (۵۵۶-۵۳۹ پیش از میلاد) در دوره سلطنت ثبونیدوس، مدت کوتاهی پایتخت امپراتوری جدید بابل بود.

در قرون اخیره قبل از اسلام مسکن مهاجران یهود یا اعراب یهودی مذهب گردید، از آن جمله بود سموئل بن عادیا، صاحب کاخ معروف ابلق الفرد.

سکنه یهودی تیماء با محمد (ص) خصومت می‌ورزیدند، ولی پس از اینکه سرنوشت یهودیان وادی القری را دیدند، از در اطاعت در آمدند و به پرداخت جزیه تن در دادند.

آنها در عهد عمر، مانند سایر یهودیان جزیره العرب، از عربستان رانده شدند.  
(دائرة المعارف فارسی)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۰۷

شرح یک پاپوش دوزی، که جا دارد از همانند آن پرهیز شود.  
سیف الدوله مبارک بن کامل بن منقد کنانی، در یمن از طرف شمس الدوله، برادر صلاح الدین، نیابت می‌کرد.  
شمس الدوله - چنان که پیش از این شرح دادیم - یمن را ترک گفته بود چون علاقه داشت که به شام برود زیرا آنجا میهن وی بود.

سیف الدوله، پس از رفتن شمس الدوله، به کلیه اموال و شهرهای یمن تسلط و تحکم یافت و صاحب اختیار کامل گردید.  
پس از چندی برای شمس الدوله پیام فرستاد و اجازه خواست که پیش وی برود.

شمس الدوله نیز به او اجازه داد.

سیف الدوله برادر خود، حطان بن کامل بن منقذ کنانی، را به نیابت در شهر زبید گماشت و خود به نزد شمس الدوله برگشت.

بدین گونه، او با شمس الدوله در مصر به سر می‌برد. و پس از درگذشت شمس الدوله در خدمت صلاح الدین ایوبی باقی ماند.

در باره او می‌گفتند که پول و مال زیادی از یمن برگرفته است و اندوخته فراوانی دارد.  
دشمنانش درباره او سعایت می‌کردند ولی صلاح الدین ایوبی معارض وی نمی‌شد.

در این سال، هنگامی که صلاح الدین در مصر بود، سیف الدوله سفره سوری ترتیب داد و مهمانی مفصلی کرد و بزرگان دولت صلاح-

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۰۸

الدین را در قریه‌ای که عدویه نام داشت، دعوت نمود.  
برای ترتیب این مهمانی یاران خود را به شهر فرستاد که همه چیز را آماده کنند و آنچه را که مورد نیازشان است، از خوردنی‌ها و چیزهای دیگر، خریداری نمایند.

به صلاح الدین گفتند که ابن منقذ، یعنی سیف الدوله، می‌خواهد بگریزد و به یمن برود، و یاران او که در بازار سرگرم خرید هستند برای سفر او زاد و توشه فراهم می‌کنند. هر گاه پای او به یمن برسد، آن سرزمین را از زیر فرمان تو بیرون خواهد برد.

صلاح الدین نیز مامورانی را فرستاد تا او و همه کسانی را که نزد او بود بگیرند و به زندان بیندازند.  
بعد، صلاح الدین همینکه حقیقت امر بر او روشن شد، دانست که آن پاپوش دوزی برای سیف الدوله به سود دشمنان او بوده است.

از این رو لغزش‌های وی را به چیزی نشمرد و کار او را آسان کرد و در برابر هشتاد هزار دینار مصری که از او گرفت با او مدارا کرد.

این پول سوای مبلغی بود که برای برادران و یاران صلاح-الدین فرستاد.  
صلاح الدین، سیف الدوله را آزاد کرد و او را به مقام و منزلتی که داشت، باز گرداند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۰۹

سیف الدوله مردی ادیب و شاعر بود.

فرستادن صلاح الدین سرداران خود را به یمن  
در این سال صلاح الدین چند تن از سرداران خود را، که صارم الدین قتلغ ابه والی مصر یکی از ایشان بود، به سوی یمن گسیل داشت.

فرستادن این عده به خاطر اختلافی بود که میان ناییان برادرش، شمس الدوله، واقع شده بود.

ناییان شمس الدوّله که عبارت بودند از عز الدین عثمان بن زنجیلی، والی عدن، و حطّان بن منقذ، والی زبید، و چند تن دیگر، همینکه خبر در گذشت سرور خود را شنیدند، دو دستگی پیدا کردند و اختلاف بهم زدند. این اختلاف منجر به جنگی میان عز الدین عثمان و حطّان بن منقذ شد. هر یک از این دو می خواست بر دیگری پیروزی یابد و شهری را که در دستش بود، از دستش بگیرد. وقتی کار به جای باریک کشید، صلاح الدین ترسید از اینکه

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۱۰

مردم شهرهای یمن به طمع استقلال بیفتند و اختلاف میان یاران او را بهانه کنند و فرصت را غنیمت شمارند و آنان را از شهرها برانند.

از این رو، آن سرداران را به یمن فرستاد.

قتلغابه بر شهر زبید دست یافت و حطّان بن منقذ را از آن جا بیرون کرد.

چندی بعد، قتلغابه در گذشت. و پس از فوت او حطّان بار دیگر به فرمانروائی زبید رسید. مردم نیز به خاطر دلیری و بخشندگی وی فرمانش را گردن نهادند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۱۱

در گذشت ملک صالح و فرمانروائی پسرعم او، عز الدین مسعود، در شهر حلب در این سال، در ماه ربّع، ملک صالح اسماعیل بن نور الدین محمود، فرمانروای حلب، در آن شهر در گذشت. عمر او نزدیک به نوزده سال بود.

همینکه بیماری او سخت شد پزشکان برای درمان وی توصیه کردند که شراب بنوشد.

گفت: «من تا در این باره نظر فقیهان را نپرسم، به چنین کاری تن در نمی‌دهم.» آنگاه نظر فقیهان را خواست. فقیهی که از مدرسان حنفی بود نوشیدن شراب را در چنان حالی مجاز دانست.

ملک صالح از او پرسید: «ایا اگر خدای بزرگ، فرا رسیدن مرگ مرا مقدر کرده باشد، به نظر تو نوشیدن شراب مرگ را به تأخیر خواهد انداخت؟» فقیه پاسخ داد: «نه!» گفت: «پس به خدا سوگند من نباید پروردگار پاک و منزه را در حالی ملاقات کنم که لب به آنچه حرام کرده آلوده باشم.»

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۱۲

و همچنان که گفته بود به شراب لب نزد.

وقتی از زندگانی خود نا امید شد، سرداران و سایر سرکردگان لشکر را گردآورد و به آنان وصیت کرد که پس از شهر را تسليم پسرعمش، عز الدین مسعود بن مودود بن زنگی، کنند.

واز آنان خواست که در این باره سوگند یاد کنند.

یکی از ایشان به او گفت:

«عماد الدین نیز، هم پسرعم تست و هم شوهر خواهر تو.

پدرت هم او را دوست می‌داشت و گرامی می‌شمرد و به تربیتش پرداخت.

عماد الدین غیر از سنجر جای دیگری ندارد. بهتر است که این شهر را باو بدھی. چون عز الدین مسعود از فرات تا همدان- شهرهایی را در اختیار دارد و به شهر تو نیازمند نیست.» ملک صالح پاسخ داد:

(این از چشم من پوشیده نبود. ولی شما می‌دانید که صلاح- الدین بر همه شهرهای شام، جز آن که در دست من است، چیره شده، و هر گاه من حلب را به عماد الدین واگذارم در نگهداری آن فرو خواهد ماند، و اگر صلاح الدین این شهر را بگیرد، دیگر جائی برای خاندان ما باقی نخواهد گذارد.

اما اگر این شهر را به عز الدین مسعود بدهم، به سبب بسیاری سپاهیان و کثرت شهرهایی که زیر فرمان دارد، بخوبی می‌تواند آن را حفظ کند. همه سخن او را پستردند و از بسیاری هوش او، با وجود سختی بیماری و کمی سن، در شگفت شدند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۱۳

او پس از این وصیت، جهان را بدرود گفت.

او جوانی بردهار و بخشندۀ بود. دامن به لکه شهوت نمی‌آورد.

دل و دست و زبانش پاک بود.

از دین غافل نمی‌شد و به چیزهایی که ملوک و جوانان بدانها می‌گردوند، مانند شرابخواری یا هوسرانی‌های دیگر، آشنائی نداشت.

نیک نهاد بود و با مردم به عدل و داد رفتار می‌کرد.

پس از در گذشت او، سرداران وی برای اتابک عز الدین مسعود پیام فرستادند و او را به حلب فرا خواندند. عز الدین مسعود به دریافت این پیام با مجاهد الدین قایماز به سوی فرات روانه شد. از آنجا کسی را به نزد امیران حلب گسیل داشت و آنان را پیش خود احضار کرد. آنان به نزد وی حاضر شدند.

آنگاه همه با هم رهسپار حلب گردیدند و در تاریخ بیستم ماه شعبان بدانجا وارد شدند.

در آن هنگام صلاح الدین ایوبی در مصر به سر می‌برد و گرنۀ راه را بر ایشان می‌بست و با ایشان می‌جنگید.

عز الدین مسعود وقتی از فرات به راه افتاد، تقى الدین عمر، برادرزاده صلاح الدین ایوبی، در شهر منبع بود.

همینکه خبر نزدیک شدن عز الدین مسعود را شنید، از آن جا گریخت و به شهر حماة رفت.

مردم حماة شورش کردند و به هواداری از عز الدین برخاستند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۱۴

لشکریان حلب که چنین دیدند به عز الدین مسعود توصیه کردند که بر شهر دمشق حمله ور شود.

کوشیدند تا او را به طمع تصرف دمشق و شهرهای دیگر شام اندازنند. و او را از دوستی و علاقه‌ای که مردم شام به او و خاندان او داشتند، آگاه ساختند.

اما او این کار را نکرد و گفت: «میان ما سوگندی است و من این سوگند را نمی‌شکنم.» و چند ماه در شهر حلب ماند. بعد، از آن جا به سوی رقه رهسپار گردید.

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۸، ص ۲۱۵

واگذاری حلب به عmad الدین و گرفتن سنجار به جای آن وقتی عز الدین مسعود به شهر رقه رسید، فرستادگان برادرش عmad الدین، صاحب سنجار، به نزدش آمدند و پیام عmad الدین را رساندند و از او خواستند که شهر حلب را به عmad الدین واگذارد و بجای آن شهر سنجار را بگیرد. عز الدین این پیشنهاد را نپذیرفت.

عماد الدین به لجاجت پرداخت و گفت: «یا حلب را به من واگذار کنید یا من سنجار را به صلاح الدین خواهم داد.» در این هنگام گروهی از سرداران عز الدین به او توصیه کردند که حلب را به برادر خود بدهد.

کسی که در این رأی بیش از همه پافشاری می‌کرد، مجاهد الدین قایماز بود.

عز الدین مسعود نیز نمی‌توانست با نظر مجاهد الدین مخالفت کند زیرا مجاهد الدین در دولت وی نفوذ و قدرتی بهم رسانده بود و شهرها و لشکریان بسیار در اختیار داشت.

از سوی دیگر، آنچه مجاهد الدین را بر آن میداشت که در تحمیل نظر خود پافشاری کند، ترس او از عز الدین بود زیرا او کارش بالا گرفته و قشونش فزونی یافته بود.

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۸، ص ۲۱۶

سرداران حلب هم به مجاهد الدین اعتنا نمی‌کردند و آن احترام و ادبی را که لشکریان موصل نسبت به وی روا می‌داشتند، مراعات نمی‌نمودند.

سرانجام قرار بر این شد که حلب را به عmad الدین بدهنند و بجای آن سنجار را بگیرند.

از این رو، عmad الدین رفت و حلب را از برادر خود تحويل گرفت و سنجار را بدو تحويل داد.

عز الدین مسعود سپس به موصل بازگشت.

صلاح الدین ایوبی در مصر بود که شنید عز الدین مسعود به فرمانروائی حلب رسیده است.

این معنی بر او گران آمد و ترسید از اینکه عز الدین مسعود از حلب به دمشق و شهرهای دیگر برود و همه آن نواحی را متصرف شود.

او در ضمن، به شنیدن این خبر از دست یابی بر حلب ناامید شد. ولی همینکه دانست عز الدین مسعود از حلب رفته و عmad الدین بر آن جا دست یافته، به موقع خود از فرصت استفاده نمود و قیام کرد و رهسپار شام شد.

در اثر واقعه حلب سستی و ضعفی در دولت عز الدین راه یافت که ما بخواست خداوند در جای خود به شرح آن خواهیم پرداخت

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۸، ص ۲۱۷

محاصره قلعه بیره به وسیله فرمانروای ماردین و پیوستن صاحب قلعه بیره به صلاح الدین ایوبی

قلعه بیره که مشرف و مسلط بر رود فرات بود، جزء جزیره ابن عمر به شمار می‌رفت.  
این قلعه در اختیار شهاب الدین ارتقی، پسر عم قطب الدین ایلغازی بن الی بن تمر تاش بن ایلغازی بن ارتق، فرمانروای  
ماردین، بود.

شهاب الدین ارتقی، از نور الدین محمود بن زنگی، فرمانروای شام، اطاعت می‌کرد.  
پس از درگذشت شهاب الدین، پسرش فرمانروای قلعه بیره شد و به اطاعت عز الدین مسعود، صاحب موصل، در آمد.  
در این سال، صاحب ماردین کسی را پیش عز الدین مسعود فرستاد و از او اجازه خواست که قلعه بیره را محاصره کند و  
بگیرد.

عز الدین نیز این اجازه را داد.

صاحب ماردین با قشون خود به قلعه سمیساط رفت که به وی تعلق داشت.  
در آن جا فرود آمد و لشکر به بیره فرستاد و آن قلعه را در

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۱۸

حلقه محاصره گرفت.

ولی به زور نیرو نتوانست پیروزی یابد، فقط لشکریان او محاصره را ادامه دادند و دست بر نداشتند.  
صاحب قلعه بیره، ناچار دست بدامن صلاح الدین ایوبی زد که تازه از سرزمین مصر - به نحوی که بعد شرح خواهیم داد -  
بیرون رفته بود.

او رسولی را پیش صلاح الدین فرستاد و درخواست کرد که او را یاری دهد و لشکر ماردینی را از بیره دور سازد.  
ضمنا اطمینان داد که خود در خدمت وی خواهد بود چنان که پدرش در خدمت نور الدین بوده است.  
صلاح الدین درخواست او را پذیرفت و رسولی را پیش صاحب ماردین گسیل داشت و میانجیگری کرد و ازو خواست که  
خشون خود را از قلعه بیره ببرد.

ولی صاحب ماردین شفاعت او را قبول نکرد.

صلاح الدین، چنان که در جای خود باز خواهیم گفت، سرگرم پیکار با فرنگیان بود.  
صاحب ماردین همینکه دید اقامت لشکرش در بیره به طول انجامیده و منظور وی از آن لشکر کشی حاصل نشده به سربازان دستور داد که برگردند.

خود نیز به ماردین بازگشت.

صاحب قلعه بیره نیز پیش صلاح الدین رفت و در شمار یاران وی در آمد و با او بود تا وقتی که در خدمت وی از رود  
فرات عبور کرد، به نحوی که ما به خواست خدای بزرگ در جای خود شرح خواهیم داد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۱۹

پاره‌ای دیگر از رویدادها

در این سال فسق و فجور در بغداد زیاد شد. از این رو، حاجب درگاه خلیفه گروهی را برانگیخت تا میکدها را بینندند و

شرابها را بر خاک ریزند و زنان هرجائی را بگیرند.

میان آنان، زنی هرزه در گوشه‌ای به سر می‌برد که وقتی خبر آمدن مأموران حاجب خلیفه را شنید به بستر افتاد و خوابید و وانمود کرد که بیمار است. و مانند کسانی که از شدت درد می‌نالند، آه و ناله سر داد. مأموران، وقتی او را بدان حال دیدند، از او دست برداشتن و رفتند.

زن، پس از رفتن ایشان، کوشید که از بستر برخیزد ولی نتوانست. بنای فریاد را گذاشت که: «وا مصیتاه! به دادم برسید، به دادم برسید!» بدین گونه انقدر فریاد زد تا جان سپرد. این از عجیب‌ترین وقایعی بود که شنیده شد.

در این سال، در دهم ذی الحجه، امیر همام الدین تتر، صاحب قلعه تکریت، در مزدلفه [۱] درگذشت.

[۱]-مزدلفه (به ضم میم و فتح دال و لام): موضعی است در حجاز که میان منی و عرفات واقع است. حاجیان، میان نهم و دهم ذی الحجه شب خود را در آن جا به روز می‌رسانند. (اعلام المنجد)

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۲۰

او امیر عیسی، پسر برادر خود، مودود، را به نیابت از طرف خود در قلعه تکریت نهاده و به حج رفته بود که در مزدلفه دار فانی را بدرود گفت.

او در معلی، گورستان مکه، به خاک سپرده شد.

در این سال، عبد الرحمن محمد بن ابو سعید ابو البرکات نحوی، معروف به ابن الاباری، در بغداد درگذشت. فوت او در ماه شعبان اتفاق افتاد.

او فقیهی نیکوکار بود و در نحو نیز کتابهای خوبی نوشته است.

در این سال، ابراهیم بن محمد بن مهران، فقیه شافعی، در جزیره ابن عمر از جهان رفت.

مردی فاضل، و بسیار پرهیزگار بود

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۲۱

(۵۷۸) وقایع سال پانصد و هفتاد و هشتم هجری قمری  
رفتن صلاح الدین به شام و حمله او بر فرنگیان

درین سال، در تاریخ پنجم ماه محرم، صلاح الدین از مصر رهسپار شام گردید.

واقعه شگفت اوری که در باره فال بد زدن حکایت شده این است که صلاح الدین وقتی تصمیم به حرکت از قاهره گرفت در سراپرده خود اقامت کرد تا سرداران و سپاهیان و بزرگان دولت و علماء و سایر مردم پیشش جمع شوند.

میان کسانی که برای وداع و خداحافظی با او آمده و کسانی که برای همراهی با او حاضر شده بودند، گفت و گوهائی در باره وداع و جدائی جریان داشت. و هیچ کس در باره مقصود صلاح الدین از آن سفر، سخنی نمی‌گفت.

در آن جا کسی که آموزگار بعضی از فرزندان صلاح الدین

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۲۲

بود، از میان حاضران سر برآورد و این شعر را خواند:

تمتع من شمیم عرار نجد      فما بعد العشیة من عرار

(یعنی: از بوی خوش گلهای شب بوی نجد بهره‌مند شو، زیرا بعد از امشب دیگر شب بوئی نیست). صلاح الدین از شنیدن این شعر، نخست شکفته شد ولی بعد افسرده خاطر گردید و آن را به فال بد گرفت. شادی اهل مجلس نیز به اندوه مبدل شد.

صلاح الدین از آن سفر دیگر به مصر باز نگشت تا از جهان رفت با وجود آنکه تا زمان فوت او مدتی دراز طول کشید. باری، او از مصر حرکت کرد. و از بازرگانان و مردم شهرها و کسانی که به سبب خشکسالی در شام و غیره به مصر آمده بودند، گروهی بسیار همراه او روان شدند.

او راه خود را به سوی بندر ایله انداخت. و چون شنید که فرنگیان گرد هم آمده‌اند تا با او بجنگند و از پیشروی او جلوگیری کنند، همینکه نزدیک شهرهای ایشان رسید، افراد ناتوان و بار و بنه را همراه برادر خود، تاج الملوك بوری، به دمشق فرستاد. و خود تنها با سپاهیان جنگاور خویش باقی ماند.

آنگاه به اطراف شهرهای فرنگیان حمله برد و بیشتر این حملات هم به شهر کرک و شوبک [۱] بود.

[۱]- شوبک (به فتح باء): قلعه‌ای است در اطراف شام، در میان عمان و ایله، نزدیک کرک و آن بلدهای است کوچک و باعها در آن جا بسیار است. و اکثر بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۲۳

ولی از فرنگیان هیچ کس بر او خروج نکرد و برای نزدیک شدن بدو گامی در پیش نهاد.

از این رو صلاح الدین حرکت کرد و به سوی دمشق رهسپار شد و در تاریخ یازدهم ماه صفر این سال به دمشق رسید.

[۰] [۰] بقیه ذیل از صفحه قبل:

ساکنان آنجا نصرانی هستند.

(از معجم البلدان) شوبک نام قلعه‌ای است که صلیبی‌ها آن را در سال ۵۰۹ هجری قمری در شرق عربه، در کوه‌های «شراه» بر پا نمودند.

این قلعه مشرف بر راه بیابانی دمشق و حجاز و مصر است. به همین جهه تصرف آن برای مسلمانان حائز اهمیت بود و صلاح الدین ایوبی در سال‌های ۱۱۷۱ و ۱۱۷۲ و ۱۱۸۲ و ۱۱۸۴ میلادی چندین بار برای تسخیر این قلعه اقدام نمود ولی با شکست مواجه گردید و به تخریب شهرهای اطراف آن اکتفا نمود. تا آنکه در سال ۱۱۸۹ میلادی قلعه مزبور به تصرف صلاح الدین در آمد.

بعد از صلاح الدین میان جانشیان وی برای تصرف و حکمرانی بر این قلعه درگیری‌هایی رخ داد. و اکنون قلعه شوباك یا «شوبش» به صورت مخروبه‌ای افتاده است.

(لغتنامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۸، ص ۲۲۴

گرفتن مسلمانان شقیف را از فرنگیان

در این سال، در ماه صفر، مسلمانان قلعه‌ای را از فرنگیان گرفتند.

این قلعه، «حبس جلدک» خوانده می‌شد. از توابع طبریه به شمار می‌رفت و مشرف بر سواد شهر بود.

سبب تصرف این دژ آن بود که فرنگیان وقتی شنیدند صلاح الدین از مصر به سوی شام روانه شده، برای پیکار با او گرد هم آمدند و سواران و پیادگان خود را بسیج کردند.

آنگاه در شهر کرک که نزدیک به راه صلاح الدین بود اجتماع نمودند تا شاید فرصتی به دست آورند و به پیروزی و نصرتی برستند چون بسا ممکن بود که مسلمانان در سر برخی از گردنها توقف کنند و حرکتشان به تعویق افتد.

در نتیجه این کار که فرنگیان کردند، شهرهایی که در ناحیه شام داشتند، از نیروی محافظ خالی ماند.

فرخشاه همینکه این خبر را شنید، از لشکریان شام گروهی را به نزد خود گرد آورد و آهنگ شهرهای فرنگیان کرد و بر آنها حمله برد.

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۸، ص ۲۲۵

شهر دبوریه [۱] و قریه‌های نزدیک آنرا غارت کرد و مردان را اسیر ساخت و بسیاری از ایشان را کشت و زنان را نیز به بند اسارت در آورد.

ثروت سرشاری به غنیمت گرفت و قلعه شقیف [۲] را نیز که در دست فرنگیان بود به تصرف در آورد.

فرنگیان از این قلعه به مسلمانان آزار بسیار می‌رسانند. بدین جهه مسلمانان از تصرف آن شادی بسیار کردند و کسی را به خدمت صلاح الدین فرستادند تا گشوده شدن قلعه را بدو مژده دهد.

فرستاده مسلمانان در راه با صلاح الدین ملاقات کرد.

این پیروزی، دست و دل فرنگیان را سرد ساخت و نیروی ایشان را در هم شکست.

[۱]- دبوریه (به فتح دال و فتح یاء مشدد): شهری است در ناحیه اردن که در نزدیکی دریاچه طبریه واقع است.

(لغتنامه دهخدا)

[۲]- شقیف (به فتح شین): قلعه بسیار استواری است در یک مغاره از کوه، نزدیک شهر بانیاس از سرزمین دمشق، که بین بانیاس و ساحل واقع است.- از معجم البلدان.

(لغتنامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۸، ص ۲۲۶

فرستادن سيف الاسلام به یمن و پیروزی او بر آن سرزمین در این سال، صلاح الدین برادر خود، سيف الاسلام طغتکین، را به شهرهای یمن فرستاد. به او دستور داد که یمن را تحت تصرف در آورد و آشوبهای را که در آن سرزمین بر پاشده بود فرو نشاند. اختیار امور یمن را نیز بدو سپرد.

در یمن - چنانکه پیش از این گفتیم - حطان بن منقذ سر برافراشته بود. از این رو، عز الدین عثمان زنجیلی، متولی یمن، نامه‌ای به صلاح الدین نگاشت و او را از درهم ریختگی اوضاع شهرهای یمن آگاه ساخت و توصیه کرد که یکی از خویشاوندان خود را برای رسیدگی به کار یمن بفرستد. عز الدین عثمان زنجیلی این کار را از آن جهه کرد که حطان بن منقذ بر او چیرگی یافته بود و نفوذ و قدرت او را برای خود خطرناک می‌دانست و می‌ترسید که سرانجام وی را از میان بردارد. صلاح الدین همینکه نامه عثمان را دریافت کرد، برادر خود، سيف الاسلام، را مجهز و آماده ساخت و او را به سوی شهرهای یمن

### الکامل /ترجمه، ج، ۲۸، ص ۲۲۷

فرستاد.

وقتی سيف الاسلام به شهر زبید رسید، حطان بن منقذ، از آمدن او آگاه شد و از او اندیشه کرد و به یکی از دژهای یمن پناهنه گردید.

سيف الاسلام با او به مدارا رفتار کرد. او را امان داد و به سوی خود فراخواند. و این نرمی و لطف را چندان ادامه داد که او رام شد و از قلعه فرود آمد و به خدمت سيف الاسلام رسید.

سيف الاسلام صحبت او را گرامی داشت و بیش از آنچه او متوقع بود، درباره‌اش نیکی و مهربانی کرد. اما حطان بن منقذ به او اعتماد نداشت بدین جهه از وی اجازه خواست که به شام برود.

سيف الاسلام از پذیرفتن درخواست او خودداری کرد و چنین وانمود ساخت که دلش می‌خواهد او را در پیش خود نگاه دارد.

ولی حطان، همچنان به او مراجعه می‌کرد و اجازه سفر می‌خواست تا بالاخره این اجازه را به او داد. حطان بار و بنه و نقدینه و اموال و چارپایان و خویشاوندان و کسان و آنچه به وی تعلق داشت همه را گرد آورد و پیش‌ایش روانه ساخت.

روز بعد به خدمت سيف الاسلام رفت تا از او خداحافظی کند.

سيف الاسلام او را گرفت و بازداشت کرد و تمام اموالی را که روز پیش فرستاده بود برگرداند و ضبط نمود. تا آخرین دینار ثروت وی را گرفت و هیچ برای او باقی نگذاشت، نه کم نه زیاد.

### الکامل /ترجمه، ج، ۲۸، ص ۲۲۸

آنگاه او را در یکی از دژها زندانی ساخت و این پایان عمر وی بود.  
بعد، گفته شد که سيف الاسلام او را کشت.

از جمله طلا آلتی که از او گرفته شد هفتاد برده زره مانند، پر از طلای خالص بود.

اما عز الدین عثمان زنجیلی که خود، آن نامه را به صلاح الدین نگاشته و باعث آمدن سيف الاسلام شده بود، وقتی شنید

که بر سر حطان چه آمده، ترسید و روانه شام شد.

قسمت اعظم اموال خود را نیز از راه دریا فرستاد.

اتفاقاً کشتی حامل اموال او با کشتی هایی برخورد کرد که کسان سيف الاسلام در آنها بودند.

لذا تمام ثروتی را که به عز الدین تعلق داشت گرفتند و ضبط کردند و برای وی چیزی باقی نماند مگر آنچه در راه- یعنی در راه شام- بدست آورده بود.

بدین گونه شهرهای زبید و عدن، و آنچه تعلق به این دو شهر داشت کاملاً در اختیار سيف الاسلام قرار گرفت

### الکامل /ترجمه، ج، ۲۸، ص ۲۲۹

حمله صلاح الدین بر غور [۱] و سایر نقاط از شهرهای فرنگیان  
صلاح الدین وقتی - چنانکه پیش ازین گفتیم - به دمشق رسید، چند روزی در آن جا اقامت گزید تا خود بیاساید و سرداران و سپاهیانش نیز استراحت کنند.

بعد، در ماه ربیع الاول، آهنگ شهرهای فرنگیان کرد و به سوی طبریه روانه شد.

در نزدیک طبریه فرود آمد و در اقحوانه که جزء اردن بود خیمه و خرگاه خود را برپا ساخت.

[۱]- غور (به فتح غین و سکون واو): ناحیه‌ای است در اردن، واقع در شام، میان بیت المقدس و دمشق. و آن پست تر از زمین دمشق و بیت المقدس است. ازین رو، غور نامیده شده است.

طول آن سه روز راه و عرض آن در حدود یک روز راه است.

شامل نهر اردن و شهرها و دهات بسیاری است.

در انتهای آن، طبریه و دریاچه آن است که آب غور را تأمین می‌کند.

مشهور ترین بلاد آن پس از طبریه بیسان است که هوائی گرم و آبی ناگوار دارد و محصول عمده آن نیشکر است.

از دیه‌های آن «اریحا» شهر جباران است. و در مغرب غور دریاچه بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل /ترجمه، ج، ۲۸، ص ۲۳۰

فرنگیان جمیعاً آمدند و در طبریه اردو زدند.

صلاح الدین، فرخشاه، برادرزاده خود، را به شهر بیسان فرستاد.

فرخشاه با خشم و خشونت وارد شهر بیسان شد و هر چه در شهر بود به غنیمت گرفت و مردان را کشت و زنان را اسیر کرد.

غور را نیز با یغماهای پراکنده، زیر و زبر ساخت و مردم آن ناحیه را عموماً کشت یا اسیر گرفت.

[۰] بقیه ذیل از صفحه قبل:

منتنه (بدبو) و در مشرق آن دریاچه طبریه قرار دارد.

(از معجم البلدان) در اعلام المنجد آمده: غور فلسطین که به قول مرجع همان «عربة- الغور» است، جائی است که در آن عمرو بن عاص لشکر خود را به لشکر شرق اردن رسانید. و این قبل از وقوع جنت اجنادین بود که بیزنطیان در آن شکست یافتد.

دمشقی در نخبة الدهر (ص ۲۰۱) گوید:

غور بر سه قسم تقسیم می‌شود:

غور اعلی و غور اوسط که غور حمق و اریحا است. و غور اسفل که غور زغر است.

در بالای شهر زغر دریاچه قدس است که از آن آب جاری شود و نهر اردن را بسازد. سپس بگزد و در دریاچه طبریه واقع در وسط غور بریزد.

سپس از آن جا بیرون شود و در دریاچه لوط عم واقع در غور اسفل ریزد و از آن بیرون نشود.

باری رود اردن گوئی فلك گردنهای است از دریاچه قدس واقع در بالای غور طلوع می‌کند. و در وسط قوس آن دریاچه طبریه است و غروب آن در دریاچه زغر است.

(لغت‌نامه دهخدا)

## الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۳۱

اعراب بادیه‌نشین نیز فرا رسیدند و به جینین و لجون [۱] و آن ولایت، یعنی غور، حمله بردن و به تاراج پرداختند تا به مرغزار عکا رسیدند.

فرنگیان از طبریه حرکت کردند و در پای جبل کوکب فرود آمدند.

صلاح الدین برای روبرو شدن با ایشان شتافت و لشکریانی را فرستاد تا ایشان را تیرباران کنند.

ولی فرنگیان از جا نجنبیدند و برای جنگ پای در پیش نهادند.

صلاح الدین که چنین دید به دو برادرزاده خود، تقی الدین عمر و عز الدین فرخشاه دستور داد که با فرنگیان دست و پنجه نرم کنند.

آن دو سردار نیز با سپاهیانی که داشتند به فرنگیان حمله بردن و جنگی سخت کردند.

فرنگیان به پادگان خود پیوستند و در غفر بلا اردو زدند.

صلاح الدین، وقتی دید که تا چه اندازه در حمله و کشتار و تاراج در شهرهای فرنگیان افراط کرده، از آنان دست برداشت و به دمشق بازگشت.

[۱]-**لجون** (به فتح لام و تشدید جیم): نام شهری است در اردن.  
میان این شهر و طبریه بیست میل و به رمله شهر فلسطین چهل میل است.  
بدانجا صخره گردی است در وسط شهر و بر آن قبّتی است که برخی گمان برند مسجد ابراهیم باشد. و زیر قبه چشم‌های است بسیار آب (معجم البلدان).  
(لغتنامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۲۲

محاصره بیروت

صلاح الدین سپس از دمشق رهسپار بیروت گردید و شهر بیروت را تاراج کرد.  
او به ناوگان مصری فرمان داده بود که حرکت کنند و از راه دریا خود را بدو برسانند.  
کشتی‌ها نیز به راه افتادند و در کرانه بیروت لنگر انداختند و به سواحل شهر و همچنین به خود شهر حمله بردنند.  
صلاح الدین نیز به ناوگان خود پیوست و قسمت‌هایی را که از دسترس حملات ناوگان برکنار مانده بود غارت کرد.  
چند روز نیز بیروت را در حلقه محاصره گرفت و بر آن بود که محاصره را ادامه دهد تا شهر را بگشاید.  
هنگامی که سرگرم محاصره بیروت بود بدو خبر رسید که یک کشتی متعلق به فرنگیان نزدیک دمیاط در دریا واژگون شده  
و گروه بسیاری از فرنگیان در آن هستند که نزدیک است غرق شوند.  
مسلمانان خود را به کشتی رسانند و کسانی را که در کشتی بود اسیر کردند تا کشتی غرق شد.  
این اسیران بسیار بودند چنانکه شماره ایشان به هزار و ششصد و هفتاد و شش تن می‌رسید.  
به خاطر این پیروزی طبل‌های بشارت نواخته شد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۲۳

گذشتن صلاح الدین ایوبی از رود فرات و دست یافتن او بر دیار جزیره  
در این سال صلاح الدین از رود فرات عبور کرد و به دیار جزیره [۱] رفت و آن جا را به تصرف در آورد.  
سبب اقدام به این کار آن بود که مظفر الدین کوکبری بن زین الدین علی بن بکتکین، تیولداری حران را بر عهده داشت،  
چون عز الدین اتابک بر او اعتماد کرده و شهر حران و قلعه آن را بدو سپرده بود.  
هنگامی که صلاح الدین سرگرم محاصره بیروت بود، مظفر -

[۱]-**جزری** (به فتح جیم و زاء): نسبت است به جزیره، یعنی شهرهای موصل و سنجار و حران و رها و رقه و رأس عین و آمد و میافارقین و دیار بکر.

این شهرها را از آن جهته که میان دجله و فرات قرار دارند، جزیره گویند. و تاریخ آن را گرد آورده‌اند ... از لباب الانساب.  
این کلمه نیز نسبت است به جزیره ابن عمر که شهری است معروف در سه منزلی موصل که دجله از سه طرف به شکل  
هلال آن را احاطه کرده و یک طرف دیگر نیز با ایجاد خندقی پر آب شده و به جزیره معروف شده است.

از لباب الانساب و ریحانة الادب.

(لغتنامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۸، ص ۲۳۴

الدین کوکبری کسانی را به خدمت وی فرستاد و او را آگاه ساخت که دوستدار دولت او و طرفدار اوست. و وعده داد که چنانچه از رود فرات بگذرد و در صدد تصرف شهرهای این سوی فرات برآید، او را یاری خواهد داد.

بدین گونه صلاح الدین را در هوس تسخیر آن شهرها انداخت و او را برای رسیدن به دیار جزیره بر انگیخت.

صلاح الدین، هنگامی که فرستادگان مظفر الدین نزدش بودند و او را به رفتن به دیار جزیره تحریک می‌کردند، از بیروت روانه شد و برای پنهان داشتن منظور خود، چنین وانمود کرد که می‌خواهد شهر حلب را محاصره کند. آنگاه با جدیت به سوی مقصد شتافت.

همینکه نزدیک رود فرات رسید، مظفر الدین به سوی او روانه شد و از رود فرات گذشت و خود را به صلاح الدین رساند و همراه او بازگشت.

صلاح الدین به بیره رفت که دری بلند و استوار بود و بر کرانه فرات، در طرف جزیره، قرار داشت.

صاحب قلعه بیره همراه صلاح الدین رفته بود و به فرمان او بود و ما سبب این امر را قبل از شرح داده‌ایم.

با دستیاری او پلی را که در بیره بود بر روی فرات انداختند و سربازان صلاح الدین به وسیله این پل از رود فرات گذشتند و به سرزمین جزیره پای نهادند.

عز الدین، صاحب موصل و مجاهد الدین وقتی از رسیدن صلاح الدین به شام خبردار شدند، لشکر خود را گرد آوردند و روانه

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۸، ص ۲۳۵

نصبیین شدند که برای نبرد آمادگی داشته باشند و نگذارند که صلاح الدین متعرض حلب گردد. (چون همانطور که صلاح الدین وانمود کرده بود، آنها گمان می‌کردند که او به حلب رفته است). بعد به شهر دارا رفته‌اند و در آن جا فرود آمدند.

در آن جا برای ایشان وضعی پیش آمد که حسابش را نکرده بودند. و وقتی شنیدند که صلاح الدین از رود فرات عبور کرده، به موصل بازگشتند و لشکری را به رها فرستادند تا آنجا را حفظ کنند و نگذارند که بدست صلاح الدین بیفتند.

صلاح الدین وقتی از بازگشت ایشان آگاه شد، اشتباق او به تصرف آن شهرها قوت یافت.

او پس از عبور از فرات به فرمانروایان اطراف نامه نگاشته بود که چنانچه وی را یاری دهنند تا به پیروزی برسد، پادشاهی گراف به ایشان خواهد بخشید.

نور الدین محمد بن قرا ارسلان، صاحب حصن کیفا به او پاسخ مساعد داد و حاضر شد که آنچه می‌خواهد در اختیارش بگذارد چون او در شام، هنگامی که نزد صلاح الدین به سر می‌برد، چنین قراری را با او گذاشته بود.

اینک قرار بر این شد که در برابر یاری و همراهی او، صلاح الدین شهر آمد را محاصره کند و بگیرد و بدو بسپارد.

صلاح الدین به شهر رها رفت و آن جا را در ماه جمادی الاول محاصره کرد و به پیکار پرداخت و به سخت ترین وجه جنگید. یکی از سربازان که در آن جنگ بود برای من تعریف کرد که در پوشش یک نیزه چهارده شکاف وجود داشت که جای اصابت تیرها بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۳۶

صلاح الدین سر انجام به پیشروی به سوی شهر پرداخت.  
تیولدار شهر رها در این زمان امیر فخر الدین مسعود بن زعفرانی بود.  
او وقتی سختی پیکار را دید حاضر به تسلیم شد و امان خواست و شهر را تسلیم کرد و به خدمت صلاح الدین در آمد.  
صلاح الدین پس از تصرف شهر رها شروع به پیشروی به سوی قلعه رها کرد.  
دزدار یا نگهبان آن قلعه نیز در برابر پولی که از صلاح الدین گرفت، دز را بدو سپرد.  
صلاح الدین، بدین گونه، قلعه را گرفت و آن را با شهر حران به مظفر الدین کوکبی واگذاشت.  
سپس از آن جا رفت و از برابر حران گذشت و روانه رقه شد.  
هنگامی که صلاح الدین به رقه رسید، قطب الدین یعنی بن حسان منجی که تیولدار رقه بود، از آن جا به پیش عز الدین اتابک رفت و صلاح الدین رقه را گرفت.  
پس از تصرف رقه، به سوی خابور، قرقیسیا [۱]، و ماکسین

[۱]-قرقیسیا (به کسر قاف): شهری است در جزیره که در محل اتصال رودخانه خابور به رود فرات، در شش فرسخی رحبه مالک بن طوق در نزدیکی رقه واقع است.

جریر بن عبد الله و عدی بن حاتم و حنظله کاتب، پس از آنکه معاویه سب و لعن صحابه را آغماز کرد از کوفه بدان شهر هجرت کردند. انساب سمعانی.

(از لغتنامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۳۷

و عربان رفت و تمام آن نواحی را تسخیر کرد.  
همینکه بر سراسر نواحی خابور دست یافت به سوی شهر نصیبین رهسپار گردید.  
آن شهر را نیز در وقت خود گرفت و قلعه شهر باقی ماند که آن جا را هم چند روز محاصره کرد و آن را به تصرف در آورد.  
آنگاه در نصیبین ماند تا کارهای آن جا را سر و سامان بخشد.  
پس از اصلاح امور نصیبین، آن جا را به امیری که همراحت بود و ابو الهیجاء سمین خوانده می‌شد، واگذار کرد.  
سپس از آن جا رفت در حالیکه نور الدین - صاحب حصن کیفا - نیز با او بود.  
در این هنگام بدو خبر رسید که فرنگیان متوجه دمشق شده و به غارت قریه‌های آن حدود پرداخته، و به قریه داریا رسیده‌اند و می‌خواهند مسجد جامع داریا را ویران کنند.

نایب صلاح الدین در دمشق چند نفر مسیحی را پیش فرنگیان فرستاد و بوسیله آنها برای فرنگیان پیام داد: «اگر این مسجد جامع را ویران کنید ما از نو آن را خواهیم ساخت. ولی در عوض، تمام کلیساهاش را که شما در شهرهای ما دارید خراب می‌کنیم و به هیچکس فرصت نمی‌دهیم که دوباره آنها را بسازد.» فرنگیان که وضع را چنین دیدند، از ویران ساختن مسجد جامع داریا دست برداشتند.

وقتی خبر تاخت و تاز فرنگیان در دمشق به صلاح الدین

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۳۸

رسید، یکی از همراهانش که طرفدار عز الدین، فرمانروای موصل، بود برای آنکه صلاح الدین را از آن نواحی دور سازد به او توصیه کرد که به دمشق برگردد و به دفاع از آن جا پردازد.

ولی صلاح الدین گفت:

«آنها چند قریه را خراب می‌کنند و ما در عوض، چند شهر را می‌گیریم. بعد بر می‌گردیم و آن قریه‌ها را هم آباد می‌کنیم. ضمناً خود را برای حمله به شهرهای فرنگیان، نیرومند می‌سازیم.» و مراجعت نکرد و بعد هم، همچنان شد که خود گفته بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۳۹

محاصره موصل به دست صلاح الدین

صلاح الدین پس از دست یابی بر نصیبین، سرداران و مشاوران خود را فرا خواند و با آنان به کنکاش پرداخت که تصرف شهرهای دیگر را از کجا آغاز کند و نخست به کدام شهر حمله برد، به موصل یا به سنجار یا به جزیره ابن عمر؟ [۱]

اندیشه‌های ایشان با هم اختلاف داشت.

مصطفی الدین کوکبری بن زین الدین به او گفت:

«هیچ بهتر از این نیست که نخست موصل را بگیریم چون آنجا در دست ماست و هیچ مانعی برای تصرف آن نیست. زیرا عز الدین و مجاهد الدین - که امور موصل را در دست دارند - وقتی

[۱]- جزیره ابن عمر یا به اختصار: جزیره، شهری است با بیش از پنج هزار تن جمعیت که در جنوب شرقی ولایت ماردین، واقع در جنوب شرقی ترکیه آسیائی، بر ساحل غربی دجله، کنار مرز سوریه، قرار دارد.

جزیره ابن عمر - به قول نویسنده‌گان عرب - به وسیله شخصی به نام حسن بن عمر بن خطاب (که در سال ۲۵۰ هجری قمری فوت کرد) تاسیس شد.

در قرن چهارم هجری قمری رونق تمام داشت. در زمان ابن بطوطه قسمت اعظم آن ویران بود. امیر تیمور آن را ویران تر کرد.

اوzen حسن (که دوره سلطنتش از ۸۵۷ تا ۸۸۲ هجری قمری طول کشید) بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۴۰

بسنوند که ما به طرف موصل حرکت کردہ‌ایم، از آن جا بیرون می‌روند و به یکی از دژهای کوهستانی پناه می‌برند.» ناصر الدین محمد - پسر اسد الدین شیرکوه، عموی صلاح‌الدین - نیز با نظر مظفر الدین کوکبی موافقت کرد.

او، یعنی ناصر الدین محمد، به پسر عم خود، صلاح الدین، وعده داده بود که پس از تصرف موصل، چنانچه آنجا را بدو واگذارد، مبلغ کثیری به وی بپردازد. صلاح الدین نیز پیشنهاد وی را پذیرفته بود.

بنابر این ناصر الدین محمد نیز برای اینکه زودتر به مقصود خود برسد توصیه کرد که نخست موصل را بگیرند. لذا صلاح الدین رهسپار موصل گردید.

عز الدین، فرمانروای موصل، و مجاهد الدین که همه کاره او به شمار می‌رفت، لشکریان بسیاری از سوار و پیاده در موصل گرد آورده و از جنگ افزار و وسائل محاصره شهرها، چیزهایی فراهم کرده بودند که چشم از دیدن آنها به حیرت می‌افتد.

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:

چندی آن را از دست سلسله امراء کرد که سابقاً بر آن فرمانروائی داشتند، خارج ساخت. ولی این سلسله بار دیگر بازگشت.

جزیره، در زمان سلطان سلیم تسیلیم دولت عثمانی شد تا از تعرض صفویه مصون بماند. خاندان معروف ابن اثیر از مردم جزیره ابن عمر بوده‌اند.

(دائرة المعارف فارسی)

### الکامل / ترجمه، ج ۴۸، ص ۲۴۱

پول‌های زیادی نیز خرج کردند.

مجاهد الدین از دارائی خود مبلغ گزارفی صرف کرد و کارها را شخصاً بدست گرفت و گرم به آنها چسبید و طرح‌های نیکو ریخت.

این دو تن، یعنی عز الدین و مجاهد الدین، بقیه شهرهایی را هم که در دستشان مانده بود، مانند جزیره و سنجر و اربل و غیره، همه را از مردان جنگی و اسلحه و کالا پر ساخته بودند.

صلاح الدین وقتی نزدیک موصل رسید. لشکر خود را فرو گذارد و خود تنها با مظفر الدین کوکبی، و پسر عم خود، ناصر الدین بن شیرکوه، و چند تن دیگر از بزرگان دولت خود، به راه افتاد و تا نزدیک شهر موصل رفت.

وقتی موصل را از نزدیک دید و در باره آن تحقیق کرد، از آنچه دیده بود به هراس افتاد و دل او و یارانش پر از اندوه شد زیرا موصل شهری بزرگ و با عظمت به نظر می‌رسید.

صلاح الدین دید دیوار بیرونی و دیوار درونی شهر، هر دو، پر از مردان جنگاور است و هیچ کنگره و ایوانی نیست که در آن سر بازی رزمجوی مشغول نگهبانی نباشد، سوای کسانی که از توده مردم شهر بودند و گردش کنان به مراقبت می‌پرداختند.

صلاح الدین که چنین دید دانست که آن شهر را نمی‌تواند تصرف کند و زیان دیده و پشیمان از آن جا باز خواهد گشت.

به ناصر الدین، پسر عم خود، گفت:

«وقتی به لشکرگاه رسیدیم، پولهایی را که وعده کردی به من بده چون من بر سر قولی که به تو داده بودم ایستاده‌ام.» ناصر الدین پاسخ داد:

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۴۲

«من پیشنهادی که راجع به پرداخت پول کرده بودم، پس می‌گیرم چون به این شهر نمی‌توان دست یافت.» صلاح الدین به او و به مظفر الدین گفت:

«شما مرا فریب دادید و به طمع چیزی انداختید که نمی‌باشد در آن طمع بست. من اگر قبل از اینجا به جای دیگری حمله می‌بردم، به خاطر شهرت و هیبتی که بدست آورده‌ام، خیلی آسان تر آن جا را می‌گرفتم. اکنون اگر با موصل جنگ کنیم و بدون پیروزی از اینجا برگردیم، آبروی ما خواهد ریخت و به مقام و شهرت مسلطه خواهد خورد.» آنگاه به لشکرگاه خود بازگشت و بامداد به شهر هجوم آورد. ماه رجب بود که در برابر موصل اردو زد و به جنگ پرداخت. او خود روبروی باب کنده فرود آمد. و نور الدین محمد ابن قرا ارسلان صاحب حصن کیفا را در باب الجسر فرود آورد. برادر خود، تاج الملوك، رانیز با لشکریانش در مقابل باب العمادی جای داد. آنگاه جنگ را آغاز کرد ولی نتیجه‌ای نگرفت.

روزی یکی از توده مردم موصل از شهر بیرون شد و به سوی صلاح الدین رفت که او را گرفتار ساختند. اما عز الدین و مجاهد الدین نمی‌گذاشتند که هیچیک از لشکریان موصل برای جنگ بیرون رود بلکه به همه دستور داده بودند که از دیوارهای شهر و حفظ آنها غافل نشوند.

سرانجام تقی الدین عمر به عم خود، صلاح الدین، توصیه کرد که در برابر شهر منجنیق کار بگذارند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۴۳

صلاح الدین پاسخ داد:

«در برابر چنین شهری منجنیق نباید برپا کرد. چون اگر منجنیق نصب کنیم آن را خواهند گرفت. اگر هم یک برج با یک بدنه از دیوار شهر را با منجنیق خراب کنیم چه کسی می‌تواند وارد شهری شود که این همه جمعیت دارد؟» ولی تقی الدین اصرار کرد و گفت: «ما نصب منجنیق را امتحان می‌کنیم.» بنابر این منجنیقی بر پا کردند.

مردم موصل نیز، در مقابل آن، نه منجنیق بر پا کردند.

گروهی از مردم شهر نیز برای ربوتن منجنیق بیرون ریختند و آنرا گرفتند.

میان مردم و لشکریان صلاح الدین بر سر آن منجنیق زد و خورد بسیار در گرفت.

یکی از مردم موصل کفشهای خود را که میخهای زیاد داشت از پا در آورد و آنرا به سوی سرداری پرتاب کرد که جاولی اسدی خوانده می‌شد و سردارسته امیران و بزرگ سرداران امیر اسد الدین شیرکوه بود.

این لنگه کفشه به سینه او خورد و از این ضربت احساس درد سختی کرد.

از این رو، کفشهای خود را برداشت و از میدان کارزار برگشت و پیش صلاح الدین رفت و گفت:

«مردم موصل با سلاح‌های احمقانه‌ای با ما جنگیدند که نظیر چنین جنگی را ندیده‌ایم و نخواهیم دید.»

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۸، ص ۲۴۴

و لنگه کفس را انداخت و سوگند خورد که دیگر برای جنگ با اهل موصل برنگردد چون غرورش اجازه نمی‌دهد در جائی جنگ کند که با چنین سلاحی او را بکوبند.

بعد صلاح الدین از نزدیک شهر دور شد و قدری عقب‌تر فرود آمد زیرا از شبیخون می‌ترسید چون به خاطر نزدیک بودن به شهر از خطر شبیخون در امان نبود.

علت نگرانی او و اقدام به عقب‌نشینی نیز آن بود که مجاهد-الدین در بعضی از شب‌ها گروهی را از در پنهانی قلعه شهر به بیرون می‌فرستاد. و آنان مشعل‌هایی در دست داشتند.

یکی از آنان ازین در بیرون می‌رفت و بر کرانه دجله، در محلی متصل به عین الكبریت توقف می‌کرد و مشعل خود را خاموش می‌نمود.

لشکر صلاح الدین مردمی را دیدند که از آن جا بیرون می‌روند. و برای ایشان شکی باقی نماند که مورد حمله ناگهانی واقع خواهد شد.

این اندیشه، ایشان را بر آن داشت که از نزدیک شهر دور شوند و به عقب‌تر بروند که مردم موصل نتوانند بر ایشان شبیخون بزنند.

صدر الدین شیخ الشیوخ - که خدا او را بیامزاد - پیش از فرود آمدن صلاح الدین در موصل، به خدمت او رسیده بود. بشیر خادم، که از خاصان خلیفه الناصر لدین الله، به شمار می‌رفت، نیز همراه او بود. این دو تن که برای مذاکره در باره صلح آمده بودند، پیش

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۸، ص ۲۴۵

صلاح الدین در نزدیک موصل ماندند.

آنگاه پیک و پیام‌هایی راجع به صلح میان صلاح الدین از یک سو و عز الدین و مجاهد الدین از سوی دیگر رد و بدل شد.

عز الدین، فرمانروای موصل، از صلاح الدین خواست تا شهرهایی که ازو گرفته، پس بدهد.

صلاح الدین به شرطی این پیشنهاد را پذیرفت که در برابر آن شهرها، شهر حلب به وی داده شود.

عز الدین و مجاهد الدین حاضر به این کار نشدند.

بعد صلاح الدین سطح توقع خود را پائین آورد و حاضر شد شهرهایی را که گرفته پس بدهد به شرط اینکه آنها فرمانروای حلب را در جنگ برضد وی یاری نکنند.

ولی آنان به این پیشنهاد نیز پاسخ مساعد ندادند و عز الدین گفت:

«او برادر من است و با او عهدها و پیمان‌هایی دارم که نمی‌توانم بشکنم.» همچنین فرستادگانی از سوی قزل ارسلان، فرمانروای آذربایجان، و فرستادگانی از سوی شاه ارمن، فرمانروای خلاط، برای گفت و گو در باب صلح آمدند.

ولی کار به جائی نرسید و صلح و آشتی برقرار نشد.

صلاح الدین دید از محاصرهٔ موصل و نبرد با موصليان سودی نخواهد برد و جز رنج و سختی نصيیش نخواهد شد.  
از اين گذشته، آن عده از لشکريان وصل که در سنجار هستند، راه سپاهيان و يارانش را که ميخواهند خود را به وي برسانند

### الكامـل / ترجمـه، جـ ۲۸، صـ ۲۴۶

قطع خواهند کرد.

روي اين ملاحظات از موصل به سوي سنجار رهسپار گردید.

دست یافتن صلاح الدین بر شهر سنجار

همينکه صلاح الدین از موصل به طرف سنجار روانه شد، مجاهد الدین لشکري را به سنجار فرستاد که آن شهر را نير و بخشند و ياري دهد.

صلاح الدین، وقتی خبر حرکت ايشان را شنيد، از رسيدنشان به سنجار جلوگيري کرد و بر آنان حمله برد و جنگ افزارها و چارپایان ايشان را گرفت.

آنگاه به سنجار رفت و در آن جا جنگ را آغاز کرد.  
در سنجار شرف الدین امير ايران هندو - برادر عز الدین، فرمانرواي موصل - با لشکريان خود به سر ميرد و آن جا را اداره می کرد.

صلاح الدین، شهر را محاصره کرد و کار را بر مردم شهر سخت گرفت و در جنگ پافشاری نمود.  
يکی از اميران سنجار که از کردان زرزائی [۱] به شمار

[۱]- زرزا (به فتح زاء): ايل کرد که مشتمل بر حدود هفتصد خانوار است.

بقيه ذيل در صفحه بعد

### الكامـل / ترجمـه، جـ ۲۸، صـ ۲۴۷

مي رفت، با صلاح الدین سازش کرد و به او گفت از ناحيه‌اي به شهر حمله برد که وي در آن جاست، تا شهر را تسليم او کند.

صلاح الدین، شب هنگام بدان مكان راه برد و آن امير کرد ناحيه‌اي را که در اختيار داشت تسليم او کرد.  
صلاح الدین، بدین وسیله فقط محوظه بیرونی شهر را به تصرف خويش در آورد.

شرف الدین، وقتی اين خبر را شنيد، دچار نگرانی و بيتابی شد و فروتنی نشان داد و امان خواست.  
به او امان داده شد.

اگر شرف الدین در آن ناحيه به جنگ می پرداخت و دليلانه پيکار ميکرد يقيناً لشکر صلاح الدین را از آن جا ميراند.  
همچنین، اگر از قلعه شهر با دشمن می جنگيد، بدون شک قلعه را حفظ می کرد و نمی گذاشت به چنگ دشمن بیفتند.  
ولی او ناتوان و زبون بود.

هنگامی که امان خواست، صلاح الدین درخواست او را پذيرفت و بدو امان داد و شهر را گرفت.

شرف الدین امیران، و کسان و همراهانش، پس از تسلیم سنگار، به موصل رفتند.

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:

این ایل در ناحیه اشنویه (که فعلاً جزء شهرستان نقده در آذربایجان غربی است)، زندگی می‌کند.

(دائرة المعارف فارسی)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۴۸

با تصرف سنگار، آنچه را که صلاح الدین گرفته بود، استوار و پا بر جای شد.

او فکر کرده بود که چنانچه نتوانست سنگار را با جنگ بگیرد و مجبور شد که از آن شهر ببرود، آنجا را از راه دوستی و

خویشاوندی به دست آورد چون در آن حدود دیگر قلعه‌ای باقی نمانده بود جز رها که آن را نیز تصرف کرده بود.

وقتی بر سنگار دست یافت، این شهر برای تمام متصرفات او در آن نواحی، حکم دیوار و حصار محافظی را پیدا کرد.

او سعد الدین بن معین الدین بن انز- یا انر- را از طرف خود در سنگار به نیابت گماشت.

سعد الدین از بزرگان امراء صلاح الدین به شمار می‌رفت و از جهت ظاهر و باطن و صورت و معنی از همه آنان بهتر بود

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۴۹

بازگشت صلاح الدین به حران

صلاح الدین، پس از دست یافتن به سنگار و سر و سامان دادن به کارهای آن شهر، روانه نصیبین گردید.

مردم نصیبین پیش او آمدند و از دست ابو الهیجاء سمین شکایت کردند. از بیداد او گریستند. و متأسف بودند که از

فرمانروائی عز الدین و دادگستری او محروم مانده‌اند.

صلاح الدین که این سخنان را شنید، بیدادگری ابو الهیجاء سمین را بدو گوشزد کرد و نکوهش نمود. و او را از کار خود

برکنار ساخت و همراه خود برد.

از نصیبین رهسپار حران گردید.

در آنجا لشکریان خود را پراکنده ساخت تا بیاسایند و خود تنها با خواص و یاران مورد اعتماد خود باقی ماند.

رسیدن او به حران در آغاز ماه ذی القعده این سال بود

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۵۰

همدستی عز الدین و شاه ارمن

در این سال، در ماه ذی الحجه، اتابک عز الدین، فرمانروای موصل، و شاه ارمن، فرمانروای خلاط، برای پیکار با صلاح

الدین، به هم پیوستند.

سبب این همدستی آن بود که فرستادگان عز الدین پیش شاه ارمن رفتند و از او خواستند که عز الدین را در برابر صلاح

الدین یاری دهد.

شاه ارمن چند تنی را به نزد صلاح الدین فرستاد تا میانجیگری کنند و از او بخواهند که از موصل و آنچه تعلق به عز الدین

دارد، چشم پیوشد.

ولی صلاح الدین پاسخ مساعدی نداد و به مغالطه و زبانبازی و فریبکاری پرداخت.  
شاه ارمن، برای آخرین بار، مملوک خود- سیف الدین بکتمر- را به رسالت فرستاد.  
این سیف الدین همان کسی بود که بعد از شاه ارمن به فرمانروائی شهر خلاط رسید.  
هنگامی که صلاح الدین سرگرم محاصره سنجر بود، شاه

### الکامل/ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۵۱

ارمن سیف الدین را پیش او فرستاد تا از او بخواهد که آن شهر را ترک گوید و از آن جا برود.  
به سیف الدین گفت:

«اگر صلاح الدین حاضر شد که از سنجر ببرود، فبها! و گرنه تهدیدش کن که بر او حمله خواهیم برد و با او خواهیم جنگید.» سیف الدین بکتمر نیز پیش صلاح الدین رفت و آن شفاعت را بدو ابلاغ کرد.  
ولی صلاح الدین به امید اینکه سنجر را بگیرد، پاسخ او را به دفع الوقت گذراند و امروز و فردا کرد.  
بکتمر، وقتی چنین دید، بار دیگر پیام شاه ارمن را رساند و صلاح الدین را تهدید کرد. و خشمناک از پیش او رفت. خلعت و پاداش او را نیز نپذیرفت.

آنگاه به سرور خود، شاه ارمن، جریان امر را خبر داد و او را از فرجام سستی و اهمال در کار صلاح الدین، ترساند.  
شاه ارمن که درین هنگام در حول و حوش خلاط خیمه زده بود، از خلاط حرکت کرد و به سوی ماردین روانه شد.  
فرمانروای ماردین در این میان، قطب الدین بن نجم الدین البی بود.  
قطب الدین، خواهرزاده شاه ارمن و پسر دائی عز الدین و پدر زن او به شمار میرفت زیرا عز الدین تازه با دختر قطب الدین زناشوئی کرده بود.

### الکامل/ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۵۲

دولتشاه، فرمانروای بدليس [۱] و ارزن [۲] نیز به شاه ارمن پیوست.

اتابک عز الدین نیز از موصل بالشکر خود، بدون بار و بنه، پیش ایشان رفت.

صلاح الدین تازه سنجر را گرفته و از آن جا به حران رفته و لشکر خود را نیز پراکنده ساخته بود.

همینکه خبر اجتماع دشمنان خود را شنید، کسانی را پیش تقى الدین، برادرزاده خود، که در این هنگام در حماة بود،  
فرستاد و او را پیش خود فراخواند.

تقى الدین، شتابان خود را به صلاح الدین رساند و به او

[۱]- بدليس (به کسر باء و سکون دال): شهری است با بیش از یازده هزار نفر جمعیت در ترکیه، در آناتولی شرقی، بر رود بتلیس، به فاصله بیست و پنج کیلومتری جنوب غرب، غربی ترین نقطه دریاچه وان.  
فرازای آن ۱۴۰۰ و ۱۵۸۵ متر تخمین شده است.

تاریخ بنای شهر معلوم نیست. در سال‌های اول فتوحات اسلامی فتح شد.

در سال ۱۲۰۷ به دست ایوبیان افتاد و آنان عده زیادی از اکراد را در این ناحیه مستقر کردند.

بعد خاندانی از اکراد در آن جا فرمانروائی یافتند که متناوباً از تیموریان، قراقوینلو، آق‌قوینلو، و شاهان صفوی اطاعت می‌کردند.

در سال ۱۸۴۷ میلادی، بعد از جنگ‌های سخت، ترکان عثمانی قدرت امرای کرد بدليس و وان را درهم شکستند.

[۲]- ارزن (به فتح الف و سکون راء و فتح زاء): شهر قدیم رومی بقیه ذیل در صفحه بعد

**الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۵۳**

توصیه کرد که از آن جا دور شود.

دیگران نیز او را از ماندن در آن جا بر حذر داشتند.

صلاح الدین که خود نیز می‌خواست از آن جا بود، بار سفر بست و به سوی رأس عین رفت.

کسانی که برای پیکار با او گرد هم آمده بودند، وقتی خبر حرکت او را شنیدند، متفرق شدند.

شاه ارمن به خلاط بازگشت و عذرش این بود که گفت:

«لشکریان خود را جمع می‌کنم و بر می‌گردم.» اتابک عز الدین هم به موصل مراجعت کرد.

قطب الدین در ماردین ماند.

صلاح الدین به حرزم [۱] رفت که زیر ماردین بود. و چند روز در آن جا اردو زد.

[۱]- بقیه ذیل از صفحه قبل:

است در قسمت شرقی آناطولی، کنار رود ارزنسو (غرزنسوی حالیه)، از ریزابه‌های دجله.

شهر ارزن در سال بیستم هجری قمری به دست مسلمین افتاد.

در سال ۳۳۰ هجری قمری (۹۴۲ میلادی) دولت بیزانس این شهر را گرفته تاراج کرد.

از آن پس شهر از اعتبار افتاد و در قرن دوازدهم میلادی ویرانه‌ای بیش نبود.

این ارزن را نباید با شهر دیگری به همین نام در ناحیه سرچشم رود فرات، واقع در نزدیکی ارزروم، که شهر اخیر از آن نام گرفته، اشتباه کرد.

(دائرة المعارف فارسی)

[۱]- حرزم (به فتح حاء و سکون راء و فتح زاء): قصبه کوچکی است به جزیره، میان ماردین و دنیسر.

از اعمال جزیره است و بیشتر مردم آن ارامنه هستند- معجم البلدان (از لغتنامه دهخدا)

**الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۵۴**

پیروزی بر فرنگیان در دریای عیذاب [۱]

در این سال، پرنس، فرمانروای کرک، در شهر کرک، کشتی‌هایی ساخت.

از کار ساختمان این کشتی‌ها هیچ باقی نمانده بود جز اینکه قطعات آنها را به یک دیگر متصل کنند.

[۱]- عیذاب (به فتح عین): شهرکی است بر ساحل دریای قلزم. و آن لنگرگاه کشتی‌هایی است که از عدن به سوی صعید حرکت می‌کنند- از معجم البلدان (لغتنامه دهخدا) ناصر خسرو درباره عیذاب می‌نویسد:

«هشتم ربیع الاول سنّه اثنی و اربعین و اربعمائه (۴۴۲) به شهر عیذاب رسیدیم.

از اسوان تا عیذاب که به پانزده روز آمدیم به قیاس دویست فرسنگ بود.

این شهر عیذاب به کناره دریا نهاده است.

مسجد آدینه دارد. و مردمی پانصد در آن باشد. و تعلق به سلطان مصر داشت.

و با جگاهی است که از حبسه و زنگبار و یمن کشتی‌ها آنجا آید. و از ما بر شتران بارها بدین بیابان که ما گذشتیم برند.

بر دست راست این شهر، چون روی به قبله کنند، کوهی است.

در پس آن کوه بیابانی عظیم، و علفخوار بسیار، و خلقی بسیارند بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۵۵

بعد، این قطعات را به دریای ایله برد و آنها را در اسرع وقت به هم پیوند داد.

وقتی از کار کشتی‌ها فراغت یافت، آنها را از مردان جنگی و اسلحه پر کرد و بر آب روانه ساخت.

کشتی‌ها در دریا به حرکت در آمدند و به دو دسته شدند.

یک دسته در برابر حصن ایله لنگر انداختند که از آن مسلمانان بود. و به محاصره آن حصن پرداختند و مسلمانان را از

رسیدن به آب منع کردند.

[۲]- بقیه ذیل از صفحه قبل:

آنجا، که ایشان را بجهان گویند.

ایشان مردمانی‌اند که هیچ دین و کیش ندارند. و به هیچ پیغمبر و پیشوای ایمان نیاورده‌اند، از آنکه از آبادانی دورند. و بیابانی دارند که طول آن از هزار فرسنگ زیاده باشد، و عرض آن سیصد فرسنگ.

در این همه بعد، دو شهرک خرد بیشتر نیست، که یکی از بحر النعام گویند، و یکی دیگر را عیذاب.

طول این بیابان از مصر است تا حبسه، و آن از شمال است تا جنوب، و عرض آن از ولایت نوبه تا دریای قلزم از مغرب تا مشرق.

و این قوم بجهان در آن بیابان باشند. مردم بد نباشند و دزدی و غارت نکنند. به چهار پای خود مشغول، و مسلمانان و غیرهم کودکان ایشان بذدند و به شهرهای اسلام برنده و بفروشنند.

این دریای قلزم خلیجی است که از محیط به ولایت عدن شکافته است (یعنی دریای قلزم، از اقیانوس هند منشعب شده و در خاک عدن پیش رفته است). و در جانب شمال تا آنجا که این شهرک قلزم است بیامده.

و این دریا را هر جا که شهری بر کنارش است، بدان شهر باز می خوانند. مثلاً بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۸، ص ۲۵۶

مردم ایله، درین محاصره، به عذاب سخت و دست تنگی بسیار دچار شدند.  
اما دسته دوم این کشتی‌ها به سوی عیذاب رفت.

سرنشینان کشتی در کرانه‌های عیذاب به تباہکاری پرداختند و تاراج کردند و از کشتی‌های مسلمانان و بازرگانانی که در آن کشتی‌ها بودند هر چه و هر که را یافتند، گرفتند.

اینان مردم آن نواحی را در شهرهای خود غافلگیر کردند چون هرگز سابقه نداشت که در آن دریا فرنگی وارد شود خواه

[۱] بقیه ذیل از صفحه قبل:

جائی به قلزم باز می خوانند و جائی به عیذاب و جائی به بحر العام.  
و گفتند درین دریا زیادت از سیصد جزیره باشد. و از آن جزائر کشتی‌ها می‌آیند و روغن و کشك می‌اورند.

و گفتند که آنجا گاو و گوسفند بسیار دارند، و مردم آنجا گویند مسلمانند. بعضی تعلق به مصر دارند و بعضی به یمن.  
در این شهرک عیذاب آب چاه و چشممه نباشد الا آب باران. و اگر گاهی آب باران منقطع باشد، آنجا، بجهان آب آرند و بفروشنند. و تا سه ماه که آنجا بودم یک خیک آب به یک در خریدیم و به دو درم نیز، از آنکه کشتی روانه نمی‌شد. باد شمال بود و ما را باد جنوب می‌بایست.

مردم آنجا، آن وقت که مرا دیدند گفتند که ما را خطیبی می‌کن.  
با ایشان مضایقه نکردم و در آن مدت خطابت ایشان می‌کردم، تا آنگاه که موسم رسید و کشتی‌ها روی به شمال نهادند و بعد از آن به جده شدم.

و گفتند شتر نجیب هیچ جای چنان نباشد که در آن بیابان، و از آن جا به مصر و حجاز برسند.  
و درین عیذاب مردی مرا حکایت کرد، که بر قول او اعتماد داشتم، گفت بقیه ذیل در صفحه بعد

### الکامل / ترجمه، ج، ۲۸، ص ۲۵۷

بازرگان و خواه جنگجو.

بدین جهت مردم انتظار هجوم ایشان را نداشتند و نتوانستند چنانکه باید و شاید از خود دفاع کنند.  
در این هنگام، الملک العادل ابو بکر بن ایوب، از طرف برادر خود، صلاح الدین ایوبی، در مصر نیابت می‌کرد.  
او ناوگانی را تعمیر کرد و گروهی انبوهی از مسلمانان را در آن کشتی نشاند و به راه انداخت.  
فرمانده این کشتی‌ها نیز حسام الدین لولو بود که امور ناوگان را در مصر بر عهده داشت.  
او در دریانوردی، موفق و پیروزمند بود و مردی دلیر و بخشنده به شمار می‌رفت.

[۲] بقیه ذیل از صفحه قبل:

وقتی کشتی ازین شهر به سوی حجاز می‌رفت و شتر می‌بردند به سوی امیر مکه، و من در آن کشتی بودم. شتری از آن بمرد. مردم آن را به دریا انداختند. ماهیئی در حال آن را فرو برد، چنانکه یک پای شتر قدری بیرون از دهانش بود.

ماهی دیگر آمد و آن ماهی را که شتر فرو برد بود، فرو برد، که هیچ اثر از آن پدید نبود. و گفت که آن ماهی را قرش می‌گویند.

و گمان بردیم به خراسان، که آن نوعی از سوسمار است، تا آنجا بدیدم که ماهی بود و همه پرها که ماهی را باشد، داشت. نقل از سفرنامه ناصر خسرو به کوشش دکتر ناصر وزین پور ص ۸۷ تا ۸۹

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۵۸

لولو با جدیت و شتاب به جست و جوی کسانی پرداخت که بر شهرهای عیذاب و ایله حمله برد بودند. نخست به دنبال مهاجمان ایله رفت و آنان را چنان به چنگ آورد که عقاب شکار خود را به چنگ می‌آورد.

با آنان به پیکار پرداخت و در نتیجه این چنگ برخی کشته و برخی اسیر شدند.

پس از این پیروزی، بی درنگ به تعقیب کسانی شتافت که بر عیذاب تاخته بودند.

ولی ایشان را ندید چون در عیذاب آنچه یافته، غارت کرده و هر که را که دیده بودند، کشته و از آن جا به سوی لنگرگاه دیگری رفته بودند تا همان قتل و غارتی که در عیذاب کردند در آن جا بکنند.

این عده می‌خواستند پا را ازین فراتر بگذارند و به حجاز و مکه و مدینه- که خدای بزرگ حفظشان کناد- وارد شوند و حاجیان را بگیرند و از زیارت بیت الحرام محروم سازند.

پس از آن نیز داخل یمن شوند.

حسام الدین لولو وقتی به عیذاب رسید و آنان را ندید، رد پای آنان را گرفت و دنبالشان رفت تا به نابغ و کرانه جوزاء و سایر نواحی آن حدود رسید.

در کرانه جوزاء آنان را یافت و بر ایشان حمله برد.

آن وقتی چنان خطری دیدند و مرگ خود را مشاهده کردند، به بیابان گریختند و به برخی از کوه و کتل‌ها پناهنده شدند. حسام الدین لولو و یارانش از کشتی‌های خود پیاده گردیدند و اسب‌هایی را از اعرابی که در آن جا بودند، گرفتند و سوار شدند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۵۹

آنگاه سوار و پیاده به دنبال مهاجمان رفتند. تا برایشان دسترسی یافتدند.

با ایشان چنگ سختی کردند و پیروز شدند. اکثر آنان را کشتند و باقی را نیز اسیر ساختند.

برخی از آن اسیران را به منی فرستادند تا آنها را ذبح کنند به کیفر اینکه می‌خواستند به خانه خدای بزرگ و حرم رسول او (ص) صدمه برسانند.

باقي اسیران نیز به مصر برگشتند و همه آنها کشته شدند

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۶۰.

پاره‌ای دیگر از رویدادها

در این سال، در ماه جمادی الاولی، عز الدین فرخشاه، برادرزاده صلاح الدین، از جهان رفت.  
او از سوی صلاح الدین در دمشق نیابت می‌کرد.

صلاح الدین به او بیش از سایر خویشاوندان و امیران خویش اعتماد داشت.  
او مردی دلور، بخشندۀ، فاضل، دانشمند و آگاه از فنون ادب و غیره بود.

شعر می‌ساخت و شعرش نسبت به اشعاری که ملوک می‌سازند، خوب بود.  
بیماری او از هنگامی آغاز شد که از دمشق برای پیکار با فرنگیان بیرون رفت.

در این سفر جنگی بیمار شد و بیمار بازگشت و در گذشت.

صلاح الدین تازه از رود فرات گذشته و به دیار جزری رفته بود که خبر در گذشت او را شنید.  
به شنیدن این خبر، شمس الدین محمد بن مقدم را به دمشق برگرداند که فرمانده لشکر دمشق باشد.  
در این سال، فخر الدوله ابو المظفر بن حسن بن هبة الله بن مطلب

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۶۱

از دار دنیا رفت.

پدر او وزیر خلیفه، و برادر او پیشکار خلیفه بود.  
او از کودکی به تصوف گرایید و مدرسه و سرائی در بغداد- نزدیک عقد المصطنبع- ساخت.  
مسجد جامعی نیز در جانب غربی شهر بنا کرد.

در این سال، امیر ابو منصور هاشم، فرزند المستضیء بامر الله، در گذشت و در آرامگاه پدر خود به خاک سپرده شد.  
در این سال ابو العباس احمد بن علی بن رفیعی، که از مردم سواد واسط بود، دار فانی را بدروز گفت.  
او مردی نیکوکار بود که میان مردم محبوبیت زیاد و شاگردان و پیروان بی شمار داشت

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۶۲

(۵۷۹) وقایع سال پانصد و هفتاد و نهم هجری قمری  
دست یافتن صلاح الدین بر شهر «آمد» و تسليم این شهر بر صاحب قلعه کیفا  
پیش ازین گفتیم صلاح الدین در قصبه حرزم- که در زیر ماردين قرار داشت- فرود آمد.  
او چون حرزم را محل بدردخور و قابل توجهی نیافت، از آن جا رخت بر بست و به سوی شهر «آمد» روانه گردید.  
آمد در سر راه با رعیه واقع شده بود.

نور الدین محمد بن قرا ارسلان، صاحب قلعه کیفا، همیشه از صلاح الدین ایوبی درخواست می‌کرد تا- همانطور که با یک دیگر قرار گذاشته بودند- به شهر آمد حمله برد و آن جا را بگیرد و بدو بسپارد.  
بنابر این، صلاح الدین در هفدهم ماه ذی الحجه سال ۵۷۸ به آمد رسید و در آن جا فرود آمد و ماند و به محاصره شهر

پرداخت.

زمام امور شهر آمد در دست بهاء الدین بن نیسان بود و او در آن جا حاکم مطلق به شمار می‌رفت. و با وجود ابن نیسان، صاحب

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۶۳

شهر آمد هیچ اختیاری نداشت و کاری از دستش بر نمی‌آمد.

وقتی صلاح الدین بر شهر آمد حمله برد، بهاء الدین بن - نیسان سوء سیاست و بی‌تدبیری به کار برد. از گنجینه ثروت و پول و مال و ذخایری که در اختیار داشت چیزی به مردم نداد. نه پول میان آنان پخش کرد و نه خواربار.

به اهل شهر گفت: «خودتان به میدان جنگ بروید و بجنگید. و اگر خرجی هم دارد، از کیسه خود مایه بگذارید». یکی از یاران او به او گفت: «این دشمن کافر که نیست تا مردم شخصاً تدارک جنگ بینند و از بذل مال خود مضایقه نکنند». ولی او به حرف وی گوش نداد و کاری نکرد.

صلاح الدین با مردم آمد به جنگ پرداخت و منجینیق هائی برپا کرد و به سوی شهر پیشروی نمود.  
این شهر استواری و بلندی بسیار داشت و استحکام شهر و دیوار آن ضرب المثل بود.

بهاء الدین بن نیسان، همچنان از پول خرج کردن دریغ می‌ورزید و تنگ چشمی می‌کرد. رفتار او رفتار کسی بود که خوشبختی ازو برگشته و پیروزی بدو پشت کرده است.

مردم وقتی این تنگ نظری را ازو دیدند در پیکار سست شدند و به سلامت گرویدند و تندرستی و ایمنی را بر جنگ و ستیز ترجیح دادند.

روزگار ابن نیسان به درازا کشیده و وجود او و یارانش به خاطر بدرفتاری و بیداد در فرمانروائی و سختگیری به مردم در کسب و کاری که داشتند، برای اهالی شهر باری گران شده بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۶۴

ازین رو، مردم از فرمانروائی او خوششان نمی‌آمد و دلشان می‌خواست که او از میان برود.

در چنین حالی، صلاح الدین دستور داد نامه‌هائی بنویسنند و با تیر به سوی مردم شهر پرتاب کنند و به آنان وعده دهند که اگر فرمانبرداری پیشه سازند نیکی و نوازش خواهند دید و اگر سرکشی آغازند و به جنگ پردازند به کیفر نافرمانی خود خواهند رسید.

این نامه‌ها هم کناره گیری مردم از جنگ و خانه‌نشینی آنان را افزایش داد.

همه دوستدار فرمانروائی صلاح الدین ایوبی شدند و از ستیزه‌جوئی کناره گرفتند.

نقب زنان لشکر صلاح الدین به دیوار شهر رسیدند و در پای آن نقب زدند و در آن رخنه کردند.

لشکریان و سایر مردم شهر که چنین دیدند در دارائی ابن نیسان طمع بستند و در خواسته‌های خود زیاده‌روی کردند.

وقتی اوضاع بدین صورت در آمد ابن نیسان زنان حرم خود را پیش «قاضی فاضل»، وزیر صلاح الدین، فرستاد و درخواست کرد که از صلاح الدین برای او و خویشاوندان و دارائی او امان بگیرد، و کاری کند که صلاح الدین به او سه

روز مهلت بددهد تا آنچه اموال و اندوخته در شهر دارد، از شهر- بیرون- ببرد..

قاضی فاضل درین باره به میانجیگری کوشید و صلاح الدین وساطت او را پذیرفت و به ابن نیسان امان داد. بنابر این، در دهه اول ماه محرم این سال ابن نیسان شهر را تسلیم کرد.

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۶۵

آنگاه خیمه‌های خود را به حول و حوش شهر برد و خواست اموال خود را هم به خارج شهر منتقل کند ولی در انجام این کار با دشواری رو برو شد زیرا یارانش به فرمان او گوش نمیدادند و از امر و نهی او پرورائی نداشتند و کمکش نمی‌کردند. ابن نیسان ناچار برای صلاح الدین پیام فرستاد و صورت حال را باز گفت و ازو برای بردن اموال خود یاری خواست. صلاح الدین نیز مردان و چارپایانی را برای وی فرستاد.

ابن نیسان به کمک آنها مقداری از اموال خود را برد، مقداری هم به سرقت رفت. و پیش از آنکه به نقل تمام اموال خود موفق شود مهلت سه روزه‌ای که خواسته بود به پایان رسید. بنابر این باقی اموال او در شهر ماند و از بردن آنها جلوگیری شد.

برج‌های این شهر پر از انواع ذخایر بود که ابن نیسان ناچار همه را به حال خود گذاشت در صورتی که اگر مقداری از این ثروت را خرج می‌کرد می‌توانست هم شهر را از دستبرد دشمن نگه دارد و هم سایر نعمت‌ها و اموالش را. ولی وقتی خداوند می‌خواهد که کاری انجام شود، خود نیز اسباب آن را فراهم می‌سازد.

صلاح الدین ایوبی، وقتی این شهر را تحويل گرفت، به نور الدین صاحب الحصن- یعنی صاحب حصن کیفا- تسلیم کرد. پیش از واگذاری این شهر به نور الدین، به صلاح الدین گفتند: (درین شهر بیش از هزار هزار دینار ثروت خوابیده است. اگر این گنجینه را برداری و به سپاهیان و یارانت بدهی و تنها شهر را به نور الدین بسپاری، یقیناً راضی خواهد شد زیرا او چیزی جز

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۶۶

تصاحب این شهر نمی‌خواهد.» صلاح الدین از پذیرفتن این پیشنهاد خودداری کرد و گفت: «وقتی در واگذاری اصل موضوع بخشش نشان دادم، در باره فرع آن تنگنظری به خرج نمی‌دهم.» نور الدین محمد بن قرا ارسلان- صاحب حصن کیفا- وقتی شهر «آمد» را تحويل گرفت، مهمانی بزرگی ترتیب داد و در آن صلاح الدین و سردارانش را که تا این زمان داخل شهر نشده بودند دعوت کرد.

درین مهمانی به او و یارانش از تحف و هدایا، اشیاء بسیاری پیشکش کرد.

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۶۷

دست یافتن صلاح الدین بر تل خالد و عین تاب از توابع شام صلاح الدین هنگامی که از کار شهر «آمد» بیاسود، به سوی شام رهسپار گردید، و آهنگ تل خالد کرد که از توابع حلب به شمار می‌رفت.

وقتی به تل خالد رسید، آن جا را محاصره کرد و با منجنيق آماج قرار داد و کوبید.

مردم تل خالد آمدند و از او امان خواستند. او نیز ایشان را امان داد و آن جا را در ماه محرم تحويل گرفت. بعد به عین تاب رفت و آن جا را محاصره کرد. در عین تاب ناصر الدین محمد حکم می‌راند. این ناصر الدین محمد برادر شیخ اسماعیل خزانه‌دار و دوست نور الدین محمود بن زنگی بود. عین تاب را نیز نور الدین محمود به ناصر الدین محمد واگذار کرده بود. آن قلعه تا این زمان در اختیار ناصر الدین قرار داشت.

وقتی صلاح الدین با ناصر الدین به جنگ پرداخت ناصر الدین

### الکامل /ترجمه، ج، ۲۸، ص ۲۶۸

کسی را به نزد صلاح الدین فرستاد و ازو درخواست کرد که اجازه دهد تا به خدمت وی برسد و به فرمان و اطاعت وی در آید و عین تاب را نیز همچنان در دست داشته باشد. صلاح الدین درخواست او را پذیرفت و این پذیرش را به قید سوگند تضمین کرد. بنا بر این، ناصر الدین محمد، از قلعه فرود آمد و به خدمت صلاح الدین رسید و در زمرة فرمانبرداران وی در آمد. واقعه عین تاب نیز در ماه محرم این سال اتفاق افتاد.

### الکامل /ترجمه، ج، ۲۸، ص ۲۶۹

دو پیکار در دریا و در شام در این سال، در دهم ماه محرم، ناوگان مسلمانان از مصر به دریا روانه شد. این ناوگان به یک کشتی رسید که در آن سیصد تن فرنگی مسلح بودند و با خود اموال و اسلحه‌ای را برای فرنگیان کرانه دریا می‌بردند. مسلمانان با آنان به جنگ پرداختند.

درین کارزار هر دو دسته پایداری کردند ولی سر انجام پیروزی از آن مسلمانان گردید. مسلمانان پیروزمند فرنگیان را اسیر کردند. گروهی را کشتند و گروهی را نیز در بند اسارت باقی گذارند. آنچه را هم که با فرنگیان بود به غنیمت بردن و سالم به مصر بازگشتند.

درین سال، همچنین، گروه انبوهی از فرنگیان، از نواحی داروم [۱] رهسپار نواحی مصر شدند تا بر آن نواحی حمله برنده و به یغماگری پردازنند.

مسلمانان، همینکه خبر هجوم ایشان را شنیدند، در سر راه

[۱]- داروم: دزی است در مصر که در نزدیکی غزه، و در فاصله شش هزار گزی دریا قرار دارد.

(معجم البلدان)

### الکامل /ترجمه، ج، ۲۸، ص ۲۷۰

صدر [۱] و ایله [۲] بر آنان تاختند.

فرنگیان از دسترس ایشان دور شدند و بر کرانه آبی که عسیله خوانده می‌شد، فرود آمدند. و در رسیدن به این آب، بر مسلمانان پیشی گرفتند.

در نتیجه، مسلمانان وقتی رسیدند که بسیار تشهه بودند و چیزی نمانده بود که آنان را تشنگی از پای در آورد. در چنین حالی وقتی نزدیک به آب شدند، دیدند فرنگیان آن برکه را گرفته‌اند.

اما خداوند پاک و بزرگ به مرحمت خود ابری گران پدید آورد که باران بسیار بارید و همه مسلمانان را سیراب ساخت. آن هنگام، چله تابستان بود و در آن بیابان کشنده، گرمائی سخت وجود داشت.

مسلمانان که در چنان موقع و موضعی چنین بارانی دیدند روحیه ایشان قوی گردید و به یاری خداوند امیدوار شدند و با فرنگیان به ستیزه پرداختند.

در این پیکار خدا ایشان را یاری داد و به پیروزی رساند.

از این رو، فرنگیان را از دم تیغ گذراندند چنان که جز معدودی پراکنده کسی از ایشان سالم نماند.

[۱]- صدر (به فتح اول و دوم): قلعه خرابی است بین قاهره و ایله.

(معجم البلدان)

[۲]- ایله: بندری قدیمی است در کنار خلیج عقبه که عقبه حالیه نزدیک یا بر محل آن واقع است.

(دائرة المعارف فارسی)

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۷۱

مسلمانان، آنچه فرنگیان از اسلحه و چارپایان داشتند به غنیمت گرفتند و، به فضل خداوند، چیره و پیروزمند بازگشتد. دست یافتن صلاح الدین بر شهر حلب

در این سال، صلاح الدین ایوبی از عین تاب رهسپار حلب گردید.

بر این شهر نیز، در ماه محرم در میدان الاخضر فرود آمد و چند روز در آن جا ماند.

بعد به کوه جوشن رفت و بر فراز آن منزل گرفت و چنین وانمود کرد که سرگرم ساختن خانه‌هایی برای خود و یاران و سپاهیان خود است.

در ظرف مدتی که آنجا بود، هر روز میان دو لشکر زد و خوردهای روی می‌داد.

صاحب حلب در این هنگام عماد الدین زنگی بن مودود بن زنگی بود و لشکریان نور الدین محمود را در اختیار داشت که همه در جنگ ورزیده و کوشما بودند.

عماد الدین، بسیاری هزینه کارزار را می‌دید و چنین به نظر می‌رسید که خست و تنگ چشمی نشان می‌داد.

روزی برخی از سرداران او پیشش رفتند و از او چیزی

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۷۲

در خواست کردند.

او عذر خواست و کم پولی خود را بهانه کرد.

یکی از آنان گفت: «کسی که می خواهد شهری مانند حلب را نگه دارد، باید پول خرج کند و لو اینکه زیورهای زنان خود را بفروشد.» در این هنگام عmad الدین مایل شده بود که حلب را تسليم کند و در برابر آن شهر دیگری را بگیرد.

از این رو با امیر طمان یاروقی - که به صلاح الدین گرایش داشت و دوستدار وی بود - پیامی برای صلاح الدین فرستاد. امیر طمان یاروقی نیز ترتیب صلاح را بدین گونه داد که عmad الدین حلب را به صلاح الدین واگذارد و در برابر آن سنجر و نصیبین و خابور و رقه و سروج را بگیرد.

روی این قرار سوگند یاد کردند و او حلب را به کمترین بها فروخت. قلعه‌ای مانند حلب را داد و در عوض آن قریه‌ها و مزارع را گرفت.

عماد الدین در هیجدهم ماه صفر از حلب فرود آمد و صلاح الدین آن را تحويل گرفت.

مردم همه ازین معامله دچار شگفتی شدند و عmad الدین را برای این کار نکوهش کردند.

حتی یکی از توده مردم حلب طشتی فراهم آورد و آب در آن ریخت و به او خطاب کرد و گفت: «تو شایسته فرمانروائی نیستی و بهتر است که رختشوئی کنی.» همچنین مردم دیگر نیز به او بد گفتند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۷۳

با گرفتن حلب، فرمانروائی صلاح الدین که سست و متزلزل بود، استواری یافت. و پای او بر پایگاهی مستحکم قرار گرفت در صورتی که پیش از آن، بر کنار پر تگاهی سراشیب بود. وقتی خداوند بخواهد که کاری انجام شود بی گمان انجام خواهد شد.

عماد الدین به شهرهایی که در برابر حلب به وی واگذار شده بود، رفت و آنها را تحويل گرفت.  
صلاح الدین نیز حلب را گرفت.

همچنین میان صلاح الدین و عmad الدین قرار بر این شد که هر گاه صلاح الدین احتیاج داشته باشد، عmad الدین با لشکریان خود بدون چون و چرا در خدمت صلاح الدین حاضر شود.

از رویدادهای شگفت این که محیی الدین بن زکی، قاضی دمشق، صلاح الدین را در چکامه‌ای ستود که یک بیت آن این بود:

و فتحکم حلبا بالسیف فی صفر      مبشر بفتح القدس فی رجب

(یعنی حلب را شما به ضرب شمشیر در ماه صفر گرفتید. و این فتح مژده می دهد که قدس - یعنی اورشلیم - هم در ماه رب گشوده خواهد شد.) و همینطور هم شد و فتح اورشلیم یا بیت المقدس در سال ۵۸۳ صورت گرفت به نحوی که ما - اگر خدای بزرگ بخواهد - در جای خود به شرح آن خواهیم پرداخت.

از جمله مطالبی که قاضی فاضل درباره این پیروزی از زبان صلاح الدین نوشته یکی این است که: صلاح الدین گفت: «ما در برابر حلب به عmad الدین فلان جا و فلان جا را دادیم و در حقیقت در

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۷۴

این معامله دینار گرفتیم و درهم دادیم، یعنی طلا گرفتیم و نقره دادیم.

و قریه‌ها را واگذاشتیم و پایتخت‌ها را گرفتیم. همچنین قاضی فاضل از زبان صلاح الدین نوشت که گفت: «به عmad الدین جاهائی را دادیم که در حقیقت از دست نرفته است.» یعنی به سبب ناستواری آنها، هر وقت که خواست، میتواند آنها را باز بگیرد.

از جمله کسانی که در جنگ حلب کشته شدند تاج الملوك بوری برادر کوچک‌تر صلاح الدین بود. او شهسواری دلیر و بخشندۀ و بربار به شمار می‌رفت که دارنده همه خوی‌های نیک و صفات پسندیده بود. درین جنگ سر نیزه‌ای به کاسه زانوی او خورد و مفاصل آن را از هم جدا ساخت. پس از استواری صلح میان صلاح الدین و عmad الدین. او بر اثر ضربتی که خورد بود در گذشت.

صلاح الدین که حلب را گرفته بود، پیش از آنکه داخل این شهر شود بر بالین برادر خود حاضر شد که ازو عیادت کند. به او گفت: «ما حلب را گرفتیم. و من این شهر را به تو واگذار خواهم کرد.» تاج الملوك گفت: «این در صورتی میسر خواهد بود که من زنده بمانم ولی اگر به بهای از دست دادن من حلب را به دست اورده باشی، خیلی برایت گران تمام شده است.» صلاح الدین از شنیدن این سخن به گریه افتاد و برادر را نیز به گریه انداخت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۷۵

عماد الدین هنگامی به خدمت صلاح الدین رسید که صلاح الدین مهمانی مفصلی ترتیب داده و او یارانش را دعوت کرده بود.

در گرم سور و سرور، مردی از در در آمد و خبر مرگ تاج الملوك را آهسته به گوش صلاح الدین فرو خواند. صلاح الدین از شنیدن این خبر دردناک هیچگونه بیتابی و بی‌آرامی نشان نداد و گریه و زاری نکرد، و دستور داد که مقدمات کفن و دفن او را پنهانی فراهم آورد.

بدین ترتیب عmad الدین و همراهانش که در آن مهمانی دعوت داشتند ازین واقعه اگاهی نیافتنند. و صلاح الدین به تنهاشی بار آن اندوه را تحمل کرد تا مهمانان خود را اندوه‌گین نسازد. این یکی از نشانه‌های پایداری و برباری بسیار او بود

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۷۶

گشودن قلعه حارم به دست صلاح الدین

هنگامی که صلاح الدین بر شهر حلب دست یافت، یکی از مملوکان نور الدین محمود بن زنگی، که «سرخک» نام داشت، در قلعه حارم فرمانروائی می‌کرد. قلعه حارم از توابع حلب بود.

این قلعه را نیز ملک صالح به امیر سرخک واگذاشته بود.

سرخک از تسليم قلعه به صلاح الدين خودداری کرد.

صلاح الدين به او نامه‌ای نگاشت که قلعه را تسليم کند. و نوشت: «در برابر این دژ هر تیول دیگری که بخواهی به تو داده خواهد شد.» همچنین، وعده داد که او را مورد نوازش و احسان قرار دهد.

اما سرخک توقعات زیاد داشت و در خواسته‌های خود زیاده‌روی کرد.

در این باره پیک و پیام‌های میان سرخک و صلاح الدين رد و بدل گردید.

سرخک ضمناً نامه‌ای به فرنگیان نوشت تا از حمایت آنان برخوردار گردد.

برخی از سرداران او همینکه شنیدند او با فرنگیان نامه‌نگاری کرده ترسیدند از اینکه مباداً دژ را تسليم فرنگیان کند.

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۷۷

این بود که بر او شوریدند و او را گرفتند و به زندان انداختند.

آنگاه به صلاح الدين نامه نگاشتند و او را از آن ماجری آگاه کردند و از او امان و انعام خواستند.

صلاح الدين نیز درخواست‌های ایشان را پذیرفت.

بدین گونه، قلعه را تسليم صلاح الدين کردند و صلاح الدين هم یکی از خاصان خود را در آن جا به دژداری گماشت.

اما دژهای دیگر حلب:

صلاح الدين، عین تاب را - چنان که پیش ازین گفته شد - در دست صاحب آن باقی گذاشت.

تل خالد را هم به امیری که صاحب تل باشد بود و او را داروم یاروقی می‌خواندند و اگذار کرد.

قلعه اعزاز را نیز که عماد الدين اسماعیل تازه ویران کرده بود، به سرداری که دلدرم سلیمان بن جندر خوانده می‌شد واگذشت.

و او آن دژ را از نو آباد ساخت.

صلاح الدين در حلب مدّتی ماند تا از ترتیب دادن اصول و رسیدگی به امور دولت و مردم فراغت یافت.

توابع حلب را نیز به کسانی که صلاحیت داشتند واگذشت.

همچنین کسانی را فرستاد که از حلب و شهرک‌های وابسته به حلب لشکریانی را گرد آورند

### الکامل /ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۷۸

بازداشت مجاهد الدين و زیانی که ازین کار به بار آمد.

در این سال، در ماه جمادی الاولی، عز الدين مسعود، فمانروای موصل، نایب خود، مجاهد الدين قایمaz را دستگیر کرد.

مجاهد الدين بر همه شهرهای عز الدين مسعود حکم می‌راند و در همه جا نفوذ داشت.

از این رو همیشه از روش‌هایی پیروی می‌کرد که به سود و مصلحت خودش بود و سود و زیان عز الدين مسعود را در نظر نمیگرفت.

از کسانی که به عز الدين مسعود توصیه کردند تا دست مجاهد الدين قایمaz را از کارها کوتاه سازد، یکی عز الدين محمود زلفندر بود و دیگری شرف الدين احمد بن ابو الخیر که پدرش صاحب غراف [۱] بود.

این دو تن از بزرگان امراء عز الدین مسعود بودند.

[۱]- غراف (به فتح غین و تشدید راء): جوئی است میان واسط و بصره. و بر آن شهرستانی است بزرگ.  
({متنه الارب) نهر کبیری است در زیر واسط، میان واسط و بصره.

در کنار این نهر ناحیه‌ای است که در آن قراء بسیار واقع است و از بطائق به شمار می‌رود. و گروهی از اهل علم بدانجا منسوبند- از معجم البلدان.

(لغتنامه دهخدا)

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۷۹

عز الدین وقتی تصمیم به بازداشت مجاهد الدین کرد، قدرت و نفوذ وی را در نظر گرفت و مستقیماً بدین کار اقدام ننمود و در این باره تدبیری اندیشید.

ازین رو چنین وانمود کرد که بیمار است. و چند روزی از سوار شدن و بیرون رفتن خودداری کرد. مجاهد الدین چون خواجه بود و از داخل شدن وی به حرم‌سرا جلوگیری نمی‌شد، برای عیادت عز الدین، تنها به اقامتگاه وی رفت.

همینکه وارد شد، عز الدین مسعود، او را دستگیر کرد و به بند انداخت و همان دم سوار شد و به قلعه موصل رفت که در اختیار مجاهد الدین بود.

در آن قلعه بر کلیه اموال و خزانه مجاهد الدین دست یافت و همه را ضبط کرد.  
پس از بازداشت مجاهد الدین، تولیت قلعه موصل را به عز الدین زلفندر واگذاشت.

پسر صاحب غراف- یعنی شرف الدین احمد- را نیز امیر حاجب خود قرار داد و فرمانروائی و اختیار امور دولت خود را به دست آنان سپرد.

شهرهایی که در زیر فرمان مجاهد الدین قرار داشتند عبارت بودند از:

شهر اربل و توابع آن که ظاهرا در اختیار زین الدین یوسف بن زین الدین علی بود. ولی او کودکی خردسال بود و هیچ قدرت و نفوذی نداشت و فرمانروائی و همچنین اختیار لشکر همه در

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۸۰

دست مجاهد الدین بود.

جزیره ابن عمر هم در زیر فرمان مجاهد الدین بود.

این ناحیه را نیز ظاهرا معز الدین سنجر شاه بن سیف الدین غازی بن مودود در دست داشت. ولی او هم بچه‌ای بیش نبود و زمام فرمانروائی و اختیار ناییان و لشکریان. درینجا هم بدست مجاهد الدین بود.

شهر زور و توابع آن هم جزء قلمرو مجاهد الدین بود و ناییان او در آن نواحی به امور رسیدگی می‌کردند.  
همچنین، دقوقاً را در اختیار داشت و نایی بی از سوی خود در آن جا گماشته بود.

قلعه عقر حمیدیه هم از آن او بود و نایب او در آن جا فرمان می‌راند.

بدین گونه، پس از آنکه صلاح الدین شهرهای جزری را گرفت، دیگر برای عز الدین مسعود جائی باقی نماند جز موصل، و قلعه موصل، که آن هم در دست مجاهد الدین بود.

در حقیقت فرمانروائی راستین را مجاهد الدین داشت و عز الدین فقط اسما فرمانروا بود.

وقتی عز الدین مسعود، مجاهد الدین قایماز را گرفت و به بند انداخت، صاحب اربل از اطاعت او سر باز زد و به استبداد و خود مختاری گرید.

صاحب جزیره ابن عمر نیز از زیر فرمان او بیرون رفت.

خلیفه عباسی هم لشکری به دقوقا فرستاد و آن جا را محاصره کرد و گرفت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸۱، ص ۲۸۱

و عز الدین مسعود از کاری که کرد چیزی بدهست نیاورد جز شهر زور و قلعه عقر حمیدیه.

اربل و جزیره ابن عمر هم بیش از هر جای دیگر به زیان فرمانروای موصل تمام شد.

صاحب جزیره ابن عمر برای صلاح الدین پیام فرستاد که حاضر است به فرمان وی در آید و در خدمت وی باشد.

خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، صدر الدین شیخ الشیوخ، و با او بشیر خادم خاص، را به نزد صلاح الدین گسیل داشته بود تا با او درباره صلح با عز الدین مسعود، فرمانروای موصل، مذاکره کنند و ترتیب این کار را بدھند.

عز الدین مسعود نیز قاضی محیی الدین ابو حامد بن شهرزوری را برای شرکت در مذاکرات صلح همراه آنان فرستاد.

صلاح الدین حاضر به صلح شد ولی گفت: «شما در خصوص جزیره ابن عمر و اربل حقی ندارید و حرفی نمیتوانید بزنید». اما محیی الدین زیرا این بار نرفت و گفت: «این دو شهر مال ماست». صلاح الدین نیز تنها در صورتی به صلح تن در می‌داد که اربل و جزیره به او تعلق گیرد.

از این رو محیی الدین نتیجه‌ای نگرفت و کار صلح به جائی نرسید.

صلاح الدین، ضمنا، از بازداشت مجاهد الدین فرصت را غنیمت شمرده و به هوس تصرف موصل افتاده بود.

فرمانروای موصل، وقتی دید که با دستگیر کردن مجاهد الدین

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸۲، ص ۲۸۲

چه زیان‌هائی به بار آمده، شرف الدین احمد، پسر صاحب غراف، و عز الدین زلفندر را که مسبب بازداشت مجاهد الدین بودند به بند انداخت و آن دو را به کیفر رساند.

بعد مجاهد الدین را از زندان آزاد ساخت، چنان که ما به خواست خداوند در جای خود به شرح آن خواهیم پرداخت.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸۳، ص ۲۸۳

جنگ بیسان

صلاح الدین وقتی از کار حلب فراغت یافت، پسر خود، ملک ظاهر غازی را که خردسال بود، در آن جا گماشت.

امیر سیف الدین یازکج (یا یازکوح) را هم که از بزرگترین امیران اسد الدین شیر کوه به شمار می‌رفت به دستیاری ملک

ظاهر منصوب ساخت.

آنگاه رهسپار دمشق گردید و خود را برای پیکار با فرنگیان آماده کرد.

با او لشکریان شام و جزیره و دیار بکر بودند.

پس از تجهیز سپاه به سوی شهر فرنگیان روانه شد و در تاریخ نهم جمادی الآخر این سال از نهر اردن گذشت و دید که مردم آن نواحی از بیم جان خود پراکنده شده و گریخته‌اند.

از آنجا آهنگ بیسان کرد و آن شهر را آتش زد و ویران ساخت و آنچه در آنجا یافت به یغما برد.

فرنگیان که چنین دیدند برای روبرو شدن با او گرد هم آمدند. ولی هنگامی که به بسیاری سپاهیان وی پی برند به پیکار با او اقدام نکردند.

ولی صلاح الدین برای نبرد با ایشان پا فشاری نمود.

فرنگیان ناچار به کوهی که در آن جا بود پناهنده شدند و خندقی گرداند خود کنند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۸۴

صلاح الدین آنان را در میان گرفت. لشکریان اسلام نیز آنان را تیر باران کردند و جنگ و ستیز را ادامه دادند. ولی فرنگیان از جایگاه خود بیرون نیامدند و پنج روز در آن جا همچنان ماندند.

در هفدهم آن ماه - یعنی جمادی الآخر - مسلمانان از آنان دست برداشتند و برگشتند بگمان اینکه شاید پس از رفتن ایشان فرنگیان، به طمع حفظ اموال خود از دستبرد مسلمانان، از جایگاه خود خارج شوند و در دام مسلمانان بیفتدند. و بدین گونه مسلمانان به مقصود خود برسند و فرنگیان را از پا در آورندند.

اما فرنگیان که چنین دیدند جز به حفظ جان خود، به چیز دیگری دلیستگی نیافتدند.

مسلمانان به آن نواحی از چپ و راست حمله‌ور شدند و در آن حدود به غنائمی رسیدند که ابدا در هوس دست یافتن بدانها یا جنگیدن برای آنها نبودند.

وقتی غنائم بسیاری یافتند، دیدند اگر با غنائمی که در اثر آن پیروزی بدست آورده‌اند به شهرهای خود برگردند، بهتر است.

این بود که بجای پیکار با فرنگیان به شهرهای خود باز گشتند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸، ص ۲۸۵

جنگ کرک و فرمانروائی عادل در حلب

صلاح الدین و مسلمانان دیگر، وقتی از جنگ بیسان برگشتند برای جنگ کرک آماده شدند.

صلاح الدین با لشکریان خود به سوی کرک روانه گردید.

به برادر خود، عادل ابو بکر بن ایوب، نیز که نایب وی در مصر بود نوشت که با همه سپاهیان خود رهسپار کرک گردد.

عادل در همان اوقات برای صلاح الدین پیام فرستاده و شهر حلب و قلعه آن را ازو خواسته بود.

صلاح الدین این درخواست را پذیرفت و بدو دستور داد که خانواده و دارائی خود را نیز با خود بیاورد.

صلاح الدین در ماه رجب به کرک رسید. برادر او، عادل، نیز با لشکریان مصر بدو پیوست.  
بدین گونه جمعیت او افزایش یافت و محاصره کرک برایش امکان پذیر گردید.  
مسلمانان از دیوار گرد شهر بالا رفته و دیوار را به تصرف در آورده‌اند. و از روی دیوار به محاصره حصن پرداختند و در  
جنگ با اهالی تسلط یافته‌اند.

آنگاه هفت منجنيق در برابر آن بر پا کردند و حصن را شپ و روز پی در پی سنگباران نمودند.

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸۶، ص ۲۸۶

صلاح الدین گمان می‌برد که فرنگیان نمی‌گذارند او کرک را محاصره کنند و همه کوشش خود را به کار خواهند برد که او  
را از آن جا برانند و از پیش خود دور سازند.

از وسائل محاصره نیز آنچه برای چنان حصن بزرگ و سنگر بلندی لازم بود، همراه نداشت.  
از این رو در نیمه ماه شعبان از آنجا رفت.

آنگاه تقی الدین - برادر زاده خود - را به نیابت از سوی خود به مصر فرستاد تا تولیت سرزمینی را که برادرش - عادل - بر  
عهده داشت. به عهده گیرد.

عادل، برادر صلاح الدین، نیز همراه صلاح الدین رهسپار دمشق گردید.

صلاح الدین شهر حلب و قلعه و توابع آن، همچنین شهر منبع و متعلقات آن را به عادل داد و در ماه رمضان این سال او را  
به سوی حلب روانه ساخت.

سپس پسر خود، ملک ظاهر، را از حلب به دمشق فرا خواند

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸۷، ص ۲۸۷

پاره‌ای دیگر از رویدادها

در این سال کاروانسراei که مادر خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، در مامونیه ساخته بود، گشایش یافت.

درین سال، در ماه ذی الحجه، مکرم بن بختیار ابو الخیر زاهد، از جهان رخت بر بست.  
در گذشت او در بغداد اتفاق افتاد.

او حدیث روایت میکرد و بسیار می‌گریست.

در این سال، در ماه جمادی الآخر، محمد بن بختیار بن عبد الله ابو عبد المولد شاعر معروف به ابله در گذشت.  
از جمله اشعار اوست:

ظلمما بظلم من ريقه الشبم	اراق دمعى لا بل اراق دمى
وناظر من سقامه سقمى	ذو قامة كالقضيب ناضرة
وعد و من وصله على اصدق الـ	حصلت من وعده على اصدق الـ

### الکامل / ترجمه، ج ۲۸۸، ص ۲۸۸

(یعنی: با درخشش دندان و آب لعل آبدار خود، اشک مرا سرازیر ساخت، نه، بلکه خون مرا از روی بیدادگری فرو ریخت). یاری که قدمی دارد مانند نهالی سر سبز و خرم، و چشمی دارد که بیماری من از بیماری اوست. من از وعده او به راست ترین وعده رسیدم و از وصل او دچار تهمت‌ها شدم.)

